



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سفرنامه آدام اولئاریوس: ایران عصر صفوی از نگاه یک آلمانی

نویسنده:

آدام اولئاریوس

ناشر چاپی:

ابتکار نو

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
سفرنامه آدام اولناریوس: ایران عصر صفوی از نگاه یک آلمانی	۱۰
مشخصات کتاب	۱۰
فهرست مطالب	۱۰
مقدمه مترجم	۱۲
اشاره	۱۳
نجیب‌زادگان و افسران	۱۵
اعضای جزء	۱۵
و اما درباره این کتاب:	۱۸
«توضیح ناشر آلمانی»	۲۰
مقدمه نویسنده- در فواید سفر به سرزمین‌های بیگانه	۲۱
دفتر یکم- شرح جدید مسافرت ایران درباره مسافرت از مسکو به ایران	۲۲
اشاره	۲۳
فصل اول- درباره ویژگی‌های دریای هیرکانی یا کاسپین	۲۳
فصل دوم- درباره ساحلی که کناره گرفته بودیم و اینکه چگونه در آنجا گذراندیم	۲۴
فصل سوم- چگونه بیرون از شهر شماخی از ما استقبال شد و از آنجا ما را به شماخی بردند	۳۰
فصل چهارم- شرح اقامت در شماخی، درباره مشاهداتی که در آنجا داشتیم و در بیان چند جشن	۳۲
فصل پنجم- درباره شهر شماخی	۴۱
فصل ششم- مسافرت از شماخی تا اردبیل	۴۴
فصل هفتم- چگونه بیرون از اردبیل از ما استقبال شد و از آنجا ما را به شهر بردند و پذیرائی کردند	۴۷
فصل هشتم- درباره رخدادهای مدت اقامت در اردبیل و آنچه که در آنجا دیدیم	۴۹
فصل نهم- شرح آتش‌بازی در اردبیل	۵۲
فصل دهم- درباره شهر و ویژگی‌های اردبیل	۵۴

- فصل یازدهم- درباره بقعه شیخ صفی و سید جبرائیل و دیگر دیدنی‌های اردبیل ۵۵
- فصل دوازدهم- شرح مسافرت از اردبیل تا سلطانیه ۵۹
- فصل سیزدهم- درباره شهر سلطانیه. ۶۳
- فصل چهاردهم- رسیدن به قزوین، بیان ویژگی‌های شهر و دیدنی‌های آن و چند نمایش. ۶۴
- فصل پانزدهم- شرح مسافرت از قزوین از راه سبا تا قم و از قم تا کاشان. ۶۸
- فصل شانزدهم- ورود به کاشان ، شرح ویژگی‌های این شهر و ادامه مسافرت تا دار السلطنه اصفهان ۷۰
- فصل هفدهم- ورود به دار السلطنه اصفهان و نزاع خونین با هندیان ۷۳
- فصل هیجدهم- چگونه در شهر اصفهان به سر بردیم و شرحی درباره سفیر هندوستان. ۷۷
- فصل نوزدهم- بارعام شاه و تقدیم هدایا و پیشکش به او. ۷۸
- فصل بیستم- شرح وقایع بعد از بارعام اول شاه در اصفهان، درباره ملاقات‌هایی که با ما انجام گرفت و ضیافت‌هایی که به افتخار ما داده شد. ۸۳
- فصل بیست و یکم- شرح مراسم شکار که در آن سفرا به دعوت شاه حضور داشتند و شکار ویژه شاه که زنان حرمسرا نیز در آن شرکت کردند و درباره
- فصل بیست و دوم- درباره ضیافت صدر اعظم و دیدنی‌های آن و ماجرای ختنه کردن الیاس بک ارمنی ۹۰
- فصل بیست و سوم- درباره شاه و دیگر بزرگان، هدایائی که به سفرا و چند تن از ما اعطا شد و آخرین بارعام ۹۱
- دفتر دوم- شرح جدید سفر به ایران درباره امپراطوری و مردم ایران ۹۳
- اشاره ۹۳
- فصل اول- کلیاتی درباره کشور شاهنشاهی ایران، دار السلطنه اصفهان و دیدنی‌های درون و برون آن. ۹۳
- فصل دوم- درباره ویژگی‌های هوا شرح بیماری‌ها، استعداد خاک؛ و میوه‌های ایران ۹۹
- فصل سوم- درباره احشام و چارپایان برابر ۱۰۱
- فصل چهارم- درباره درختان باغ و میوه آن‌ها. ۱۰۴
- فصل پنجم- درباره خورد و خوراک، مخصوصا غذا و نوشیدنی ایرانیان و نیز سایر چیزهایی که در ایران دیده می‌شود، مانند تریاک، تنباکو، قهوه و چای
- فصل ششم- درباره مشاغل و حرفه‌هایی که ایرانیان از طریق آن امرار معاش می‌کنند ۱۱۰
- فصل هفتم- درباره شکل، ساخت بدن و تن‌پوش ایرانیان. ۱۱۱
- فصل هشتم- درباره خوی و صفات ایرانیان، آداب و رسوم و سنت‌های آنان. ۱۱۳
- فصل نهم- درباره ازدواج و تأهل ایرانیان، تعدد زوجات و زبان‌های آن. ایرانی‌ها چگونه ازدواج می‌کنند و شرح مراسم عروسی و طلاق و پیوستن دوباره

فصل دهم- درباره آموزش و پرورش کودکان و آموزشگاه‌های ایرانیان، زبان و خط، مدرسه و علوم رایج.	۱۱۸
فصل یازدهم- درباره شعر و شاعر ایرانی، ستاره‌شناسی، کرات جغرافیایی، گاه‌شماری و تقویم ایرانیان.	۱۲۰
فصل دوازدهم- درباره حکومت و سران آن، شاه، خوانین و حکومت آنان در ایالات و اینکه چگونه باید در جنگ به شاه خدمت کنند و نیز درباره جنگ	
فصل سیزدهم- درباره کارگزاران حکومت و دربار شاه و هم‌نشینان او، راجع به قضاوت دادگستری و مجازات تبه‌کاران.	۱۲۶
فصل چهاردهم- درباره دین ایرانیان، اختلاف مذهب آنان با ترک‌ها و سایر پیروان حضرت محمد (ص). سیدها، ابدال و مراسم تدفین ایرانی‌ها.	۱۲۸
دفتر سوم- شرح جدید مسافرت ایران درباره بازگشت از ایران به هلشتاین	۱۳۱
اشاره	۱۳۱
فصل اول- درباره چگونگی ترک دار السلطنه اصفهان و مسافرت تا آستانه دریای خزر.	۱۳۱
فصل دوم- در بیان منطقه رودبار و مسافرت تا پایان سرزمین گیلان.	۱۳۳
فصل سوم- مسافرت از آخرین نقطه گیلان به سوی شماخی و شرح ماجرای که به دستور سفیر بروگمان یک نفر ایرانی تا سرحد مرگ کتک خورد و	
فصل چهارم- شرح اقامت در شماخی.	۱۳۸
فصل پنجم- شرح سفر از شماخی تا دربند و از آنجا تا مرز و پایان امپراطوری ایران.	۱۳۹
فصل ششم- درباره داغستان ، سرزمین تاتارها.	۱۴۱
فصل هفتم- درباره شهر ترکو و آنچه که در آنجا گذشت	۱۴۳
فصل هشتم- درباره سفر از ترکو تا انتهای سرزمین داغستان.	۱۴۷
فصل نهم- مسافرت از میان چرکسیه و دشت پهن‌اور تا هشت‌ر خان و شرحی درباره چرکس‌ها.	۱۴۹
فصل دهم- شرح مسافرت از هشت‌ر خان تا مسکو و این‌که چگونه در مسکو پذیرفته شدیم و بار حضور یافتیم و جریانات و وقایع بعدی	۱۵۳
فصل یازدهم- ترک مسکو، مسافرت تا هلشتاین، و بندر تراومونده ، گزارش‌های دیگر و فرجام کار اتوبروگمان.	۱۵۴
فصل پایانی کتاب- گزارشی درباره فرجام کار اتوبروگمان.	۱۵۵
جدول مقابله ماه خارجی با ایرانی:	۱۵۵
فهرست کتبی که از آنها برای پانویس‌ها و مقدمه مترجم بهره برده شده است:	۱۵۶
فهرست نام جای‌ها و کسان	۱۵۷
اشاره	۱۵۷
آ	۱۵۷

الف	۱۵۷
ب	۱۵۹
پ	۱۶۰
ت	۱۶۱
ج	۱۶۲
چ	۱۶۲
ح	۱۶۲
خ	۱۶۳
د	۱۶۳
ذ	۱۶۴
ر	۱۶۴
ز	۱۶۴
ژ	۱۶۵
س	۱۶۵
ش	۱۶۶
ص	۱۶۷
ض	۱۶۷
ط	۱۶۷
ع	۱۶۸
ف	۱۶۸
ق	۱۶۹
ک	۱۶۹
گ	۱۷۱
ل	۱۷۱

۱۷۲	م
۱۷۳	ن
۱۷۴	و
۱۷۴	ه
۱۷۴	ی
۱۷۵	تصاویر
۱۷۶	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

سفرنامه آدام اولتاریوس: ایران عصر صفوی از نگاه یک آلمانی

مشخصات کتاب

سرشناسه : اولتاریوس، آدام

Olearius, Adam

عنوان و نام پدیدآور : سفرنامه آدام اولتاریوس: ایران عصر صفوی از نگاه یک آلمانی / نویسنده آدام اولتاریوس؛ ترجمه از متن آلمانی و حواشی احمد بهپور.

مشخصات نشر : تهران: ابتکار نو، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۴۲۳، [۲۶] ص. تصویر: مصور، نقشه، نمونه.

شابک : ۴۸۰۰۰ ریال ۴-۵-۹۶۴-۹۲۶۳۸-۴

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : عنوان اصلی: Vermechrte neue Beschreibung der muscowitischen und persischen .Reyse

یادداشت : این کتاب در سال ۱۳۶۹ توسط انتشارات کتاب برای همه در ۲ جلد چاپ شده است.

موضوع : اولتاریوس، آدام، ۱۶۰۳ - ۱۶۷۱ م. -- سفرها

موضوع : سفرنامه‌ها

موضوع : ایران -- سیر و سیاحت -- قرن ۱۱ ق.

موضوع : ایران -- تاریخ -- صفویان، ۹۰۷ -- ۱۱۴۸ ق.

موضوع : روسیه -- سیر و سیاحت

شناسه افزوده : بهپور، احمد، ۱۳۱۷ - ، مترجم.

رده بندی کنگره : DSR۱۱۸۳/الف۸س۷ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۷۱۰۴۲

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۰-۷۳۷۹

فهرست مطالب

مقدمه مترجم ۵-۲۳

توضیح ناشر آلمانی ۲۵-۲۸

مقدمه‌ی نویسنده ۲۹-۳۲

دفتر یکم فصل اول- درباره‌ی ویژگی‌های دریای هیرکانی یا کاسپین ۳۵-۳۹

فصل دوم- درباره‌ی ساحلی که کناره گرفته بودیم و اینکه چگونه در آنجا گذرانیدیم. ۴۱-۵۳

فصل سوم- چگونه بیرون از شهر شماخی از ما استقبال شد و از آنجا ما را به شماخی بردند. ۵۵-۶۱

فصل چهارم- شرح اقامت در شماخی، درباره‌ی مشاهداتی که داشتیم و در بیان چند جشن. ۶۳-۸۳

فصل پنجم- درباره‌ی شهر شماخی. ۸۵-۹۱

فصل ششم - مسافرت از شماخی تا اردبیل. ۹۳-۱۰۰

فصل هفتم - چگونه بیرون از اردبیل از ما استقبال شد و از آنجا ما را به شهر بردند و پذیرائی کردند. ۱۰۱-۱۰۵

فصل هشتم - درباره‌ی رخدادهای مدت اقامت در اردبیل و آنچه که در آنجا دیدیم. ۱۰۷-۱۱۳

فصل نهم - شرح آتش‌بازی در اردبیل. ۱۱۵-۱۱۸

فصل دهم - درباره‌ی شهر و ویژگی‌های اردبیل. ۱۱۹-۱۲۳

فصل یازدهم - درباره‌ی بقعه‌ی شیخ صفی و سید جبرائیل و دیگر دیدنی‌های اردبیل. ۱۲۵-۱۳۵

فصل دوازدهم - شرح مسافرت از اردبیل تا سلطانیه. ۱۳۷-۱۴۵

فصل سیزدهم - درباره‌ی شهر سلطانیه. ۱۴۷-۱۵۰

فصل چهاردهم - رسیدن به قزوین، بیان ویژگی‌های شهر و دیدنی‌های آن و چند نمایش. ۱۵۱-۱۵۸

فصل پانزدهم - شرح مسافرت از قزوین از راه سبا تا قم و از قم تا کاشان. ۱۵۹-۱۶۴

فصل شانزدهم - ورود به کاشان، شرح ویژگی‌های این شهر و ادامه‌ی مسافرت تا دار السلطنه‌ی اصفهان. ۱۶۵-۱۷۳

فصل هفدهم - ورود به دار السلطنه‌ی اصفهان و نزاع خونین با هندیان. ۱۷۵-۱۸۲

فصل هجدهم - چگونه در شهر اصفهان به سر بردیم و شرحی در - باره‌ی سفیر هندوستان. ۱۸۳-۱۸۷

فصل نوزدهم - بارعام شاه و تقدیم هدایا و پیشکش به او. ۱۸۹-۲۰۱

فصل بیستم - شرح وقایع بعد از بارعام اول شاه در اصفهان، درباره‌ی ملاقات‌هایی که با ما انجام گرفت و ضیافت‌هایی که به افتخار ما داده شد. ۲۰۳-۲۰۹

فصل بیست و یکم - شرح مراسم شکار که در آن سفره به دعوت شاه حضور داشتند و شکار ویژه‌ی شاه که زنان حرمسرا نیز در آن شرکت کردند و درباره‌ی سخاوت و آزادگی شاه. ۲۱۱-۲۲۰

فصل بیست و دوم - درباره‌ی ضیافت صدر اعظم و دیدنی‌های آن و ماجرای ختنه کردن الیاس بک ارمنی. ۲۲۱-۲۲۳

فصل بیست و سوم - درباره‌ی شاه و دیگر بزرگان، هدایایی که به سفره و چند تن از ما اعطا شد و آخرین بار عام شاه. ۲۲۵-۲۲۹

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲

دفتر دوم فصل اول - کلیاتی درباره‌ی کشور شاهنشاهی ایران، دار السلطنه اصفهان و دیدنی‌های برون و درون آن. ۲۳۳-۲۴۶

فصل دوم - درباره‌ی ویژگی‌های هوا و شرح بیماری‌ها، استعداد خاک؛ و میوه‌های ایران. ۲۴۷-۲۵۱

فصل سوم - درباره‌ی احشام و چارپایان. ۲۵۳-۲۶۰

فصل چهارم - درباره‌ی درختان باغ و میوه‌ی آن‌ها. ۲۶۱-۲۶۸

فصل پنجم - درباره‌ی خورد و خوراک، مخصوصا غذا و نوشیدنی ایرانیان و نیز سایر چیزهایی که در ایران دیده می‌شود، مانند تریاک، تنباکو، قهوه و چای. ۲۶۹-۲۷۷

فصل ششم - درباره‌ی مشاغل و حرفه‌هایی که ایرانیان از طریق آن امرار معاش می‌کنند. ۲۷۹-۲۸۱

فصل هفتم - درباره‌ی شکل، ساخت بدن و تن‌پوش ایرانیان. ۲۸۳-۲۸۷

فصل هشتم - درباره‌ی خوی و صفات ایرانیان، آداب و رسوم و سنت‌های آنان. ۲۸۹-۲۹۱

فصل نهم - درباره‌ی ازدواج و تأهل ایرانیان، تعدد زوجات و زیان‌های آن. ایرانی‌ها چگونه ازدواج می‌کنند و شرح مراسم عروسی و طلاق و پیوستن دوباره‌ی زن و شوهر به یکدیگر. ۲۹۳-۲۹۹

فصل دهم - درباره‌ی آموزش و پرورش کودکان و آموزشگاه‌های ایرانیان، زبان و خط، مدرسه و علوم رایج. ۳۰۱-۳۰۶

فصل یازدهم- درباره‌ی شعر و شاعر ایرانی، ستاره‌شناسی، کرات جغرافیائی، گاه شماری و تقویم ایرانیان. ۳۰۷-۳۱۳

فصل دوازدهم- درباره‌ی حکومت و سران آن، شاه، خوانین و حکومت آنان در ایالات و اینکه چگونه باید در جنگ به- شاه

خدمت کنند و نیز درباره‌ی جنگ‌های ایرانیان و موارد مربوط به سربازان و درآمد و دارایی شاه ایران. ۳۱۵-۳۲۲

فصل سیزدهم- درباره‌ی کارگزاران حکومتی و دربار شاه و هم- نشینان او راجع به قضاوت، دادگستری و مجازات تبه‌کاران. ۳۲۳-

۳۲۸

فصل چهاردهم- درباره‌ی دین ایرانیان، اختلاف مذهب آنان با ترک‌ها و سایر پیروان حضرت محمد (ص). سیدها، ابدال و مراسم

تدفین ایرانی‌ها. ۳۲۹-۳۳۶

دفتر سوم فصل اول- درباره‌ی چگونگی ترک دار السلطنه‌ی اصفهان و مسافرت تا آستانه دریای خزر. ۳۳۹-۳۴۳

فصل دوم- در بیان منطقه‌ی رودبار و مسافرت تا پایان سرزمین گیلان. ۳۴۵-۳۵۰

فصل سوم- مسافرت از آخرین نقطه‌ی گیلان به سوی شماخی و شرح ماجرابی که به دستور سفیر بروگمان یک نفر ایرانی تا سرحد

مرگ کتک خورد و درباره‌ی دشت مغان. ۳۵۱-۳۵۴

فصل چهارم- شرح اقامت در شماخی. ۳۵۵-۳۵۸

فصل پنجم- شرح سفر از شماخی تا دربند و از آنجا تا مرز و پایان امپراطوری ایران. ۳۵۹-۳۶۳

فصل ششم- درباره‌ی داغستان، سرزمین تاتارها. ۳۶۵-۳۶۹

فصل هفتم- درباره‌ی شهر ترکو و آنچه که در آنجا گذشت. ۳۷۱-۳۷۹

فصل هشتم- درباره‌ی سفر از ترکو تا انتهای سرزمین داغستان. ۳۸۱-۳۸۵

فصل نهم- مسافرت از میان چرکسیه و دشت پهناور تاهشتر خان و شرحی درباره‌ی چرکس‌ها. ۳۸۷-۳۹۴

فصل دهم- شرح مسافرت از هشتر خان تا مسکو و این که چگونه در مسکو پذیرفته شدیم و بار حضور یافتیم و جریانات و وقایع

بعدی. ۳۹۵-۳۹۸

فصل یازدهم- ترک مسکو، مسافرت تاهلشتاین و بندر تراومونده، گزارش‌های دیگر و فرجام کار اتوبروگمان. ۳۹۹-۴۰۰

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳

فصل پایانی کتاب- گزارشی درباره‌ی فرجام کار اتوبروگمان. ۴۰۱-۴۰۲

جدول مقابله‌ی ماه ایرانی با خارجی. ۴۰۳

فهرست منابع. ۴۰۴-۴۰۵

فهرست اعلام.

تصاویر.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴

این برگردان چون تحفه‌ئی ناچیز تقدیم زری و امیر صالحی علامه می‌شود که اگر دوستی و فداکاری آنان نبود، این برگردان هم نبود.

احمد بهپور

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۵

«به نام خداوند جان و خرد»

اشاره

با این که سفرنامه آدام التاریوس تاکنون به فارسی ترجمه نشده بود، اما او نزد پژوهشگران تاریخ ایران، شخصیت ناشناخته‌ئی نیست و نام و اثرش در بسیاری از نوشته‌ها و ترجمه‌های فارسی، مربوط به دوران صفوی ذکر شده، در مقدمه ویراستار و ناشر آلمانی بر سفرنامه التاریوس، زندگینامه وی آمده است. بنابراین ما در این مقدمه فقط به مأموریت، مسیر مسافرت هیئت آلمانی که التاریوس منشی و مشاور آن بوده است می‌پردازیم و نیز شرحی در معرفی کتاب حاضر می‌آوریم.

یکی از ویژگی‌های بارز دوران صفوی گسترش تولید و تجارت ابریشم است که سبب باز شدن بیش از پیش پای اروپائیان به ایران، رقابت‌های بازرگانی و نهایتاً سیاسی شد. علاقه پادشاهان این سلسله، به ویژه شاه عباس بزرگ به توسعه روابط بازرگانی و سیاسی و همچنین استفاده از جنگ‌افزارهای پیشرفته آن زمان اروپا در مقابله با قشون مجهز عثمانی خود عامل دیگری در تشدید این رقابت‌ها بود. در نیمه اول قرن هفدهم، فریدریش سوم، دوک ایالت شلسویگ هلشتاین نیز به فکر

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۶

افتاد که برای تولید پارچه ابریشمی در کارخانه‌های نساجی هامبورگ و حمل ابریشم خام ایران از طریق مسکو هیئتی را به دربار شاه صفی روانه کند. والترهینتس در مقدمه خود بر سفرنامه کمپفر می‌گوید:

«... هدف از این سفارت‌ها برقراری روابط تجاری با روسیه بود. از ایران خواهان خریداری ابریشم بودند و می‌خواستند آن را از راهی که از مسکو می‌گذشت به هلشتاین وارد کنند.»

مأموریت هیئت مزبور به سبب انحصارطلبی هلندیان و نفوذ فراوان آن‌ها در امر بازرگانی با شکست روبرو شد.

«امتیازات هلندیان در زمان شاه صفی بیشتر شد و کالای آنان نیز از پرداخت حقوق گمرکی معافیت یافت ... رقابت آنان به جایی رسیده بود که وقتی نماینده دوک هلشتاین برای عقد پیمان تجارتی به ایران آمد (۱۰۵۷ ه. ق- ۱۶۳۷ میلادی) تا ابریشم خریداری کند، قیمت خرید هر بار ابریشم را از ۴۲ تومان به ۵۰ تومان ترقی دادند تا این نماینده خارجی نتواند با آنان رقابت کند و چون نمایندگان هلشتاین باز گشتند، باز موقع را مناسب یافته و قیمت بار ابریشم را به ۴۴ تومان تنزل دادند. شاه که متوجه کلاه‌گذاری آنان شد، دستور داد از آن وقت به بعد از کالاهای هلندی گمرک دریافت شود.»

آمد و رفت اروپائیان در «عصر طلایی صفوی» به ایران گذشته از سود و زیان‌هایی، که جای اشاره به آن‌ها در این مقدمه نیست، آثار ارزشمندی برای تاریخ-

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۷

گزاران ما به جای گذاشت و آن سفرنامه است که توسط بازرگانان، مأموران سیاسی و جهانگردان آن زمان درباره ایران نوشته شده است. سفرنامه‌های شاردن، تاورینه و کمپفر که به فارسی ترجمه شده است در کنار آثار قدیمی فارسی که نویسندگان آن عهد نوشته‌اند تصویر روشنی از اوضاع اجتماعی، تشکیلات اداری، آداب و سنن ایران آن زمان ارائه می‌دهد و از این جهت به دوران قاجاریه که به ما نزدیک‌تر است شباهت‌هایی دارد و این ویژگی را در حکومت‌های میان این دو سلسله یعنی افغان‌ها و افشاریه و زندیه مشاهده نمی‌کنیم.

اینک می‌پردازیم به مسیر مسافرت و ترکیب هیئت آلمانی. چون سفر نخستین این هیئت به روسیه، جهت جلب موافقت تزار برای عبور از آن کشور و رسیدن به ایران با مسافرت دوم هیئت به دربار شاه صفی بستگی نزدیک دارد، ناگزیریم که به شرح مسیر هر دو سفر پردازیم:

بر هیئتی که به مسکو اعزام شد دو تن از اصیل‌زادگان و مشاوران دوک هلشتاین سرپرستی می‌کردند. این دو تن - اوتوبروگمان و

فیلیپوس کروسیوس با بیست و چهار تن دیگر از جمله آدام التاریوس کمیته‌ئی تشکیل می‌دهند و در ششم نوامبر سال ۱۶۳۳ برابر با ۱۰۵۳ هجری قمری از هامبورگ حرکت می‌کنند و هشتم همان ماه به تراومونده می‌رسند. در اینجا ناخدائی را به نام میخائیل کوردس برای

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۸

کشتیرانی بر دریای خزر در سفر آینده خود به ایران استخدام می‌کنند و در نهم نوامبر با کشتی فورتونا به ناخدائی هانس مولر روانه مسکو می‌شوند. در این سفر یک دکتر داروساز به نام وندلیوس زیلیست پزشک مخصوص دوک هلشتاین همراه آنان بود که به دستور او جهت خدمت نزد تزار روسیه اعزام می‌شد. پس از مدتی که بر دریای بالتیک می‌رانند، روز چهاردهم نوامبر به ریگا می‌رسند و از آنجا با سورتمه اسبی و قایق خود را به مسکو می‌رسانند. نوزدهم اوت ۱۶۳۴ برابر با اواخر مرداد ماه ۱۰۵۴ هجری قمری برای اولین بار به حضور تزار روسیه یعنی میخائیل فئودورویچ می‌رسند و هدایای شاهزاده هلشتاین را تقدیم او می‌کنند. سفرای آلمانی در این جلسه از تزار می‌خواهند تا درباره مسائل مربوط به ایران مذاکرات محرمانه‌ئی به عمل آورند، این مذاکرات که براساس توافق قبلی شاهزاده هلشتاین و پادشاه سوئد بوده است، مورد موافقت تزار قرار می‌گیرد.

مجموعاً در پنج نشست محرمانه با تزار گفت و گو می‌کنند که نویسنده از چگونگی آن در کتاب حاضر سخنی به میان نمی‌آورد. در آخرین جلسه که مصادف با نوزدهم دسامبر همان سال بود، تزار به هیئت آلمانی اظهار می‌دارد که به سبب دوستی دو جانبه بین او و دوک هلشتاین آماده است که تذکره مسافرت هیئت آلمانی را از طریق روسیه به ایران صادر کند، به شرطی که سران هیئت پس از بازگشت از ایران دوباره با او ملاقات و مذاکره کنند و قرارداد مودت بین روسیه و شاهزاده‌نشین هلشتاین را نیز همان موقع از او دریافت دارند و با خود ببرند.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۹

سفرای آلمانی با موافقت مقامات روسی، ناخدا میخائیل کوردس را همراه شش استادکار به نیژن ناو گورود در یکصد مایلی پشت مسکو می‌فرستند تا در آنجا یک فروند کشتی مناسب برای گذشتن از رود ولگا و دریای خزر بسازد و خود مسکو را در تاریخ بیست و چهارم دسامبر به سوی هلشتاین ترک می‌کنند.

اعضای هیئت پس از رسیدن به آلمان به دستور دوک هلشتاین فوراً خود را برای مسافرت به ایران و حضور در دربار شاه صفی مهیا می‌سازند.

ترکیب هیئت اعزامی به ایران از این قرار بود:

۱- اوتوبرو گمان- رئیس هیئت.

۲- فیلیپوس کروسیوس- نایب رئیس.

۳- هرمان فن اشتادن اهل ریگا در لیولند - کارگزار درجه یک دربار دوک هلشتاین.

۴- یوهان آلبرشت فن ماندلسلو. نجیب‌زاده اهل شونبرگ در بیستوم -

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۰

راتزبورگ - سر اصطبل چی دربار هلشتاین.

۵- یوهان کریستوف فن اوشتریتز. اصیل‌زاده اهل لوچناو نزدیک لایپزیگ در مایسن - رئیس تشریفات.

۶- هارتمان گرامان اهل ایلمناو در تورینگن - پزشک ویژه سفر.

۷- آدام التاریوس اهل آشرزلین در ساکسن- مشاور و منشی هیئت.

۸- هاینریش شوارتز اهل گرایفزوالد در پومرن- سر آشپز دربار.

نجیب‌زادگان و افسران

- ۱- هیرونیموس ایمهوف - اصیل‌زاده اهل نورنبرگ .
- سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۱
- ۲- توماس ملویل اهل ابرتین .
- ۳- پاول فلمینگ - شغل معلم - اهل هارتن اشتین در فویگتلند .
- ۴- هانس گرونوالد - نجیب‌زاده اهل دانزیگ .
- ۵- پتری سالومو - از اهالی پنیگ در مایسن - واعظ دربار .
- ۶- هانس آرین بکه - اهل دورپات در لیولند - سرترجم زبان روسی .
- ۷- لیون برنولدی اهل آنت ورین .
- ۸- هاینریش کربس .
- سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۲

اعضای جزء

- ۱- کریستیان لودویگ هوبنر - اهل برین در مرن .
 - ۲- گئورگ پیوس پومر - نجیب‌زاده اهل نورنبرگ .
 - ۳- هانس فویگت - اهل فرایبرگ در مایسن .
 - ۴- برند کوخ - اهل روال در لیولند .
- جز این افراد، خدمتکاران، غلام‌بچگان، نوکران، موزیک‌چی‌ها و نیز صاحبان حرف و صنایع دستی مانند نجار، سازنده زین و برگ اسب، نانوا، قصاب، کفاش، خیاط، سازندگان جنگ‌افزارهای گرم، ساعت‌ساز، بادبان‌ساز، ملوان، جاشو، قایقران و غیره نیز همراه بودند. اشخاص یاد شده به اضافه سی سرباز و افسر و چهار نفر نوکر روسی که در مسکو به آنان می‌پیوندند و با یکصد و بیست و شش تن کمیته‌ئی برای مسافرت به ایران تشکیل می‌دهند، تعدادی از اعضای کمیته در آلمان و دیگران ضمن مسافرت اول هیئت به روسیه به استخدام کمیته درآمده بودند.

در بیست و دوم اکتبر سال ۱۶۳۵ میلادی (۱۰۵۵-ه. ق) هیئت سفرا از

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۳

هامبورگ حرکت می‌کنند و بیست و چهارم به بندر لوبک می‌رسند، دو روز در آنجا می‌مانند تا وسایل و اثاثه کمیته و نیز دوازده رأس اسب سواری در تراومونده به کشتی بار زده شود. روز بیست و هفتم سفرا و اکثر افراد کمیته به کشتی نوسازی که اولین سفر خود را انجام می‌داد وارد می‌شوند. در بیست و هشتم اکتبر به نام خدا از تراومونده حرکت می‌کنند و نیم شب بیست و نهم به نزدیک سواحل دانمارک در دریای بالتیک می‌رسند. در اینجا از یک سو به سبب اشتباه ناخدا در انتخاب جهت درست و گم کردن راه و از طرف دیگر به علت بروز طوفان شدید و شکستن چند جای کشتی، سرنشینان کشتی با خطر بزرگی روبرو می‌شوند. سحرگاهان دو قایق ماهیگیری اولندی به کمک آن‌ها می‌آیند و بالاخره به مدد جریان مناسب باد، ناخدا با زحمت زیاد کشتی را به بندر کالمار که در چهل مایلی کوپنهاگ واقع شده است می‌رساند. در اینجا دو نفر مأمور می‌شوند که به گوتروپ مقر شاهزاده هلشتاین بروند و استوارنامه جدیدی برای تقدیم به شاه ایران با خود بیاورند، زیرا استوارنامه قبلی در جریان شکسته شدن کشتی و

سوار شدن سفرا به قایق ماهیگیری در دریا افتاده بود.

پس از مشورت زیاد بالاخره تصمیم می‌گیرند با همین کشتی به سفر ادامه دهند. سوم نوامبر دوباره بادبان می‌کشند و پس از طی هشت مایل حدود ظهر به حوالی اولند می‌رسند، در اینجا مجدداً دچار طوفان شدید و امواج سهمگین می‌شوند و آب به قدری وارد کشتی می‌شود که تلمبه‌های تخلیه آب را از کار می‌اندازد و کلیه سرنشینان مجبور می‌شوند که با سطل کشتی را از آب خالی کنند. به هر حال غروب

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۴

همان روز جزیره گوتلند از دور به چشمشان می‌خورد. پنجم نوامبر از کنار آن می‌گذرند. هفتم نوامبر حدود شب دوباره گرفتار طوفان می‌شوند. در هشتم نوامبر تصور می‌کنند که به زودی به بندر روال می‌رسند، ولی بعداً معلوم می‌شود که باز هم ناخدا جهت نادرست انتخاب کرده و بندر روال را گم کرده است.

از آنجا که بیش از این صلاح نمی‌دیدند که با این کشتی شکسته سفر را ادامه دهند، ناخدا پیشنهاد می‌کند که از طریق فنلاند به مسکو بروند، ولی سرقایقران اظهار می‌دارد که جزیره‌ای بنام هوخ‌لند بایستی در آن حوالی باشد، زیرا قبلاً این جزیره را که محل مناسبی است برای لنگر انداختن، دیده است. آنگاه با قایق خود از کشتی جدا می‌شود و به دریا می‌زند و پس از گذشت مدتی نسبتاً طولانی فریادش به گوش می‌رسد که جزیره را یافته است. سرانجام ساعت هفت شب، پس از گذشتن از صخره‌های خطرناک، کشتی به نزدیک جزیره می‌رسد و لنگر می‌اندازد و همان‌جا در کشتی استراحت می‌کنند. فردای آن روز (نهم نوامبر) طوفان شدید و امواج خروشان، کشتی را - که لنگرش برای حرکت به سوی روال برداشته شده بود - به صخره‌ها و تخته‌سنگ‌های جزیره می‌کوبد و لاجرم به آب فرومی‌رود، اما پیش از این سرنشینان توانسته بودند، به وسیله قایق و شنا خود را به جزیره برسانند و جان خویش را نجات دهند. در اینجا همگی به پنج کلبه خالی و غیرمسکون متعلق به ماهیگیران پناه می‌برند. بعد از ظهر روز دهم نوامبر پس از آن که دریا آرام می‌شود به ساحل می‌روند تا بلکه بتوانند از بازمانده کشتی مقداری بار و وسایل و نیز تعدادی از اسب‌ها را که توانسته بودند در آخرین لحظات به ساحلشان بکشانند با خود به محلی امن منتقل کنند. از اسب‌ها تنها پنج رأس زنده مانده و بقیه در دریا غرق شده بودند. ساعت دست‌ساز و گرانبهایی که قرار بود به شاه ایران هدیه شود نیز در آب فرو رفته بود. اسب‌ها هم که رم کرده بودند،

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۵

بسیاری از صندوق، و جعبه‌های اثاثه و وسایل را درهم کوبیده و شکسته بودند. از آن‌جا که می‌بایست برای مدتی طولانی در این جزیره اقامت کنند، باقی‌مانده آذوقه را جیره‌بندی می‌کنند. هفدهم نوامبر هر یک از سفرا به اتفاق پنج تن دیگر درون دو قایق کوچک ماهیگیران جای می‌گیرند، تا بلکه خود را به روال برسانند و در آنجا وسایل آوردن بقیه اعضای کمیته را فراهم کنند. بالاخره در این کار موفق می‌شوند و همگی در دوم دسامبر پا بر خاک روال می‌گذارند و ترجیح می‌دهند در آن‌جا دوباره به تهیه اسباب سفر و مقداری پیشکش برای شاه ایران مشغول شوند.

افرادی که از کالمار به شلسویک هلشتاین اعزام شده بودند تا هدایا، وسایل و استوارنامه‌ئی جدید با خود بیاورند به روال بازگشتند، مترجم زبان روسی به نام هانس آرپن بکه هم که به مسکو فرستاده شده بود تا ماجرای شکستن کشتی را که علت دیر رسیدن هیئت به مسکو بود به تزار گزارش دهد نیز مراجعت کرد.

چند تن از اعضای کمیته را به سرپرستی رئیس تشریفات روز بیست و چهارم فوریه سال ۱۶۳۶ (۱۰۵۶ ه. ق) پیشاپیش با مقداری از باروبنه توسط سی سورتمه از روال به مسکو می‌فرستند و دوم مارس سفرا نیز پس از سیزده هفته اقامت در روال به دنبال آنان حرکت می‌کنند و به شهر ناروا در دو مایلی دورپات می‌رسند.

روز هفتم مارس ناروا را ترک می‌کنند و دوازدهم به ناو گورود بزرگ می‌رسند و در شانزدهم مارس از آنجا با یکصد و بیست و نه سورتیه اسبی به سوی مسکو حرکت می‌کنند. بیست و هشتم همین ماه به دو مایلی مسکو یعنی دهکده نیکلا در بنه می‌رسند. در اینجا منتظر می‌مانند تا دستور آوردن آنان به مسکو توسط تزار صادر شود و بالاخره همان‌روز به مسکو وارد می‌شوند. پس از شش هفته توقف

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۶

در مسکو و انجام چند بار ملاقات و مذاکره با تزار، روز بیستم ماه مه رئیس شهربانی مسکو و منشی تزار نزد سفرا می‌آیند و می‌گویند چنانچه مایل باشند می‌توانند مسکو را به سوی ایران ترک کنند. تزار از آنان وداع نمی‌کند، زیرا می‌خواهد در بازگشت نیز سفیر را ببیند. کمیته فوراً آماده سفر می‌شود و چند قایق برای رسیدن به نیژن‌ناوگورود مهیا می‌سازند و چون شنیده بودند که راه‌ها به ویژه رودخانه ولگا به سبب وجود راهزنان قزاق ناامن است. با اجازه تزار، سی تن از سربازان و افسران او را استخدام می‌کنند که تا رسیدن ایران و بازگشت به مسکو همراه کمیته باشند. همچنین تعدادی پاروژن و کارگر برای کار در خشکی و دریا از میان روس‌ها برمی‌گزینند و به استخدام خود درمی‌آورند.

پس از دریافت تذکره عبور از روسیه به منظور رسیدن به ایران، روز شانزدهم ژوئن حوالی غروب به کنار رود موسکا می‌رسند. و در آنجا سوار بر قایق بزرگی می‌شوند و اواخر شب حرکت می‌کنند. شامگاهان اول ژوئیه به شهر کولومونا در سی مایلی مسکو می‌رسند. روز پنجم ژوئیه از کنار شهر کوچک رزان، که مرکز ایالتی به همین نام است، می‌گذرند. اوایل شب در هفتم ژوئیه به شهر کوسیموگورود و نهم به موروما و یازدهم ژوئیه حوالی شب به نزدیک شهر نیژن‌ناوگورود می‌رسند. در اینجا بر کشتی خود به نام فریدریش، که توسط ناخدا میخائیل و صنعتکاران روسی ساخته شده بود. سوار می‌شوند. در ازای این کشتی، که برای کشتی‌رانی بر رودخانه ولگا ساخته شده بود، به یکصد و بیست پا می‌رسید. جز این زورق بزرگی

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۷

نیز تهیه می‌کنند تا در صورت لزوم، ویژگی‌های ناشناخته دریای خزر را با آن شناسائی کنند. سه هفته تمام برای آماده کردن کشتی جهت حرکت، در آن منطقه می‌مانند و پس از پر کردن انبار کشتی از آذوقه و وسایل مورد احتیاج و استخدام یک راهنمای روسی، روز سی‌ام ژوئیه سفر خود را به سوی بندر هشتر خان آغاز می‌کنند.

شامگاه پنجم اوت از کنار واسیلی گورود می‌گذرند و هفتم اوت به شهر کوزمادمیانسکی و غروب روز بعد به شهر سباکسر می‌رسند. در سیزدهم اوت نزدیک شهر کازان در کناره چپ رود ولگا لنگر می‌اندازند و تا پانزدهم، همان‌جا می‌مانند. بیست و هشتم اوت به حدود شهر سامارا و نهم سپتامبر به نزدیک چورنوگار می‌رسند و لنگر می‌اندازند. پانزدهم سپتامبر به هشتر خان، جایی که نویسنده آن را آخرین نقطه اروپا و آغاز قاره آسیا خوانده است، پا می‌گذارند. دهم اکتبر پس از تهیه آذوقه کافی دوباره حرکت می‌کنند، ولی به علت جریان نامساعد باد، فردای آن روز را هم در یک مایلی هشتر خان لنگر می‌اندازند و می‌مانند. دوازدهم اکتبر بادبان می‌کشند و مجدداً به سبب نبودن جریان مناسب باد در جایی لنگر می‌اندازند و چهاردهم حرکت می‌کنند. پانزدهم به دهانه دریای خزر در دوازده مایلی هشتر خان می‌رسند و چون در این نقطه ژرفای رودخانه کم بود، کشتی صدمه می‌بیند و سوراخ می‌شود. روز هجدهم و نوزدهم کشتی را با تلاش فراوان برای تعمیر به قسمت عمیق‌تر رودخانه می‌کشند. در روز بیست و یکم اکتبر پس از پایان تعمیر کشتی به سوی دریا می‌رانند و بیست و چهارم با طوفان شدیدی روبرو

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۸

می‌شوند در محل امنی لنگر اندازند و بالاخره بیست و هفتم اکتبر حرکت می‌کنند.

بیست و هشتم در دریا به کاروانی از بازرگانان ایرانی و پانصد نفر استرلیتر که فرماندهی آن‌ها با یک نفر سرهنگ بود برخورد

می‌کنند و از او می‌خواهند که یک بلدکار آزموده تا شهر ترکی در اختیار آنان بگذارد ولی تقاضایشان پذیرفته نمی‌شود و در عوض تجار ایرانی به آن‌ها کمک می‌کنند و سکاندار خود را به کشتی هیئت می‌فرستند و او هدایت کشتی را شخصا به عهده می‌گیرد. در اینجا نویسنده یادآور می‌شود که این همه انسانیت و مردانگی را حتی از مسیحیان نیز توقع نداشته‌اند. ناخدای ایرانی به کشتیرانی بر دریا بسیار آگاه بود و از قطب‌نما نیز به شیوه‌ای عالی استفاده می‌کرد و این خلاف انتظار آنان بود، زیرا مؤلف معتقد است که ایرانی‌ها قادر نیستند با قطب‌نما کشتی‌های بادبانی را هدایت کنند، بلکه از طریق نشانه‌های ساحلی که معمولاً بیش از سه یا چهار مایل از آن‌ها دور نمی‌شوند و یا توسط ستاره شمال جهت خود را تعیین می‌کنند.

سی‌ام اکتبر چرکسیه محل اقامت تاتارها را در شش مایلی خود می‌بینند و در همان‌جا لنگر می‌اندازند. ناخدای ایرانی از آن‌ها جدا می‌شود و به کشتی خود می‌رود و سحرگاه روز بعد دوباره به کشتی سفر باز می‌گردد. این بار کشتی ایرانی‌ها از جلو و کشتی هیئت آلمانی به دنبال آن روان می‌شود. اول نوامبر به شهر ترکی می‌رسند. روز دهم نوامبر به سوی شهر مرزی دربند بادبان می‌کشند و دچار امواج خروشان دریای خزر می‌شوند و ناخدای ایرانی کشتی خود و آن‌ها را به ساحل نزدیک می‌کند تا اگر کشتی‌شان آسیب دید بتواند به موقع آن‌ها را یاری کند.

سیزدهم به ده مایلی رشته کوه‌های قفقاز که نزدیک دربند است می‌رسند. در این‌جا

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۹

کشتی دوباره سوراخ می‌شود و آب به درون آن جریان می‌یابد، به طوری که مجبور می‌شوند مرتباً تلمبه‌های تخلیه را به کار گیرند، به فکرشان می‌رسد که قایقی را با چند نفر روانه ساحل ایران کنند و کمک بیاورند ولی در همان موقع دو قایقران ایرانی که کدخدای ده از ساحل فرستاده بود با مقداری سیب به عنوان تعارف نزد آن‌ها می‌آیند و اظهار می‌دارند که می‌خواهند به سرنشینان کشتی کمک کنند. سفیر و چند تن دیگر از جمله نویسنده با اسناد و اشیای گران‌بها سوار قایق این دو ایرانی می‌شوند و به طرف خشکی روانه می‌شوند. کدخدا که با چند نفر از افرادش در ساحل به انتظار ایستاده بود، اسب خود را برای آوردن آلمانی‌ها به سوی قایق می‌آورد و آن‌ها را یکی‌یکی به خشکی می‌رساند، زیرا به علت سنگی بودن کف دریا در نزدیکی ساحل، راندن قایق تا لبه خشکی خطرناک بود. به این ترتیب افراد کمیته پای به خاک ایران می‌گذارند و کشتی را که دیگر به کار نمی‌آمد به سوی ساحل می‌کشند.

و اما درباره این کتاب:

همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد بسیاری از آگاهی‌های امروز ما از دوران صفویه مربوط به سه سفرنامه شاردن، تاورنیه و کمپفر است. سفرنامه التاریوس نیز که براساس مشاهده و تجربه استوار است و می‌تواند مرجع مهمی برای ارباب پژوهش و مورخین باشد، مکمل سه سفرنامه یاد شده است. والتر هینتس در مقدمه خود بر سفرنامه کمپفر چنین می‌نویسد:

«آدام التاریوس دانشمندی بوده با معلومات زیاد وحدت ذهن فوق‌العاده تا جایی که حتی شخصی مانند گوته در دیوان شرقی خود او را مورد تمجید قرار می‌دهد و او را «مرد کارآمدی» می‌نامد که «برای ما از سفر خود گزارش‌هایی سخت آموزنده و محظوظ کننده» باقی گذاشته است. از اثر بسیط وی که تا به حال به صورت مکرر چاپ و ترجمه شده است به حق باید تحریر تازه‌ئی انتشار داد. این کتاب مجموعه

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۰

گران‌بهایی است از مشاهدات و ملاحظات زیرکانه که متأسفانه به علت کمیاب بودن کتاب و نشر کهنه و معلق آلمانی آن‌چنانکه باید و شاید اشاعه نیافته است.»

الئاریوس در سفرنامه آنچه را که به چشم دیده دقیقاً و با موشکافی بیان کرده و آنجا که در شنیده‌های خود تردید داشته، کلماتی چون «ظاهراً» و «گویا» را به کار برده است. تشکیلات اداری آن زمان را به مانند کمپفر نشناخته است و از این جهت کار او به پای کمپفر نمی‌رسد؛ علت این است که الئاریوس فقط یکسال و نیم در ایران بوده و بخش بزرگ این مدت در راه سفر و جابه‌جا شدن از این نقطه به آن نقطه گذشته است، ولی در عوض اوضاع اجتماعی، آداب و رسوم و سنت‌های ما را دقیقاً بررسی کرده و شرح داده است، مثلاً- مراسم تدفین مردگان، یا پرورش کرم ابریشم را با دقتی کم‌نظیر شرح می‌دهد. بیان او در شرح ساختمان‌های معروف و حتی خانه‌های افراد معمولی با موشکافی همراه است. توصیف وی از بقعه شیخ صفی الدین در اردبیل بسیار جامع است و نظیر آن را در سفرنامه‌های دیگر کمتر می‌یابیم. خوی و صفات پسندیده ایرانی را با شهامت می‌ستاید و از آنچه که به نظر او زشت می‌آید به شدت انتقاد می‌کند. چون به دانش‌های زمان خود مسلط بوده، دیدگاه او در برخورد با مسایل، عالمانه و در نتیجه نظراتش مستدل، مستند و قابل اعتماد است و چون تاورنیه نیست که مثلاً در شناخت زرتشتیان گرمی دچار لغزش و اشتباه شود.

الئاریوس پس از بازگشت به آلمان در سال ۱۶۵۴ میلادی (۱۰۷۴- ه. ق) سفرنامه خود را نوشته و در سال ۱۶۵۶ (۱۰۷۶- ه. ق) منتشر ساخته است. همان طور که والتر هینتس اشاره کرده است نثر او مغلق، کهنه، غریب و به کلی دور از شیوه نگارش امروزی آلمانی است. جملاتی طولانی به کار برده و نثرش یکدست نیست بدیهی است که این ویژگی‌ها، تا آنجا که مخمل معنی نبوده، در ترجمه منعکس شده است. پیش آوردن این سخن از آن جهت است که اگر خواننده نکته‌سنج و

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۱

صاحب‌نظر متوجه عیب و ایرادی در زبان و بیان ترجمه شد، «به دیده اغماض» ننگرد و مترجم را توسط ناشر آگاه کند تا در چاپ‌های بعدی اصلاح شود، و گر نه منظور، بزرگ جلوه دادن دشواری‌های ترجمه این اثر نیست.

آدام الئاریوس به زبان‌های ترکی و فارسی آشنا بوده و گلستان سعدی را به زبان آلمانی برگردانده است، بنابراین در اثر خود در بسیاری جاها از واژه‌های ترکی و فارسی استفاده کرده که عیناً در پانویس آورده‌ام و این کار از جهت اینست که اعتماد خواننده را نسبت به نوشته جلب کنم و دقت او برانگیزم. بسیاری از این لغات امروزه تغییر شکل داده و یا به کلی منسوخ شده‌اند مثلاً مراسمی را که ما امروزه «عاشورا» و یا «چهارشنبه‌سوری» می‌نامیم، به صورت «عاشورا» و «چهارشنبه‌سور» آورده است. در آن زمان به «کدو» کباخ می‌گفتند که واژه‌ای ترکی است و امروز کباخ منسوخ شده است و از این قبیل در تعیین شکل اصلی این واژه‌ها، هر جا که تردید داشتم، لغاتی چون «احتمالاً» و «شاید» را جلوی آنها گذاشته‌ام و کوشش کرده‌ام، لغات و اصطلاحات ترکی و فارسی را با زبان فارسی و ترکی آذری امروزی مقابله کنم و هر جا که به سبب منسوخ شدن آن واژه و یا اصطلاح با ناکامی روبرو شده‌ام آن را به همان حال گذاشته‌ام تا شاید صاحب‌نظری از سر لطف مرا یاری دهد. حواشی متعلق به ویرایشگر آلمانی را با نشانه «و-آ» و آنچه را که خود در پانویس آورده‌ام به رسم متداول، با حرف «م» مشخص کرده‌ام. برای سهولت کار خوانندگان که بخواهند ماه‌های مسیحی را با ماه‌های ایرانی مقابله کنند، جدولی به همین منظور در آخر کتاب آورده‌ام. فهرست منابع و مآخذی که در تهیه این مقدمه و حواشی از آن‌ها استفاده شده، در آخر کتاب آمده است و خواننده می‌تواند مشخصات کامل منابعی را که در پانویس‌ها به آن‌ها اشاره کرده‌ام در فهرست یاد شده باز یابد. علاوه بر فهرست جداگانه معیارهای سنجشی، تعداد دیگری از این گونه معیارها فقط یک بار در متن به کار رفته است، لذا شرح این معیارها را در پانویس مربوط به آن آورده‌ام و کوشش کرده‌ام مشخصات و شرح حال شخصیت‌های

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۲

ایرانی را که نویسنده در کتاب خود به آن‌ها اشاره کرده است، به کمک آثار نویسندگان ایرانی بیابم و به خواننده معرفی و از این رهگذر زحمت او را کمتر کنم. در پیدا کردن اسامی درست و امروزی شهرها و رودخانه‌ها و کوه‌ها و ...

چه درون ایران آن روز و چه امروز به طور کامل موفق نبوده‌ام و امیدوارم چنانچه خوانندگان به موردی برخورد کردند مرا آگاه سازند. ضمناً مطالب درون پراوتز در متن از مؤلف است.

التاریوس سفرنامه خود را در شش دفتر نگاشته است که از فصل سیزدهم (دفتر چهارم) مربوط به ایران می‌شود و این ترجمه از همین جا آغاز شده است، ولی هم برای آرایش ظاهر این کتاب هم برای آنکه بعضی خوانندگان سرگشته نشوند، دفتر چهارم را دفتر اول و فصل سیزدهم این دفتر را فصل اول آن عنوان کردیم. اگر از ترجمه بخش مربوط به سفر مسکو صرفنظر شده از این روست که اولاً مطالب آن چندان به درد خواننده ایرانی امروز نمی‌خورد و ثانیاً می‌خواستیم تا هر چه زودتر ترجمه این اثر در دسترس دوستداران فرهنگ و تاریخ ایران قرار گیرد. به هر حال اگر بیم از فردای نامعلوم و عمر چون «چراغ بر دریچه باد» نبود به ترجمه مفصل این سفرنامه دست می‌زدم و تازه اگر بهرام بیضائی مرا به این کار نمی‌گمارد و با سعه صدر و بزرگواری و حوصله، کار ویرایش این برگردان را نمی‌پذیرفت و انتشارات ابتکار خطر زیان ناشی از انتشار برگردان یک گزارنده گمنام را به گردن نمی‌گرفت، هنوز هم معلوم نبود که اهل پژوهش و علاقمندان به سفرنامه التاریوس چه موقع با ترجمه آن آشنا می‌شدند. اکنون از این جهت خشنودم که وظیفه ملی خود را انجام داده‌ام و جای خالی سفرنامه التاریوس را در کنار سه سفرنامه یاد شده پر کرده‌ام. باشد که این کار رهگشای ترجمه متن مفصل آن شود.

در پایان از راهنمایی‌های سودمند و مؤثر آقای م- آزاد سپاسگزاری می-کنم. جا دارد که به عنوان سپاس و امتنان از آقایان اکبر آزما و دکتر عبد الرضا هوشنگ مهدوی که مرا در پیدا کردن نام امروزی شهرها و نقاط جغرافیائی در سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۳

مسیر مسافرت التاریوس به ایران و آقای شهید المدنی به سبب مقابله واژه‌های ترکی متن با ترکی آذری و آقای محمد زرین‌بال به جهت بازبینی متن و خانم کاویانی به خاطر کمک‌های دوستانه‌شان یاد کنم.

احمد بهپور- تهران ۲۲/۵/۱۳۶۳

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۵

«توضیح ناشر آلمانی»

کتاب حاضر ویراسته اثر «شرح نو و افزوده شده مسافرت مسکو و ایران» از آدام اولتاریوس است که توسط ناشری بنام یوهان هلواين در مطبعه شاهزاده نشین شلسویگ به سال ۱۶۵۶ میلادی چاپ و منتشر شده است، بر آن شدیم که این سفرنامه را تجدید چاپ کنیم و در اختیار خواننده آلمانی بگذاریم، زیرا اثر یاد شده تنها بیانی از خلق‌ها، فرهنگ و سنن سرزمین‌هائی است که نویسنده از آن‌ها گذشته و به ما تصویری از رسم‌واره‌های زندگانی مردم آن زمان را که در آن سرزمین‌ها می‌زیسته‌اند ارائه می‌دهد.

انتشار شرح مفصل این مسافرت ضرورت چندانی نداشت، زیرا در این صورت اثر حاضر ملال‌انگیز و خسته‌کننده می‌شد، مضافاً اینکه اولتاریوس موارد

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۶

و نکات مربوط به دانش‌های آن زمان را از آثار سفرنامه‌نویسان پیش از خود که در- باره همان مناطق و سرزمین‌ها نوشته بوده‌اند، استنساخ و وارد گزارش سفر خویش کرده است. او آنچه را که از سفرنامه دیگران در اثر خود آورده است با مشاهدات و تجارب شخصی‌اش مقایسه و ارزیابی کرده، آن‌ها را پذیرفته و یا مردود شناخته است. خواننده امروزی آسان می‌تواند از این گونه بررسی‌های علمی که مانعی در برابر جریان منطقی و طبیعی شرح مسافرت ایجاد می‌کند بگذرد، همچنین موارد تکراری و طولانی، انگیزه دیگری در جهت تلخیص و ویرایش این سفرنامه است با این همه به منظور حفظ اصالت و مرجعیت سفرنامه مسکو و ایران

تغییری در متن و محتوای اصلی و نیز شیوه نگارش نویسنده داده نشده است.

آدام اولتاریوس به سال ۱۵۹۹ در آشرزلبن به دنیا آمد. او پسر خیاطی با نام خانوادگی اول اشلگر بود و از آن جهت امروز ما بنام آدام الثاریوس می‌شناسیم که در آن زمان تغییر نام به لاتین متداول و مرسوم بوده است. الثاریوس ابتدا در لایپزیک به آموختن الهیات پرداخت ولی دیری نگذشت که به فلسفه و ریاضیات روی آورد و پس از اتمام تحصیلات در لایپزیک ماند. در سال ۱۶۲۸ میلادی به مقام آموزگاری و سپس استادیاری و ریاست دانشکده فلسفه‌ئی که از موقوفات شاهزاده- نشین مزبور بود رسید. سرانجام در سال ۱۶۳۰ میلادی به عنوان نایب‌رئیس مدرسه نیکلای مشغول به کار شد تا اینکه در ۱۶۳۳ به سمت منشی هیئت سفرای اعزامی از طرف فریدریش سوم، حاکم شلسویگ- هلشتاین - گوتروپ برگزیده شد.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۷

در سال ۱۶۳۹ الثاریوس پس از انجام مسافرت به گوتروپ بازگشت. در روال با کاترینامولر دختر یک سناتور ازدواج کرد. از موفقیت‌های دیگر الثاریوس دعوت وی از طرف تزار روسیه به سمت منجم و نقشه‌کش دربار بود که نپذیرفت. او بیشتر با عنوان مشاور دوک هلشتاین در گوتروپ به کار اشتغال داشت و در همانجا بود که به نوشتن سفرنامه خود بر پایه بررسی‌های علمی و همزمان به ترجمه «گلستان» اثر بزرگ شاعر ایرانی، «سعدی» پرداخت. در ۱۶۵۰ تصدی و اداره کتاب‌خانه و و هنرستان شاهزاده‌نشین هلشتاین به وی واگذار شد. سپس در سال ۱۶۵۱ به عضویت «انجمن بارآوران» که یکی از بزرگترین انجمن‌های ادبی و علمی آن عصر بود در آمد. این انجمن از سوی شاهزادگان که اکثراً خود از اعضای آن بودند پشتیبانی می‌شد، وظیفه انجمن مزبور گردآوردن نیروهای مرقی و انسان‌دوست به دور هم بود، تا مجموعه‌ئی از فرهنگ ملی به زبان آلمانی ویراسته و ادبی فراهم آورند.

خدمت دیگر انجمن، شناسائی و کوشش در جهت گسترش صفات قهرمانی، تقویت روحیه و ایجاد اعتماد به نفس در قوم ژرمن و به ویژه بازشناختن آن دسته از خوی‌ها و صفات نیکوئی بود که تا آن زمان متروک شده و مورد بی‌اعتنائی قرار گرفته بود، و بالاخره سعی در ایجاد آرامش و رفاه بین نوباوگان آلمانی نیز از جمله تکالیف و وظایف انجمن بارآوران بود. اعضای انجمن می‌بایست برابر اساسنامه دارای کردار و اندیشه‌ای منطبق با صفات عالی انسانی باشند، برخورد آن‌ها با دیگران مؤدبانه و قابل تحمل باشد و هنگام گفتگو و نوشتن قواعد دستور زبان را رعایت کنند، با توجه به این امور، الثاریوس به عنوان یک انسان گرا شرح سفر خود را به زبان آلمانی نوشته است. اثر او با تمام گستردگی و تفصیلی که داشت، در هنگام

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۸

زندگی وی چهار بار تجدید چاپ و منتشر شد. او به سال ۱۶۷۱ در عین شهرت و معروفیت در گوتروپ جهان را بدرود گفت و جنازه‌اش در برج کلیسای شلسویگ دفن شد.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۹

مقدمه نویسنده- در فواید سفر به سرزمین‌های بیگانه

من باور دارم که یکی از عوامل خوشبختی بشر یا به گفته ارسطو «حیوان اجتماعی» اینست که با داشتن امکانات مناسب دست به سفرهای دور زند، دنیا را بگردد، سرزمین‌ها و مردم بیگانه را ببیند و ویژگی آن‌ها را بشناسد و مورد تأمل و غور قرار دهد.

این که انسان همواره حلزون‌وار (مانند زنان و مادران خانه‌نشین) در منزل بماند، مخالف خوی شهامت و ماجراجوئی است. تنها انسان‌های خانه‌نشین و راحت‌طلب‌اند که دوست دارند کنار بخاری چمباتمه زنند و وابسته به سرزمین پدری خود در آنجا ساکن بمانند. کسانی اصالت و روحیه سرشار دارند که آسمان را پی گیرند و به جنبش و تحرک علاقه داشته باشند. کسانی که سرزمین‌ها

را، نه مانند گزارشگران عادی که فقط توجه دارند کجا بهترین میخانه‌ها و رستوران‌ها

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۰

وجود دارد؛ یا مانند آرشستراتوس که تنها از خوردنی‌های بدمزه و کواس و خوراکی‌های لذیذ موجود در جهان سخن می‌راند، زیر پا می‌گذارند، بلکه کسانی که با نیروی تفکر و خلاقیت صحیح ذهن مبادرت به سفر می‌کنند و این طی طریق را که به یاری خداوند با رغبت و کامیابی انجام می‌دهند، برای آب و خاک پدری آنان و نیز برای همان سرزمین‌هایی که از آن‌ها گذشته‌اند فوایدی در بردارد.

اگر انسان بخواهد می‌تواند همیشه از مردم دیگر درس‌های خوب بیاموزد.

چنانچه آداب و رسوم و سنت‌های آنان خوب و قابل ستایش باشد، آن‌ها را دنبال کند، اگر زشت و زیان‌بخش باشد، پس باید عکس آن را انجام دهد و سرزمین پدری خود را در مقام مقایسه از آن‌ها نیک‌بخت‌تر داند. بنابراین حتی می‌توان از مردم وحشی و بدسرشت درس‌های خوب آموخت. اشتباهات و کجرویهای مردمان دیگر باید برای ما هشدار باشد تا راه درست را طی کنیم. در این زمینه لقمان حکیم که نزد ایرانیان بسیار نامور است جمله‌ائی پرمفهوم دارد. زمانی که از او می‌پرسند؛ این همه دانائی را چگونه کسب کرده است، در پاسخ می‌گوید:

«از مردم نادان، زیرا آنچه که از کردار آنان مرا زشت می‌نمود دوری می‌جستم»

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۱

از آنجا که همه کس این امکان را ندارد که از محل زندگی خود بیرون رود و به سفرهای دور و دراز پردازد و چیزهای غریب را با چشم خویش ببیند، لذا من به کسانی که از این خوشبختی برخوردارند و قادر به مسافرت هستند توجه دارم. آن‌ها باید پس از پایان مسافرت، شرحی تاریخی و منطبق با واقعیت بنویسند و منتشر سازند تا از این رهگذر دیگران (مسافران باید با خواندن تاریخ گذشته سرزمین‌های دیگر اطلاعات لازم را به دست آورند تا با این آشنائی و آگاهی هنگام بازدید از کشورهای بیگانه از بهره بیشتری برخوردار شوند) نیز در حالی که در خانه نشسته‌اند با توجه به محتوای این سفرنامه‌ها بتوانند سرزمین‌ها را بشناسند.

باری قاره آسیا از دیرباز تا این زمان در میان چهار قاره دیگر به عنوان باشکوه‌ترین و برترین قاره دنیا شناخته شده است و امپراطوری ایران نیز به دلایل بسیار از سایر کشورهای مشرق‌زمین تمایز دارد، لکن به سبب وجود گونه‌ئی دیگر از حکومت سلطنتی، همواره از توجه علاقمندان تاریخ به دور مانده، به طوری که آگاهی از وضع کنونی آن حتی سبب برانگیختن تمایلی محدود نیز نمی‌گردد، ولی چون در دنیا همه چیز با گذشت زمان دگرگون شده است، بنابراین تغییر وضع و موقع دیرینه امپراطوری ایران نیز که وسیله مورخان بیان شده از این تغییر و تحول برکنار نبوده است، تا جائی که امروز ایران را بایستی در خود ایران جستجو کرد و نباید امیدوار بود که ایران باستان را با شرحی که مورخان داده‌اند بازیافت، مانند ما که چند سال قبل به مناسبت اعزام یک هیئت بلندپایه از سوی دوک هلشتاین به دربار شاه صفی را شخصا دیده و به این واقعیت پی‌برده‌ایم.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۲

شرح ویژگی‌ها و وضع این سرزمین پادشاهی، همین‌طور سرزمین‌ها و ایالات و مردم دیگری که طی مسافرت شش ساله و پرمشقت و زحمت خود دیدیم، صادقانه و صمیمانه برای سرزمین پدری خویش و نیز به افتخار ملت آلمان به رشته تحریر می‌آورم.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۳

دفتر یکم - شرح جدید مسافرت ایران درباره مسافرت از مسکو به ایران

اشاره

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۵

فصل اول - درباره ویژگی‌های دریای هیرکانی یا کاسپین.

سرزمین‌ها، مردم و خلق‌های گوناگونی به این دریا تعلق دارد و نیز دارای نام‌های متفاوت است، ولی به طور کلی مورخان براساس ویژگی زمین و خلق‌هایی که در کنار آن سکنی دارند این دریا را هیرکانوم و کاسپیوم نامیده‌اند.

دریای خزر تنها دریائی است که فاقد ویژگی اقیانوس و یا دریاهای باز است .

با این‌که دور تا دور آن بسته است، می‌توان آن را به درستی دریائی خواند که وسیله سرزمین‌های مربوط به آن احاطه شده است.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۶

این دریا خلاف سایر دریاهای جزر و مد ندارد، اما از آنجا که آب در هیچ گوشه‌ئی از آن بالا نمی‌آید، مگر در کناره باختریش، بنابراین وزش بادی که از دریا برمی‌خیزد قابل اندازه‌گیری است و هنگام آرامش جهت و هدف هوا یکسان است.

ژرفای میان کف دریا آنقدر زیادست که با شصت یا هفتاد نخ هم نمی‌توان آن را اندازه گرفت، با تمام زحمتی که متحمل شدیم، حتی در شش یا هفت مایلی ساحل داغستان نیز نتوانستیم در عمق سی نخ به کف دریا برسیم.

رودخانه‌های بسیار به این دریا می‌ریزد. هنگام مسافرت به سوی این منطقه، به ما گزارش داده بودند که تعداد این رودخانه‌ها به چند صد رشته می‌رسد که برای ما باور کردنی نبود، ولی موقع بازگشت در فاصله بین رشت تا شماخی که حدود بیست روز طول می‌کشد، بیش از هشتاد نهر کوچک و بزرگ را دیدیم که به دریا منتهی می‌شد.

سفیران ما تمایل داشتند، بل مصمم بودند که در صورت سالم ماندن قایق‌ها و کشتی، در مدت زمانی که در حضور شاه ایران بودیم، پهنا و درازای این دریا را طی کنیم تا از این رهگذر آگاهی‌های بیشتری از وضع و موقع آن به دست آید، کاری که انجام آن آسان بود، لکن به سبب شکستن کشتی این فکر نقش بر آب شد .

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۷

ایرانی‌ها، تاتارها و روس‌ها هنگام تابستان با کشتی‌های بادبانی بر دریای خزر کشتیرانی می‌کنند، ولی از آنجا که دارای کشتی‌های نامناسب هستند، و از آن‌ها به خوبی مراقبت و نگهداری نمی‌کنند، بنابراین همواره برابر باد می‌رانند و جرأت بردن کشتی را به میان دریا ندارند و در نزدیکی ساحل، جائی که هنگام ضرورت بتوانند لنگر اندازند کشتیرانی می‌کنند.

به طوری که مارتیوس پتریوس در روزشمار تاریخی خود می‌گوید، آب در پهله این دریا گویا سیاه‌رنگ چون قیر و قطران باشد، که من چنین چیزی را مشاهده نکردم . همین‌طور ادعای او مبنی بر وجود جزایری در این دریا، با شهرها و دهات زیبا و مسکون قابل پذیرش نیست، زیرا در تمام دریای خزر فقط یک جزیره دیده می‌شود به نام انزلی در کنار فرابات که چراگاه‌های زیبا و چند کلبه چوپانی دارد.

من با شوق و کوشش از چند نفر گیلانی و سایر اهالی کنار دریای خزر تحقیق کردم

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۸

که آیا وجود مارهای بزرگی که کورتیوس در این دریا دیده است صحت دارد؟

حتی یک نفر هم از این موضوع آگاهی نداشت و برای آن‌ها کاملاً ناشناخته بود.

همین‌طور درباره وجود گونه‌ای ماهی بدون سر و سایر اعضا به بزرگی یک و نیم ساعد که از روغن آن برای روشنایی چراغ و

ساختن مرهم جهت مداوای زخم شتر استفاده می‌کنند و در تمام منطقه در دسترس خریداران قرار دارد نیز چیزی نمی‌دانستند. به من حتی گفته شد که در این منطقه نیازی به تهیه روغن از ماهی و به کار بردن آن برای روشنایی نیست، زیرا نفت به قدر کافی وجود دارد که بتوان از آن استفاده کرد.

نفت روغنی است که در باکو و نزدیک کوه‌های بارماخ به طور دائم و به تعداد زیاد از چشمه بیرون می‌جوشد و توسط خیک و مشک درون ظرف‌های مخصوص ریخته و بارگاری می‌شود، ما خود شاهد فروش نفت به همین ترتیب به اهالی شهر بودیم. به ما گفتند که در این دریا نوعی ماهی وجود دارد که آن را ناکا (گونه‌ئی ماهی بلعنده) می‌نامند، کله و شکم آن کوتاه است ولی پوزه‌ای بزرگ و دمی گرد به درازای دو تا چهار ساعد دارد. این جانور برای صیادان بسیار خطرناک و زیان‌آور است. زیرا سرش را به زیر آب می‌برد و با ضربه دم خود می‌تواند قایقی را واژگون

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۹

سازد. ماهی سفید نیز گویا خطرناک باشد و تعداد آن زیاد و دارای بدنی بزرگست به همین دلیل کمتر صیادی جرأت می‌کند که بیش از چهار نخ در عمق دریا فرورود.

غیر از این انواع گوناگون ماهی در دریای خزر وجود دارد، مانند ماهی آزاد که زیبا و بزرگست، ماهی خاویار، کفال به درازای بیش از دو ساعد، نوعی ماهی سوف، گونه‌ای بزرگ از کپور (آن را چاشام می‌نامند) که خمیدگی پشت آن به بلندی ماهی کپور نیست. ماهی سوغات که از نظر نژاد آمیزه‌ای است از ماهی قزل‌آلا و آزاد. این ماهی را در نمک می‌خوابانند و دود می‌دهند در تمام ایران ماهی تون و مارماهی دیده نمی‌شود چنانچه ایرانی‌ها ببینند که آلمانی‌ها مارماهی می‌خورند، تصور می‌کنند که همان مار معمولی است.

از آنجا که دریای خزر دارای ماهی فراوان است، بنابراین رودخانه‌های منتهی به آن به ماهیگیران اجاره داده می‌شود و از این رهگذر برای پادشاه ثروت بسیار گرد می‌آید. گاهی اوقات صیادان ستم‌ها می‌بینند، و زیان بسیار متحمل می‌شوند. زمانی که در شهر کسکر بودیم، مردی بنام شمس‌ی که برای اجاره بهای پنج رودخانه می‌بایست هشت هزار تالر بپردازد، به علت محدودیت صید در آن سال مجبور شد که دو هزار تالر نیز ضرر کند. مدت اجاره این رودخانه از اول سپتامبر تا آوریل است که رودخانه در فاصله‌ای از دریا وسیله تخته‌های باریک و نازک بسته می‌شود و در این محدوده کسی جز عوامل مستأجر اجازه ماهیگیری ندارد. خارج از این منطقه هر کس می‌تواند صید کند، همینطور پس از اتمام مدت اجاره. این بود شرحی درباره دریای خزر.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۱

فصل دوم- درباره ساحلی که کناره گرفته بودیم و اینکه چگونه در آنجا گذرانیدیم.

جایی که لنگر انداخته بودیم موسکور نام داشت که بخشی از ایالت شیروان یا سرزمین قدیمی مادهاست. این ناحیه به موازات درازای دریای خزر از دربند تا گیلان کشیده شده است و در این فاصله دویست دهکده وجود دارد و

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۲

زیر حکمرانی سلطان دربند است. این سرزمین از بسیاری جهات دیدنی و زیبا بود، زیرا درختان و زمین هنوز سبز بودند، زمین اینجا دارای خاکی پوک و مستعد کشاورزی است و از برنج، گندم و غلات غنی است. تک درخت‌ها و بوته‌های اندکی در آنجا روئیده بودند که بر روی آن‌ها پرندگان حتی در ماه دسامبر نیز آواز خوش سرمی‌دادند.

احشام چه در زمستان و چه در تابستان در چراگاه‌ها می‌چرند، از اینرو گله-داران برای احشام خود علوفه ذخیره نمی‌کنند. مگر فقط برای مسافران.

درختان انگور همه‌جا بر روی داربست افتاده و به صورت دیم، بدون مراقبت رشد کرده بودند و معلوم بود که پیوند نخورده‌اند. چند اصله از این درختان که بسیار زیبا می‌نمودند از درختان بلند دیگری تا ارتفاع هشت تا ده نخ بالا رفته، شاخه‌ها به یکدیگر بافته شده و دوباره به درازای دو و سه نخ به طرف زمین آویزان بودند.

هنگام بازگشت، چنین درختان تاک را در سراسر گیلان به ویژه در آستارا با تنه‌ای بزرگ و غیرقابل باور مشاهده کردیم. پرندگان وحشی زیبایی از جمله قرقاول وجود داشت، همینطور فراوانی خرگوش‌ها که ما را به شکار برمی‌انگیخت. در آنجا گونه‌ای روباه دیدیم که آن را شغال می‌نامند. هیکل آنان به اندازه سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۳

روباه معمولی است (روباه نیز زیاد است و آن را تولکی می‌نامند) بر پشت آن‌ها پشم قطوری از تار موهای مرغوبی دیده می‌شود. زیر شکمشان مانند برف سفید است و دارای گوش‌هایی به سیاهی زغال و دمی کوچک‌تر از روباه معمولی‌اند. این شغال‌ها در شب گله‌وار دور دهکده می‌چرخیدند و فریادهایی که به گوش همچون ناله‌ای از دور می‌رسید، سر می‌دادند. دهقانان گاوهای نر بسیاری دارند که وسیله آن‌ها الوار، درختان و بارهای گران را حمل می‌کنند. خوراک و نیز موادی که برای تقویت و سلامت بیشتر به آن‌ها خورانده می‌شود شبلیله است که ما معمولاً به عوض آن عدس و مخلوطی از گیاهان خودرو و بدرنخور، با علف و غلات به آن‌ها می‌دهیم. شیری که از ماده گاوها به دست می‌آورند، آن‌چنان چرب است که بر روی آن خامه‌ای به اندازه بیش از دو انگشت می‌بندد و کره‌ای بسیار خوش مزه از آن می‌گیرند. از شیر گاو پنیر درست نمی‌کنند، بلکه آن را فقط از شیر گوسفند تهیه می‌کنند.

در دهکده نیاز آباد که اقامت داشتیم، حدود پانزده خانه وجود داشت که همه آن‌ها چهار گوش و تقریباً به بلندی قد دو آدمی بود. بام این خانه‌ها هموار و بر آن علف سبز شده بود و انسان می‌توانست بر روی آن‌ها، درست مانند کف زمین راه، برود. ساختن چنین بام‌هایی نه تنها در تمام ایران، بلکه در تمام قاره آسیا متداول است. هنگام تابستان مردم آزادانه بر روی بام‌ها رفت و آمد می‌کنند، غذا می‌خورند و شب‌ها برای اینکه از هوای خنک برخوردار شوند همان‌جا می‌خوابند.

این خانه‌ها از درون نیز بسیار تمیز می‌نمود و اطاق‌های آن باقالی مفروش بود.

در نیازآباد به خانه‌های اهالی وارد شدیم، صاحب‌خانه‌ها ما را با روی خوش پذیرفتند. از آنجا که تعداد ما زیاد بود و می‌بایستی چند هفته‌ئی در آنجا اقامت کنیم و دهکده نیز از بسیاری جهات پاسخ‌گوی نیازهای ما نبود و دستوری هم برای سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۴

پذیرائی از ما نداشتند، از این جهت با هزینه شخصی نزدیک اقامتگاه سفرای خیمه زدیم و زیر آن غذا می‌خوردیم. به سبب کمبود نان تازه و آبجو مجبور بودیم از نان خشکیده و آب تیره نهر استفاده کنیم، زیرا در آن حوالی چشمه آب وجود نداشت. تخته‌های شکسته کشتی را تا آنجا که در دسترسمان بود از آب درمی‌آوردیم و به جای هیزم استفاده می‌کردیم.

نوزدهم نوامبر نماینده حکومت مرکزی دربند به نام سلطان شاهوردی دو نفر از افراد مهم و سرشناس خود را که یکی از آن‌ها برادر کدخدای نیازآباد بود برای گفتن خوش آمد نزد سفرای فرستاد. آن‌ها همراه سند معرفی‌نامه، به عنوان پیشکش از طرف سلطان دربند دو رأس اسب، دو رأس گاو، دوازده رأس گوسفند بیست عدد ماکیان، سه کوزه شراب، یک کوزه آب زلال، دو سبد سیب و سه کیسه آرد گندم نیز با خود آورده بودند.

سفرای پس از خواندن معرفی‌نامه دریافتند که فقط یک رأس اسب به عنوان پیشکش در نظر گرفته شده است، از این جهت خواستند اسب دیگر را بازگشت دهند، لکن نمایندگان سلطان از پس گرفتن اسب خودداری کردند و گفتند، چون سلطان فقط از وجود یک نفر سفیر اطلاع داشته، لذا یک رأس اسب فرستاده است ولی آن دو بعداً پی‌برده‌اند که دو نفر سفیر همراه این هیئت است،

بنابراین یکی از آن‌ها که در غیاب سلطان جانشین اوست، یک رأس اسب دیگر خریده است تا به این ترتیب موجبات رضایت و خوشنودی سلطان را فراهم آورد. اسبی که نصیب بروگمان شده بود به خوبی اسب کروسوس نبود، بنابراین خواست که مطلقاً سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۵

آن را نپذیرد، ولی دو نماینده سلطان به او اصرار کردند، بروگمان در مقابل به سلطان دربند توهین کرد که با اعتراض نمایندگان سلطان روبرو شد. سفر خلاف رسم متداول در ایران و روسیه متقابلاً هدیه و تعارفی برای سلطان فرستادند و بعدها احساس کردیم که سلطان بر ما خشم گرفته؛ او نه تنها تسهیلاتی برای مسافرت ما فراهم نیاورده، بلکه موانعی را نیز بر سر راه ما ایجاد کرده بود. سفر در بیست و دوم نوامبر سه نفر از همراهان ما را به شماخی فرستادند تا ضمن تماس با خان یا حاکم کل ایالت شیروان، رسیدن هیئت را آگاهی دهند و و از او بخواهند تا نسبت به تسریع و تسهیل مسافرت ما اقدام کند. خان که پیش از این از رسیدن ما آگاه شده بود، مأموری نزد ما روانه کرده بود، اما او بین راه سه فرستاده ما را ندیده بود. این شخص روز بیست و نهم نوامبر در حالی که لباس گران‌بهایی به تن داشت و بر اسبی بسیار تمیز که یراقش با سنگ‌های فیروزه آراسته شده بود به قرارگاه ما رسید و ضمن برخوردی دوستانه به سفر اطلاع داد که خان شماخی وی را به عنوان مهماندار (آن‌ها مأمورین پذیرائی دولتی را چنین می‌نامند) ما تعیین و اعزام کرده است تا نیازهای ما را به آذوقه، گاری و اسب برطرف کند و تا شماخی همراه ما باشد. از او و چند ایرانی دیگر که همراهش بودند با انواع اشربه و میوه پذیرایی به عمل آمد و به افتخارشان چند تیر شلیک شد و گروه نوازنده سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۶

دستور نواختن داده شد که موسیقی ما توجه آنان را جلب کرد. در مقابل مهماندار برای ما پنج رأس گوسفند، سه کوزه شراب و چند عدد انار فرستاد.

روز سی‌ام نوامبر مأموران ما از شماخی با این خبر بازگشتند که خان را نه در شهر، بلکه چند مایلی دورتر به همراهی چهارصد نفر زیر خیمه‌هایی که برافراشته بودند ملاقات کرده‌اند. فرستادگان ما با رفتار دوستانه خان روبرو شده بودند و به ایشان گفته شده بود که دستور لازم صدور یافته و مهمان‌داری برای سفر اگسیل شده است تا به آن‌ها کمک کند. علاوه بر این وقتی خان دریافت که تعداد نفرات هیأت ما به سیصد نفر می‌رسد، اظهار داشته بود که شاه را در جریان خواهند گذاشت و اضافه کرده بود که اگر این تعداد دو برابر هم که باشند میهمانان عزیز ما خواهد بود، زیرا شاه (ایرانی‌ها پادشاه خود را چنین می‌نامند) قبلاً از اهمیت مأموریت این هیئت آگاه بوده و با میل و علاقه بسیار در انتظار دیدن آنان به سر می‌برد. ضمناً خان با علاقه و شوق فراوان، محرمانه درباره زندگی و آداب و رسوم و میزان تیزهوشی و نکته‌سنجی افراد هیئت تحقیق کرده بود.

زمانی که مهماندار ما پی برد که به چه تعداد رأس اسب و چه تعداد گاری نیاز داریم و سلطان دربند هم نمی‌خواست چنین رقم بزرگی را از حوزه مأموریت خود تأمین کند، بنابراین تصمیم گرفت شخصاً نیازهای ما را از امکانات شماخی برآورد و به همین جهت اقامت ما در نیازآباد طولانی‌تر شد.

نهم دسامبر مهماندار دوباره بازگشت و با بیان اینکه باید ظرف چهارده روز خود را آماده حرکت کنیم، ما را تسلی داد، زیرا نه تنها از شماخی بلکه از منطقه دربند نیز به تعداد کافی شتر، اسب و گاری تهیه شده بود، حتی روز دوازدهم دسامبر مقداری از آن‌ها رسیده بود ولی شبانه همه فرار کردند. مهماندار عذر آورد که در این شب برف باریده و هوا سرد بوده است، به طوری که ظرف صد سال اخیر چنین وضعی مشاهده نشده بود و ایرانی‌ها عادت به مسافرت در چنین هوایی ندارند و

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۷

شترها نیز به علت گرد بودن کف پایشان قادر نیستند در راه‌های پر گل و شل قدم بردارند، زیرا لیز می‌خورند و می‌افتند، به علاوه مسافت راه تا شماخی حدود بیست فرسنگ یا مایل برآورده می‌شود که اگر از طریق کوهستان انجام می‌گرفت به سبب کمی

دهکده‌های سر راه دشوار می‌نمود، زیرا به کرات اتفاق افتاده است که کاروان‌ها به علت کمبود هیزم و مواد سوختی در کوهستان یخ زده‌اند. بنابراین می‌بایست ده روز دیگر در آنجا توقف کنیم و انتظار بکشیم. حتی چند شبانه‌روز، هر شب هوا سرد و برفی می‌شد ولی روز بعد گرمای دلچسب آفتاب دوباره برف‌ها را آب می‌کرد با این همه احتمال می‌دادیم که تمام این حرف‌ها کلک و حيله ایرانی جماعت باشد که از این داستانها بسیار در چنته دارند و احتمالا می‌خواستند تا آمدن دستور شاه که چگونه از ما پذیرائی کنند و رفتارشان در مقابل ما چه گونه‌ای باید باشد معطلمان کنند، ما نیز تا این لحظه از پول خودمان گذران کرده بودیم.

همین روز بروگمان دستور داد که چند تخته از الوارهایی را که ایرانیان مدعی بودند شاه به قیمت گران از دوردست آورده تا از آن یک کشتی بسازند، خرد کنند و برای ساختن قنடاق توپ مورد استفاده قرار دهند. ایرانی‌ها به این عمل ما اعتراض کردند و گفتند چنانچه شما از بهترین تخته‌های الوار استفاده کنید (که ما نیز همین کار را کرده بودیم) کشتی شاه در سال جاری ساخته نخواهد شد. از اینجا احتمال دادیم که ایرانی جماعت عنصری است که مال خود را در برابر رفتار نرم به کسی نمی‌دهد و باید آن را با زور از چنگش درآورد. با این همه آنان خواست خود را به کرسی نشاندند و در عوض هنگام حرکت اسب کمتری در اختیار ما گذاشتند، به طوری که قنடاق‌ها بر زمین ماند و ما مجبور شدیم عراده‌های توپ را بر پشت شتران حمل کنیم.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۸

بیست و یکم دسامبر مهمانداری از دربند وارد شدند، آن‌ها همراه خود چهل نفر شتر و سی گاری که با گاو کشیده می‌شد و هشتاد رأس اسب آورده بودند. بار و اثاثه را بر گاری‌ها و حیوانات بارکش سوار کردند و با تعداد کمی خدمه جلوتر از ما محل را ترک گفتند.

وقتی که سفرا با افراد باقی‌مانده خواستند به دنبال وسایل آشپزخانه و رختخواب‌ها حرکت کنند، برای نود و چهار نفر به زحمت شصت رأس اسب باقی‌مانده بود. مهماندار به سر شاه خود سوگند خورد که برای او امکان ندارد بتواند ظرف مدتی کوتاه اسب‌های دیگری مهیا کند. تهیه اسب در حیطه امکانات سلطان دربند بود که ما او را با خود دشمن کرده بودیم و از این راه توانست خصومت خود را به ما نشان دهد. ما نمی‌خواستیم بیش از این وقت را بکشیم، پس می‌بایستی هر چه زودتر سفر خود را آغاز می‌کردیم و زمانی که به حوزه حکومت خان شماخی وارد می‌شدیم او می‌توانست کمبودهای ما را برطرف کند.

با توجه به این موضوع روز بیست و دوم دسامبر نیازآباد را که مدت پنج هفته در آنجا اقامت کرده بودیم ترک گفتیم. در این سفر می‌بایست جوانان بر ترک اسب دیگران سوار شوند و نوکرها، سربازان و نگهبانان و دیگر همراهان عادی پیاده راه بیمایند. مسافرت ما، راه‌پیمائی در طول ساحل ایران بود و شب به دهکده «مورودوو» در منطقه شماخی رسیدیم. کشاورزان اینجا نیز مانند تاتارهای نزدیک هشر خان در خانه‌های نامناسب و دایره شکلی که از علف و پوشال و ترکه‌های نازک بهم بافته زندگی می‌کردند. این خانه‌ها را اطاق می‌نامیدند.

«مورودوو» به زبان ترکی باتلاق معنا می‌دهد زیرا دور تا دور و نزدیک این

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۹

دهکده را مرداب و باتلاق‌های پرگل و لای فرا گرفته است که به سبب وجود تعداد زیادی چشمه حتی در زمستان‌های سخت نیز منجمد نمی‌شود و از این جهت در زمستان قوهای وحشی زیادی شکار می‌کنند و پر نرم آن‌ها را برای تهیه رختخواب شاه می‌فرستند.

صبح روز بعد مهماندار بیست رأس اسب دیگر برای ما آورد. سفرا دستور دادند که چند صندوق و چلیک کم‌ارزش متعلق به همراهان عادی و ملوانان را خرد و دستگاه‌ها و لوازم بارزش را بار زنند و حرکت کنند.

روز بیست و چهارم این ماه تا دامنه کوه بلند بارماخ (یک انگشت) پیش رفتیم و وارد کاروانسرائی که در پائین کوه واقع بود شدیم.

این کاروانسراها به سبب پرت بودن نقاط کشور در جاده‌های اصلی و عریض به تعداد زیادی ساخته شده است، به طوری که هر کدام از آن‌ها به فاصله یک روز مسافت از دیگری قرار گرفته است.

در بیشتر آن‌ها هیچ چیز جز اطاق‌ها و اصطبل با سقف گنبدی پیدا نمی‌شود، بنابراین باید حتما آذوقه و علیق با خود همراه داشت. این کاروانسرا ساختمانی بسیار قدیمی بود که وسیله سنگ‌های مکعب ساخته شده و اندازه هر ضلع آن چهل و دو قدم بود. بیست و پنجم دسامبر که مصادف با کریسمس بود، پس از انجام مراسم این عید مذهبی در محوطه یک اصطبل بزرگ، چند نفر از همراهان ما برای بازدید از گردنه و قله بلند کوه که ایرانیان شرح افسانه‌مانندی از آن داده بودند کاروانسرا را ترک کردند. این کوه در فاصله‌ای دو برابر تیررس تفنگ از ساحل دریا قرار دارد که از دور قابل رؤیت است. گرد و دارای قله‌ای است که به ترکی بارماخ (یک انگشت)

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۵۰

نامیده می‌شود، زیرا مانند انگشتی که خود را بین دیگر کوه‌ها بلند کرده است به نظر می‌رسد. در سوی راست دره راهی به طرف بالا کشیده می‌شد که چون برای ما ناشناخته بود، بنابراین با احساس خطر بزرگی خود را به بالا رساندیم. در بالای کوه هوا چنان سرد بود که علف‌ها و گیاه‌های نسبتاً بلند از انجماد مانند شاخه نبات راست ایستاده بودند، در حالی که هوای پائین کوه و در کاروانسرا گرم و دلچسب بود.

از وجود بقایای خرابه چند دیوار در آن ارتفاع می‌توان یقین داشت که قبلاً در اینجا بنای مستحکم و باشکوهی قرار داشته است، زیرا در پای قله بارماخ پهنه‌ای به مساحت پنجاه روته مربع که وسیله دیوارهای قطور و چهار برج گرد برای محافظت احاطه شده بود دیده می‌شد. در میان این فضا چشمه‌ای گود که دور آن را دیوار کشیده بودند وجود داشت و در فاصله‌ای نه‌چندان دور از این چشمه دو قبر که روی آن دو قطعه سنگ بزرگ مدور گذاشته بودند به چشم می‌خورد. در شمال و پای قله بخش بزرگی از یک دیوار سنگی که تراشیده بودند دیده می‌شد و نشان می‌داد که اینجا در گذشته بایستی یک قلعه جدا از قلعه اول باشد. از آنجا انسان می‌توانست از طریق چند پله که از کوه تراشیده بودند تقریباً به نوک قله برسد. این‌جا در بدنه کوه محوطه-ای با سقف گنبدی کنده بودند که تقریباً از چشم مخفی بود و انسان می‌توانست برای سومین بار در آن‌جا اطراق کند. اینجا را گویا اسکندر ساخته و تیمور لنگ نابود کرده باشد. ما بر بالای کوه نشستیم و از انجیرهایی که درختانشان از وسط شکاف‌های موجود در دیوارهای مخروطی و سنگی روئیده بود خوردیم و دوباره از همان راه اصلی به پائین برگشتیم. وقتی که به مقصد رسیدیم باران می‌بارید و ما که در بالای کوه مدتی در بهترین هوا به سر بردیم در پائین کوه با مه و باران روبرو شدیم.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۵۱

روز بیست و ششم زیر تابش گرم آفتاب به مسافت خود از طریق کوهستان ادامه دادیم و هفتم این ماه به دهکده پیرماراس در سه مایلی شماخی که مدفن یکی از قدسین ایرانی به نام سید ابراهیم بود رسیدیم. ایرانی‌ها می‌گفتند که تیمور لنگ این دهکده را با خاک یکسان کرده و فقط مقبره سید ابراهیم را سالم نگهداشته است.

این مقبره دو حیاط با دیوارهایی بلند و بنائی قصر مانند داشت. سفرای مایل بودند که از مقبره بازدید کنند ولی به آن‌ها اجازه داده نشد که از قسمت مقدم حیاط که تعداد زیادی سنگ قبر در آنجا دیده می‌شد فراتر روند، ولی از آنجا که من کنجکاو بودم و علاقه به دیدن مقبره را از نزدیک داشتم، لذا حوالی شب دوباره به قسمت جلویی حیاط آمدم و در حالی که وسایل تحریر نیز با خود داشتم به برداشتن یادداشت از خطوط عربی آغاز کردم. این نوشته بر روی دیوار و سنگ قبرها دیده می‌شد. عمل من سبب شد که اطمینان عابری ایرانی را به خود جلب کنم. وقتی که مطمئن شدم آنان پی برده‌اند که من در نظر دارم با زیارت مقبره قدیس آنان را گرامی بدارم، جرأت کردم و از در مزار به طرف قسمت بالا که در ورودی مقبره در آن‌جا قرار داشت رفتم. بر تمام دیوارها

ادعیه مختلف کنده شده بود، پس از گذشت نیم-ساعت که مطمئن شدم کسی متوجه من نیست به طرف دری که فقط با یک چفت بسته شده بود خزیدم و در حالی که روشنائی فقط از پنجره‌های تنگ و کوچک به آن‌ها می‌افتاد، در طاقی جلویی یک قبر باشکوه با دو پله به موازات در به چشم می‌خورد که دور آن را نرده کشیده بودند. از سمت چپ انسان می‌توانست از میان یک در وارد دالانی روشن که تمام آن رنگ سفید خورده و با قالی‌های زیبا مفروش بود شود.

بر روی دیوار این راهرو با خطی درشت و سیاه نوشته شده بود:

«کردار من به دستور خداست، او هنگام نیاز مرا کمک می‌کند.»

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۵۲

در راهروی دست راست، طاقی دیگر وجود داشت و در آن هشت قبر که دور آن را دیوار کشیده بودند دیده می‌شد. از اینجا به طرف راست منتهی به سومین بقعه می‌شد که مقبره سید ابراهیم در آن قرار دارد. ارتفاع سنگ قبر بیش از یک ساعد بود که روی آن را با پارچه دمشقی به رنگ زرد پوشانده بودند. تعداد زیادی چراغدان‌های بزرگ مسین که با شمع مومی و فانوس روشن بود در اطراف محل مقبره به چشم می‌خورد. بر سقف قندیل‌هایی آویزان کرده بودند که من به سبب تاریکی به زحمت آن‌ها را می‌دیدم. پس از این بازدید بدون جلب توجه دیگران آن‌جا را ترک کردم.

در فاصله‌ای به مسافت دو برابر تیررس تفنگ از این دهکده به طرف خاور در یک کوه سنگی مقبره باشکوه قدیس دیگری وجود دارد که نامش تیری بابا و گویا آموزگار سید ابراهیم باشد. به طوری که ایرانی‌ها اظهار می‌دارند این شخص ظاهراً وجودی جاودانه است که عبای خاکستری رنگ در برداشته و بر دو زانو مانند حالت عبادت می‌نشسته است. سید ابراهیم محرر وی اعتقاد داشته که این عبا را خداوند به وی اعطاء کرده است، تا پس از مرگ نیز مانند زمان زندگیش دیگران به یاد او باشند و گرامیش بدارند.

هر سال باید بر روی این عبای خاکستری عبای سفید رنگی بکشند و عبای قبلی را قطعه‌قطعه کنند و در اختیار زائران او که در زمانی مشخص و گاهی از دور-دست برای زیارت مقبره وی می‌آیند قرار دهند. اهالی محل داستان‌های اغراق-آمیز و افسانه‌گونه‌ای از این دو نفر می‌گویند که یا مربوط به سحر و جادو می‌شود و یا دروغی شاخدار است که هر دو بین ایرانیان رواج دارد، به همین دلیل من لازم ندیدم آنچه را که شنیده‌ام در اینجا بازگو کنم.

اطراف مقبره تیری بابا در دل کوه، غارها و دخمه‌های بسیار کنده‌اند که زوار

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۵۳

در آن اقامت و قربانی می‌کنند و بعضی از آن‌ها چنان در بلندی قرار دارد که بدون استفاده از نردبام نمی‌توان به آنجا رسید. ما سه نفر به کمک یکدیگر و در وضعی خطرناک از گردنه کوه، سراشیبی تند بالا رفتیم، در آنجا چهار دخمه بزرگ را با محل‌هایی که برای خوابیدن و نگهداری آذوقه در دل کوه کنده بودند دیدیم. در نهایت شگفتی گوش‌ماهی زیادی در دخمه‌های کنده شده در این کوه سنگی مشاهده کردیم که در برخی از نقاط کوه با شن و ماسه مخلوط شده بودند و چنین جنس خاک را هنگام بازگشت از ایران در تمام کوه‌ها و قله‌های کنار دریای خزر به چشم دیدیم.

در دهکده پیرماراس هیچیک از ایرانی‌ها مجاز به شرب خمر نبودند، بلکه فقط آب می‌نوشیدند و از این جهت نه تنها قوانین قرآنی شکسته نمی‌شد بلکه امکان مقدس یاد شده نیز مورد هتک حرمت قرار نمی‌گرفت.

در قسمت مقدم دهکده نزدیک مقبره سید ابراهیم در زیرزمین استخر بزرگ و عمیقی به درازای پنجاه و دو و پهنای بیست پا از سنگ‌های مکعب‌شکل به طرز عالی ساخته‌اند که زمستان‌ها در آن برف، یخ و آب گرد می‌آورند و هنگام تابستان به علت کمبود آب نوشیدنی از آن برای خود و احشامشان استفاده می‌کنند.

بیست و نهم دسامبر به پیشنهاد خان مسئول تدارک آذوقه و اقامتگاه خود را جلوتر به شماخی فرستادیم تا آن دو را برای ما مهیا

سازد. حوالی شب که آماده حرکت شده بودیم، خان مأموری را نزد ما فرستاد و خواهش کرد که فقط یک شب دیگر در آنجا بمانیم، زیرا منجم وی پیش‌بینی کرده است که این روز برای پذیرفتن بیگانگان خوش‌یمن نیست. خان برای این که ما را نرنجاند، باشد، چهار کوزه بزرگ شراب، دو کیسه انار، سیب، گلابی، به و شاه‌بلوط و برای هر یک از سفرا یک رأس اسب با یراق فرستاده بود.

روز بعد یعنی سی‌ام، ساعت هشت به طرف شماخی، جائی که به طرز باشکوهی مورد استقبال قرار گرفتیم حرکت کردیم.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۵۵

فصل سوم - چگونه بیرون از شهر شماخی از ما استقبال شد و از آنجا ما را به شماخی بردند.

هنوز در دو مایلی شهر بودیم که یک نفر پیاده به طرف هیئت سفرا آمد و گفت:

«به منطقه حکومت خان خوش آمدید. نرسیده به شهر شخص خان به استقبال خواهد آمد.»

این مرد تمام مدت پیشاپیش اسب سفراء می‌دوید. هنوز در یک مایلی شهر بودیم که سی نفر سوار بسیار تمیز برای دیدن ما آمدند و فوراً چهار نعل باز گشتند.

چند لحظه بعد در کنار یک دهکده صد نفر بر اسب‌های اصیل، طوری قرار گرفته بودند که ما بایستی از میان آنان بگذریم. پس از دو بار شلیک توپ، دسته سوار که بین آن‌ها دوازده نفر با کلاه‌های مخصوص که شباهت به نوک برج داشت و تکیه نامیده می‌شد و ویژه افرادی از دودمان حضرت علی (ع) بود به سفرا نزدیک شدند و به ترکی (آن‌ها ترجیح می‌دادند که به زبان ترکی صحبت کنند تا به فارسی) و

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۵۶

لحنی دوستانه گفتند «خوش گلدی». هنگامی که به همراه آنان حدود نیم مایل اسب رانیدیم، طرف راست خود، بر فراز یک تپه، سپاهی را با تعداد بیش از پنج هزار نفر دیدیم. از آنجا که می‌دانستیم، خان و کلانتر یعنی نماینده او در آنجا منتظر ما هستند، بنابراین مسیر حرکت خود را متوجه آن تپه کردیم. زمانی که به نزدیک آنان رسیدیم، خان با همراهان خود در حالی که دیگران با طرزی باشکوه در پشت وی حرکت می‌کردند سوار بر اسب به سوی سفراء آمد. طرف راست، جلوی او شش خدمه جوان، قوی هیکل با تیر و کمان‌های زرین و در طرف راست جلوی او شش نگهبان با تفنگ‌های لوله بلند، نزدیک و پشت سر خان تعداد زیادی سوار تماشائی با لباس‌های زربفت و دستارهایی که در آن طلا و نقره کار کرده بودند حرکت می‌کردند.

خان به سفرا نزدیک شد و خلاف رسم ایرانیان ولی برای رضایت آلمانی‌ها دست خود را به طرف آنان دراز کرد و خوش آمد گفت و دستور داد جام سیمینی را از شراب پر کردند و او آن را به سلامتی سفرا نوشید و دیگران می‌بایست در مقابل دوبار به سلامتی وی بنوشند. همراه خان و کلانتر فرستاده روسی آلکسئی ساوینویچ نیز بود که به همگی دست داد و خوش آمد گفت.

در این محل بازی‌های میدانی و موسیقی غریب را انسان می‌دید و می‌شنید، چهار نفر سوار بر اسب سوی ما آمدند و ایستادند و دمیدن در یک آلت موسیقی را که از مس و شبیه قره‌نی بود آغاز کردند. طول این آلت موسیقی حدود چهار ساعد و مخرج آن دارای قطری حدود یک ساعد بود. نام آن کرنا است. آن را به طرف

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۵۷

آسمان نگه داشتند و دمیدند و بیشتر سر و صدا راه انداختند تا یک نوای دلپذیر موسیقی.

غیر از این سورناچی هم بود، که او نیز با نوعی آلت موسیقی مانند قره‌نی می‌نواخت. همچنین طبل نظامی که شبیه یک بادیه دراز بود، آن را جلوی خود بر روی اسب آویزان کرده بودند، چند نفر شیپورهای خمیده بلند و تعدادی نیز طبل دستی و نظایر این‌ها را

داشتند. وقتی که با چنین مراسم استقبالی کمی جلوتر رفتیم، سفرا به سلامتی خان و کلانتر چند جام دیگر شراب نوشیدند، در این میان دلچک خان که او را چائوش می‌نامند با جغجغه و آواز و حرکات صداهای غریبی از خود در می‌آورد.

یک چهارم مایل مانده به شهر بیش از دو هزار نفر مردم پیاده (که اکثر آن‌ها ارامنه مسیحی بودند) با پنج پرچم کوچک که بر سر چوب‌های بلندی استوار بود و هر کدام توسط مرد نیرومندی حمل می‌شد در انتظار ما جمع شده بودند. آنان موسیقی شاد و مخصوصی را با سنج، آلتی شبیه دو بادیه مسین که به یکدیگر می‌کوفتند. نی‌لبک و دیگر آلات موسیقی ناشناخته که تمام آن‌ها را قادر به دیدن نبودیم می‌نواختند و بدین وسیله رسیدن ما را به شهر خوش آمد گفتند. چند نفر دیگر با تکان دادن دست خود ابراز خوشحالی می‌کردند و کلاه خود را دور سر می‌چرخاندند، سپس به هوا پرتاب می‌کردند و دوباره آن را می‌گرفتند و در مقابل و نزدیک ما فریاد خوشحالی می‌کشیدند. در اینجا خان برای سومین بار ایستاد و با فرستادگان شراب نوشید.

هنگامی که به دیوار شهر نزدیک می‌شدیم، تعداد زیادی طبال، نوازنده شیپور

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۵۸

و ترومپت بر روی آن ایستاده و همراه با سایر خوانندگان چنان سر و صدائی براه انداخته بودند که انسان قادر نبود حتی صدای خود را بشنود.

خان سفرا و همراهان بلندپایه آنان را برای صرف نهار به قصر خود دعوت کرد و از میان حیاط تا در کاخ همراه آنان بود، ولی خدمه دربار خان ما را وادار کردند که در مقابل دروازه قصر از اسب پیاده شویم و طول حیاط را پیاده بیمائیم اطاق‌ها با قالی‌های زیبا مفروش بودند، وقتی که دیدیم ایرانی‌ها کفش خود را از پا خارج می‌کردند و جلوی درگاهی اطاق می‌گذاشتند و با جوراب داخل می‌شدند، خجالت کشیدیم که با پوتین‌های کثیف وارد اطاق شویم، ولی به ما گفتند بدون هیچ گونه ناراحتی پای درون اطاق بگذاریم. از میان سه محوطه زیبا به تالار باشکوهی که از قبل آماده کرده بودند هدایت شدیم. این تالار با نقاشی و قالی‌های زیبا آراسته شده بود و در میان آن حوضی ساخته بودند که از فواره وسط آن آب مانند یک شیشه پهن فوران می‌کرد. اطراف حوض را بطری‌های شیشه‌ئی و نقره‌ئی پر از شراب چیده بودند که کنار آن انواع شیرینی‌ها به چشم می‌خورد. برای جلب رضایت ما تعدادی صندلی آوردند و به ترتیب مقام و درجه ما را بر آن نشاندند.

خان میان تالار کنار حوض بر صندلی نشست و فرستادگان را طرف راست خود نشاند. طرف چپ او کلانتر، منجم، پزشک مخصوص و بسیاری از بزرگان دیگر بر زمین نشستند و اعضای کمیته در طرف راست سفرا و مقابل خان و مطربان قرار گرفتند. کنار در ورودی تالار جوان‌هائی با لباس زربفت، در حالی که تیر و کمان خود را آماده پرتاب نگه داشته ایستاده بودند. تمام حاضرین در تالار طوری ایستاده و یا نشسته بودند که پشت به طرف دیوار و رویشان به سوی میانه تالار بود و هیچ کس پشت دیگری قرار نگرفته بود، این رسم در ایران و در تمام مجامع آنان متداول است.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۵۹

برای هر دو نفر یک عسلی آوردند و بر آن میوه‌های گوناگون قرار دادند.

دو پسر بچه جام مهمانان را پشت سر هم پر می‌کردند و به ترتیبی که نزد آنان در ضیافت‌ها مرسوم است، ضمن رعایت ترتیب مقام مهمانان با بطری و پیاله به سراغ یک‌یک آنان می‌رفتند و دوباره به اول ردیف بازمی‌گشتند. پس از اتمام شرابخوری، ظرف‌های شیرینی را از مقابل میهمانان برداشتند و روی همان عسلی یک رومیزی کتان رنگارنگ کشیدند و خوراکی‌های دیگر بر آن نهادند. پس از یکساعت دوباره ظرف‌های شیرینی را روی آن چیدند تا بالاخره میزها از مقابل مهمانان برداشته و برده شد. کف تالار را برای خوردن نهار آماده کردند، ابتدا سفره‌دار آمد و بر روی قالی سفره‌ای زیبا و الوان پهن کرد، همراه او مردی با یک ظرف چوبی که پر از قطعات از پیش بریده شده نان بود نیز وارد شد و به طرف هر یک از مهمانان تکه‌ای از این نان را که

یوخه نامیده می‌شود به درازای یک و نیم ساعد و نازک چون پوست حیواناتی که بر آن‌ها می‌نوشتند پرت کرد. این نان را به عنوان دستمال سفره به کار می‌بردند. سپس چند نفر که کاسه‌های مسین و روئین (که شبیه نقره بودند) پر از غذا را بر سر خود حمل می‌کردند وارد شدند و روی سفره گسترده و یا میان تالار نشستند. سفره‌چی (مقسم یا کسی که نان بریده شده را برای میهمانان آورده بود به این نام خوانده می‌شود) نیز کنار آن‌ها زانو زد و نشست. همه‌جا در کنار میهمانان توفتان یا ظرف آشغال گذاشته بودند که اندازه و ظاهر آن شبیه ظرف آشغال اطاق-های خودمان است. بالای ظرف سوراخ گرد و تنگی بود که از آن‌جا استخوان، گوشت، پوست میوه و سایر چیزهای اضافی را به درون ظرف می‌انداختند تا از این رهگذر رعایت نظافت شده باشد. هنگام صرف غذا نوای موسیقی با عود، کمانچه، تنبک و آواز به گوش می‌رسید که به گوش ما بیگانه و وحشی بود. همراه سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۶۰

آن چند رقص کم‌نظیر وسیله دو پسر بچه و نیز انواع سرگرمی و خوشمزگی‌ها نشان داده شد. در این روز احساس کردیم که پس از پشت سر گذاشتن آن همه دشواری‌ها در یک بهشت زمینی هستیم. غیر از این در شهر روی تمام بام‌ها و به درازی هر دیوار چراغی در کنار چراغ دیگر روشن کرده بودند که تعداد آن به بیش از بیست هزار می‌رسید و به چشم زیبا و دیدنی می‌آمد. روشن کردن این چراغ‌ها نشانه‌ای از خوشحالی بود که تا پاسی از نیمه‌شب ادامه داشت، نواختن طبل نظامی و کرنا نیز بر روی دیوارهای شهر به گوش دلنواز می‌آمد. از آن‌جا که قصر بر روی تپه‌ای در کنار دیوار شهر قرار داشت، انسان بهتر می‌توانست تمام شهر و چراغ‌ها را تماشا کند. ما چون تا سه بعد از نیمه‌شب در تالار نشسته بودیم و می‌رفت که هوا سرد شود، خان ما را به همراه چند نفر از بزرگان ایرانی به اطاقی با سقف گنبدی در کنار بخاری دیواری برد و دوباره با شیرینی و شراب و براندی از ما پذیرائی کرد. پس از آن‌که به قدر کافی تا حدود صبح خوش گذرانیدیم، خان دستور داد ما را برای اقامت به خانه مسیحیان ارمنی هدایت کنند. از آنجا که ائانه و بار ما هنوز نرسیده بود، اطاق‌های خانه ارامنه سرد و بدون نیمکت بود، بنابراین گذران در چنین وضعی با توجه به خوشی‌های قبلی برای ما دشوار می‌نمود.

در ماه آخر مسیحیان، خان برای ما آذوقه و چند کوزه شراب فرستاد و توسط کلانتر ترتیبی داد که روزانه هفده رأس گوسفند، بیست عدد مرغ، یکصد عدد تخم-مرغ، مقدار کافی نمک، نان، پنجاه باتمن شراب و بیست بار خر هیزم به آشپزخانه ما وارد شود. چند روز به این ترتیب عمل شد، ولی از آنجا که مهماندار می‌بایستی آذوقه را از دهات می‌آورد، دو یا سه روز در انجام کار وقفه افتاد و به عیان دیده می‌شد که سفر افراد را برای خرید به بازار می‌فرستادند و از جیب خرج می‌کردند و برای حرکت دوباره می‌بایستی وسایل لازم وسیله خود سفر فراهم می‌آمد،

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۶۱

شاید ایرانی‌ها می‌خواستند دریابند که آیا ما پول داریم یا خیر؟

به فروشندگان نیز دستور داده شده بود که به فرنگی‌ها (آنان آلمانی‌ها را چنین می‌نامند) اجناس خود را ارزان بفروشند، زیرا مجبور بودیم سه ماه تمام در شماخی بمانیم تا اجازه اقامت و ادامه سفر از طرف شاه صادر شود. در این مدت خان و کلانتر دوستی و احترام زیاد خود را به ما نشان دادند، برای خوش آمد ما میهمانی‌های باشکوه ترتیب می‌دادند و به شکارمان می‌بردند.

چند بار نیز افرادی برای دیدن سفر آمدند و بیشتر اوقات گوشت شکار و شراب جهت ادای دوستی و احترام برایمان می‌فرستادند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۶۳

فصل چهارم- شرح اقامت در شماخی، درباره مشاهداتی که در آنجا داشتیم و در بیان چند جشن

اولین مراسم دیدنی سال جدید یعنی ۱۶۳۷ میلادی را که در ایران توانستیم بینیم، تدفین یک ایرانی اصیل‌زاده و محترم بودند گویا در ضیافت خان که به افتخار ورود ما ترتیب داده بود تا سرحد مرگ شراب نوشیده بود، جنازه ضمن مراسمی ویژه و تماشایی به یک مسجد حمل گردید تا از آنجا به بابل و کوفه نزدیک نجف که مدفن حضرت علی (ع) و سایر امامان یا قدیسین بزرگ است برده و دفن شود.

دوم ژانویه، خان به همراه کلانتر و چند نفر از خدمه بارگاه خود برای ملاقات سفرا آمد. وی با خود انواع شیرینی و مقداری شراب آورده بود و اظهار تمایل کرد که موسیقی ما را بشنود. آلات موسیقی که با خود داشتیم عبارت بود از ویلن، سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۶۴

پاندور، ویلن سل. از آنجا که موسیقی ما به گوش آنان خوش آمد از سفرا خواسته شد که همراه آن‌ها برای صرف شام به قصر خان روند و در تالار بزرگ آنجا بار دیگر این موسیقی اجرا شود. پس از یک اقامت طولانی، تقاضای آنان برای ما تنوعی بود که این شب را با خوشی و شادمانی بگذرانیم، خصوصاً که خان بهترین اسب‌های خود را، که دو سه رأس آن‌ها عطیه شاهانه و بسیار مورد علاقه وی بودند، از مقابل خود در تالار گذراند. بر پشت هر اسب مستخدمان مخصوص خان سوار بودند و اسب‌ها را از روی قالی‌های گران‌بها و زیبای تالار می‌گذراندند.

پنجم ژانویه از طرف خان به سفرا اطلاع داده شد که صبح روز بعد ارامنه جشنی به نام خاج شوران برپا می‌کنند که عبارتست از غسل دادن صلیب در آب.

این جشن در خارج شهر و کنار پل آمبری که بر روی رودخانه زده شده است برگزار می‌شود و خان شخصاً مایل است که در این مراسم شرکت کند و چنانچه فرستادگان نیز خواسته باشند که این مراسم را تماشا کنند برای آنان جای مناسبی در نظر گرفته شود. ارامنه نیز مانند روس‌ها مراسم کریسمس را روز ششم و صبح زود با اجرای مراسم مذهبی و وعظ و خطابه آغاز می‌کنند. سفرا که محل اقامتشان نزدیک دیر بود با چند تن دیگر به آنجا رفتند تا مراسم مذهبی و نیایش ارامنه را که شبیه کاتولیک‌های رومن بود از نزدیک مشاهده کنند.

حدود ظهر به دستور خان، ارامنه پانزده رأس اسب آورده بودند تا ما را با خود به طرف رودخانه‌ای که حدود نیم مایل از شهر دور بود ببرند.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۶۵

تعداد زیادی ارمنی از دهات و اطراف جمع شده بودند و با تصاویر بسیار، صلیب و پرچم ضمن اجرای مراسم مذهبی دیدنی در حالی که سرود می‌خواندند و زنگ می‌زدند از شهر بیرون رفتند و به طرف رودخانه حرکت کردند. این عده وسیله تعداد زیادی از سربازان خان همراهی میشدند تا از آسیب و توهین مسلمانان متعصب حضرت محمد (ص) در امان باشند. خان در کنار رودخانه درست روبروی محل اجرای مراسم خیمه‌ای زیبا و دراز برپا کرده بود، کف خیمه با قالی مفروش بود و برای صرف نهار آماده کرده بودند، ضمناً در این ضیافت می‌بایست انواع و اقسام شعبده‌بازی و تردستی و عملیات محیر العقول انجام گیرد. خان در کنار خود، طرف چپ فرستاده روسی و در اطراف اصیل‌زادگان و خدمه بارگاه خود را نشانده بود. برای سفرا و چند تن از اعضای کمیته طرف راست خویش را خالی نگه داشته بود.

پس از آنکه خان ما را دوستانه پذیرفت، دستور داد که ارامنه مراسم تغسیل را نه براساس خواسته خود بلکه با رضایت و میل خان آغاز کنند.

در اثنائی که کنار ساحل رودخانه قرائت از روی کتاب مقدس شروع شده بود چهار ارمنی با بدن لخت به درون آب پریدند و یخ نازکی را که بر روی آب بسته بود شکستند و چند لحظه شنا کردند. در این موقع یکی از سگ‌های تربیت شده ما که قادر به شنا

کردن و گرفتن اشیاء و افراد از آب و آوردنشان به ساحل بود، تحت تأثیر این صحنه به رودخانه پرید و با چهار نفر مذکور مشغول شنا کردن شد، از آنجا که ایرانی‌ها سگ را حیوانی ناپاک می‌دانند و حتی از لمس کردن او خودداری می‌کنند و نیز قرار بود با اجرای این مراسم آب رودخانه تقدیس شود، لذا این واقعه باعث مضحکه و مسخره آنان شد و اولین سبب خنده و خوشحالی را برای ایرانی‌ها به ارمغان آورد مراسم مزبور برای ایرانیان چندان جالب نبود و در طول اجرای مراسم به مشاهده شعبده‌بازی و تردستی مشغول بودند و همچنین به

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۶۶

وجود کشیش‌های ارمنی نیز توجه و اعتنا نداشتند، درست مثل اینکه سیمون فیلیستر در ضیافت آنان حاضر باشد. خان اجازه برگزاری مراسم را به ارامنه داده و با حضور خود در این جشن از آنان پشتیبانی کرده بود، هر بار به این منظور از کلیسای ارامنه به دریافت یک‌هزار تالر مفتخر میشد.

پس از قرائت یک‌ساعته اسقف و آواز خواندن جمعیت، در حالی که سنج نیز آنان را همراهی می‌کرد، اسقف کمی روغن تبرک را در آب ریخت و سپس صلیب نقره‌ای کوچکی را که جواهر نشان بود در آب فروبرد، بعد عصای خود را روی آب نگه داشت و به آن دعا خواند. چند لحظه بعد ارمنی‌ها از آب رودخانه برداشتند و نوشیدند و صورت خود را با آن شستند، چند جوان حتی به آب پریدند. اکثر آنان فقط به خود آب می‌پاشیدند و چند تن از نوکران خان با ملاقه به سوی آب رفتند و پس از پر کردن آن‌ها- به کشیش و مردم آب پاشیدند، به طوری که آن‌ها را خیس کردند، مخصوصاً زنان ارمنی که با ترس بسیار به آب نزدیک شده بودند تا از آن بردارند از رفتار خشن نوکران خان در امان نبودند، به طوری که خان افراد خود را از ادامه این کار بازداشت، ولی زمانی که کشیش‌ها در یک حالت روحانی فرورفته بودند و ارامنه به دور اسقف خود جمع شده و می‌رقصیدند، خان شخصا دستور داد که در شیپورهای بدصدا بدمند و دلقک‌هایش که زیر فرمان یکی از سران نظامی او بودند در مقابل گروه ارامنه برقصند و آن‌ها را مسخره کنند.

بعد از این مراسم شراب به دوره افتاد و همگی بسیار نوشیدند، و زمانی که خان به شدت مست شده بود، به آرامی برخاست و سوار اسب شد و از آن جایگاه

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۶۷

بیرون رفت و همراهان ایرانی او نیز به دنبالش راه افتادند. ما که عادت به این گونه خداحافظی نداشتیم، نمی‌دانستیم که این عمل را چگونه توجیه کنیم: پس ما نیز سوار شدیم ولی نه‌چندان دور از خیمه خان متوقف و منتظر سفرا شده بود. بعدها به استناد تجارب شخصی و گزارش‌هایی که به ما رسیده بود، دریافتیم، این رسم ایرانی‌هاست که در ضیافت‌های خوانین و پادشاهان، مهمان بدون سر و صدا، پس از پذیرائی برمی‌خیزد و بی‌خداحافظی از مجلس خارج می‌شود. این عمل را هم صاحب خانه و هم میهمانان هر دو انجام می‌دهند و ما بارها بر سر سفره شاه شاهد این حال و وضع بودیم.

روز دهم ژانویه سفرا به اتفاق تمام اعضای کمیته از طرف کلانتر شاه دعوت شدند و به طرزی باشکوه در قصر او مورد پذیرائی قرار گرفتند.

در اینجا اولین چیزی که جلب توجه کرد و باعث خوشحالی ما شد، اطاق‌ها و راهروهای مرتب و آراسته با زینت‌آلات گوناگون بود، مخصوصاً تالاری که در آن به ما غذا دادند جالب توجه بود، سقف گنبدی آنجا با شیوه‌ای هنرمندانه و کاملاً بیگانه گچ‌کاری شده بود، تالار چشم‌انداز به باغی زیبا در نزدیک خود داشت که آب وسیله فواره با صدائی دلکش به حوض دیگر که زیر در تالار بود می‌ریخت و از حوض تالار وارد حوض دیگری که در اطاق جنب تالار بود می‌شد و از آنجا به حوضی که بیرون و در باغ قرار داشت می‌ریخت.

هنگامی که کنار پنجره نشسته بودیم و با لذت بسیار جریان آب را تماشا می کردیم، خان با چند نفر از بزرگان بارگاه خود به همراه یکی از سران نظامی شاه که به تازگی از اصفهان آمده بود وارد تالار شد. اواخر شب هنگامی که میزبان و مهمانان در محیطی صمیمانه و امن از باده ناب مست شدند، ما وسیله تعدادی زیاد سوار تا منزل بدرقه شدیم.

بیستم این ماه مأموری را که خان هنگام اقامت ما در نیازآباد به دربار شاه فرستاده بود از اصفهان بازگشت، امیدوار بودیم که او حامل دستوری برای ادامه

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۶۸

مسافرت ما باشد، از این رو چند نفر را نزد خان فرستادیم تا از محتوای نامه شاه که درباره ما بود آگاه شوند، ولی خان گفت در مورد حرکت ما هنوز تصمیمی گرفته نشده است و بایستی خود نیز از مفاد آن مطلع شوید. سپس نامه را به حکیم یا پزشک خود داد تا برای ما بازخواند، حکیم نامه را بوسید و بر پیشانی نهاد، آنگاه چنین خواند:

«مأموری را که سلطان دربند اعزام داشته زودتر از مأمور خان شماخی رسیده است؛ با این خبر که سفیری از روسیه وارد دربند شده و به سلطان اطلاع داده است که سفرای آلمانی نیز متعاقبا خواهند رسید. حال اگر آلمانی‌ها برسند باید برابر دستورهای که برای سلطان دربند صادر شده است از آنان پذیرائی شود و فوراً ایشان را به شماخی بیاورند، ولی اگر رسیده باشند خان باید سریعاً مأمور دیگری اعزام دارد و منتظر رهنمودهای لازم باشد- الخ»

شاه در این نامه مراحم عالی خود را نیز به خان ابلاغ کرده بود.

خان پس از دریافت این نامه تمایل پیدا کرد که از کیفیت شغل، دانش و صفات همراهان ما سر درآورد، بخصوص که ما یک پزشک، آرایشگر، و گروهی نقاش و موزیسین با خود همراه داشتیم، ولی فقط نام آنان را جزء اعضای کمیته به او دادیم. روز بعد مخفیانه با مأمور خان تماس گرفتیم تا علت دیر بازگشتن وی را از

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۶۹

مأموریت و نیز توقف طولانی خود را در شماخی جویا شویم. پس از دادن هدیه و انعام او محرمانه به ما گفت:

«برادر خان که توپچی شاه بود به سبب تخلف به تازگی سرش را قطع کرده‌اند و براساس سنت ایرانی تمام اعضای خانواده او نیز مغضوب شده‌اند و از این جهت هیچکس جرأت نداشت که نامه خان را بدون آگاهی از محتوای آن به شاه تقدیم کند، تا اینکه پس از گذشت یک ماه، مهتر یا مستخدم خصوصی شاه جرأت کرد و نامه را جلوی پای شاه نهاد. شخص شاه به این نامه جواب نداد، بلکه یکی از درباریان اقدام به این کار کرد. ضمناً همین شخص جواب جداگانه به خان را چندان ضروری نمی دانست و دستورهایی را که برای سلطان دربند قبلاً صادر شده بود و خان متن آن را دستور داد برای ما قرائت کنند کافی می پنداشت. شاه ضمناً دستور داده بود که چنانچه آلمانی‌ها به نحوی مورد بدرفتاری مقامات ایرانی قرار گیرند، سلطان و یا خان در مقابل چشمان آنان به شمشیر کشیده خواهند شد»

با توجه به آنچه که گذشت ما مجبور بودیم هنوز مدتی با ناراحتی در آنجا بمانیم تا مأموری را که خان به تازگی اعزام کرده بود، بازگردد.

پنجم فوریه من به اتفاق چند از همراهان خود برای دیدن بنایی که بسیار عالی ساخته شده و شبیه کالج فلاسفه بود رفتم. این بنا که نزدیک بازار قرار داشت از تعداد زیادی راهرو و اتاق تشکیل شده بود. وقتی که در مکان‌های مختلف آنجا بزرگسالان و نیز تعدادی کودک را دیدیم که کتاب در دست نشسته بودند و یا قدم می زدند پرسیدیم که این کجاست؟ به ما گفتند این جا مدرسه است، چیزی شبیه دبستان یا آکادمی است که در سراسر ایران وجود دارد.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۷۰

چون بر آن شدید تا از آن بنا با دقت بیشتری دیدار کنیم، شخصی که او را مدرس می‌نامیدند و در محوطه‌یی باز مشغول تدریس بود، ما را به سوی خود خواند و هنگامی که عصای مرا که از نی خیزران ایرانی بود دید و واژه الله را که عربی و و تکیه کلام آنهاست در میان کلماتی که با سوزاندن روی چوبدستی خود نقش کرده بودم بازشناخت و ظاهراً آن را پسندید و خواهش کرد عصا را به او ببخشم و در عوض روز دیگر چوبدستی بهتری برای من فراهم کند، من خودداری کردم و او کلمه الله را که تمثیلی از هستی از روی عصا کاملاً تراشید و تراشه‌های آن را در کاغذی پیچید و سپس گفت:

«پسندیده نیست که انسان نام خدا را بر چوبدستی که با ناپاکی تماس دارد نقش کند»

روز بعد دوباره به مدرسه رفتیم و این بار من کره‌ای را که صور افلاکی بر آن کشیده شده و قطرش هشت زول بود با خود همراه داشتم و همین موضوع سبب شد که مرا بهتر بپذیرند. زیرا مدرسین با خشنودی فهمیدند که دانش ستاره‌شناسی نزد ما آلمانی‌ها نیز اعتبار دارد، مخصوصاً وجود کره یاد شده که نظیر آن در ایران کمتر پیدا می‌شود توجه آنان را بیشتر جلب کرد، زیرا می‌بایست با کمک اسطربلاب شاگردان خود را آموزش دهند. آن‌ها کره را در دست گرفتند و با استفاده از اشکال منقوش بر آن نام عربی آن‌ها به خصوص صور دوازده گانه حیوانات را یکی پس از دیگری برشمردند.

همان روز به مسجدی که از محل اقامت چندان دور نبود نیز سرزدم تا پی ببرم به چه ترتیب و چگونه به جوانان و دانش‌آموزان خود تعلیم می‌دهند. پسر بچه‌ها دور تا دور کنار دیوار، و ملا و چند تن بزرگسال دیگر در میانه نشسته بودند. آن‌ها وقتی که مرا دیدند خواهش کردند که نزدیک‌تر بروم و نزدشان بنشینم. ملا قرآن

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۷۱

مجید بسیار خوش خطی در دست داشت و اجازه داد که من آن را ورق بزنم.

لحظه بعد بالا-خره قرآن را از دستم گرفت و پس از بوسیدن آغاز اولین آیه؛ آن را به طرفم دراز کرد و خواست تا من نیز قرآن را ببوسم، ولی من شجره‌نامه خود را که در آن نام اعلیحضرت دوک هلستاین نیز ثبت بود و در برابر خود داشتم، برداشتم و درفش دربار شاهزاده و ولینعت خویش را بوسیدم و گفتم که من این کتاب را می‌شناسم و کتاب شما برای من شناخته شده نیست. آن‌ها خندیدند و از کردار من خوشنود شدند. میان آنان یک اخترشناس عرب بنام خلیل منجم اهل حجاز نزدیک مکّه دیده می‌شد. او مردی شصت و پنج ساله می‌نمود، ریاضیات و حساب اقلیدس را به زبان عربی برای چند تن از حاضران تدریس می‌کرد.

هنگامی که من از شکل‌های کشیده به موضوع درس پی‌بردم، به زبان فارسی که هنوز به آن تسلط نداشتم درباره چند شکل و فرمول توضیح دادم. پیرمرد بسیار خوشحال شد و از سینه خود اسطربلاب مسین کوچکی درآورد و پرسید آیا من از آن چیزی می‌دانم؟ هنگامی که چند حرکت با اسطربلاب انجام دادم و گفتم که نظیر آن را دارم، پیرمرد کنجکاو شد که آن را ببیند، از این‌رو به محل اقامت خود بازگشتم و کره و اسطربلاب را همراه آوردم، همگی از دیدن وسایل من تعجب کردند و وقتی که فهمیدند شخصا اسطربلاب را ساخته‌ام منجم پیر از من خواست تا به او نشان دهم که چگونه توانسته‌ام تا این اندازه دقیق و خوب همه چیز را بر روی آن حک کنم، زیرا اسطربلاب آن‌ها از نظر مقطع دایره و تقسیم‌بندی درجات ظریف ساخته نشده بود.

وقتی که من امتیازات اسطربلاب خود را برشمردم و به او یاد دادم که چگونه ظریف کار کند و درجه‌بندی صحیح را انجام دهد، او نمی‌دانست که برای جلب رضایت و خوش آمد من چه باید بکند. او بیشتر اوقات به اقامتگاه من می‌آمد تا مرا ببیند،

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۷۲

یک بار مقداری میوه و غذای آماده را که چند نفر پشت سر او حمل میکردند برایم آورد، بارها مرا نزد خود خواند و یا خود نزد من آمد، خواستی بیش از این نداشت که زبان مرا بفهمد و یا زبان خود را به من بفهماند، از من درخواست کرده بود تا آنچه را که می‌خواهم برایم انجام دهد و هرچه از آن اوست در اختیارم بگذارد. مختصات یا طول و عرض جغرافیائی تقریباً تمام قاره آسیا را

وسیله نقشه-های جغرافی هر منطقه و یا نقشه‌هایی که خود کشیده و تهیه کرده بود در اختیارم گذاشت، بعدها من این نقشه‌ها را به دقت بررسی کردم و اکثراً آگاهی‌های آن خلاف آنچه بود که من درست می‌پنداشتم، زیرا مختصات که او داده بود صحیح می‌نمود.

ملای مدرسه نامش محب علی و مردی جوان، شوخ طبع و متشرع بود.

در زمینه آموزش زبان فارسی دوستانه به من خدمت کرد، همچنین رفیق خوب او یعنی اونباشی یا کاپیتان امام قلی که هر روز زبان خود را به من می‌آموخت و من نیز زبان خویش را به او می‌آموختم. به تناوب یک روز محب علی و یک روز امام قلی نزد من می‌آمدند و بالاخره به دلایل مذهبی (چیزی که برای برخی از ما انگیزاننده نیست) چون واهمه داشتند که مبادا مورد سوءظن قرار گیرند، لذا شب‌ها نزد من می‌آمدند.

در این روزها بسیاری از همراهان ما به سبب گرمی مزاج و ناتوانی ناشی از آن به رختخواب افتادند. بدون شک بیماری آن‌ها از نوشیدن شراب زیاد که طبیعتی گرم دارد. بود، زیرا پس از شراب، آب زیادی می‌نوشیدند. تا این که به دستور سفیر سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۷۳

طی بخشنامه‌ای عمومی نوشیدن شراب قدغن شد. پزشک ما بیست و دو نفر را به یک‌باره زیر درمان خود گرفت و به عنایت خداوند و مراقبت پزشک تمام بیماران سلامت خود را بازیافتند. سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور؛ ص ۷۳

ز هفتم فوریه که برابر تقویم ایرانیان بیست و یکم رمضان و معروف به عاشور سالگرد و روز گرامیداشت شهادت حضرت علی (ع) قدیس بزرگ و رهبر مذهبی و مرشد ایرانی‌هاست. آنان از طریق گردهم‌آئی تمام اهالی شهر و با مراسم ویژه در مکانی نزدیک شهر که برای این ساخته شده است، این روز را گرامی می‌دارند.

وقتی که چند نفر از ما به محل مذکور وارد شدیم تا از این مراسم دیدن کنیم، به دستور خان که کلاستر و جمعی از بزرگان نیز همراه وی بودند جائی را برای ما باز کردند تا بتوانیم از نزدیک شاهد اجرای مراسم باشیم. زیر خیمه یک نفر خطیب یا برگزار کننده مجلس سوگواری در لباس نیلی رنگ عزا، رنگی غیر از رسم ما که از مشکی استفاده می‌کنیم، بر یک صندلی به بلندی بیش از دو نخ نشسته بود.

او به مدت دو ساعت با صدائی خوش، رسا و صاف و نیز حرکاتی با مفهوم از روی کتابی به نام مقتل نامه می‌خواند. محتوای این کتاب شرح زندگی حضرت علی (ع) و چگونگی شهادت ایشان بود. دور تا دور صندلی خطیب تعداد زیادی آخوند همگی با مندیل‌های سفید رنگ بر سر نشسته بودند و در اثنای خواندن خطیب به دفعات متفاوت آغاز به خواندن آواز کردند، زیرا در کتاب یاد شده همه جا کلمات

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۷۴

قصار و رهنمودهای عالمانه وجود داشت و خطیب وقتی که به آن‌ها می‌رسید کلمه اول را می‌خواند و سپس ساکت می‌ماند و بقیه جمله را آخوندهای مذکور مانند یک آواز و سرود معروف می‌خواندند پس از اتمام چند سرود یکی از آن‌ها با صدائی بلند فریاد می‌زد:

«لعنت خدای به کشنده علی باد»

در جواب او تمام جمعیت می‌گفتند:

«بیش باد، کم مباد»

پس از پایان قرائت کتاب، خطیب مفتخر به دریافت خلعتی نو و ابریشمین از خان شد که می‌بایستی فوراً آن را می‌پوشید. سپس سه تابوت که با پارچه سیاه رنگی پوشیده شده بود دایره‌وار دور گردانده شد که ظاهراً بایستی مظهر تابوت‌های حضرت علی (ع) و دو

فرزند ایشان امام حسین (ع) و امام حسن (ع) می‌بود. پیش از این‌ها دو صندوق بلند که با پارچه‌ای نیلی رنگ پوشیده بود و گویا تمثیل و تنها میراث حضرت علی (ع) یعنی کتاب‌های روحانی ایشان می‌بود، به نمایش گذاشته شد و نیز دو رأس اسب زیبا که بر پشت آن‌ها کمان، تیر، دستارهای گران‌بها و مقدار زیادی پرچم‌های پیروزی قرار داشت دور گردانده شد، یک نفر ایرانی بر سر چوبی یک برج مدور که آن را نخل می‌نامیدند و بر آن چهار قبضه شمشیر فرو کرده بودند

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۷۵

که به سبب فراوانی اشیاء زینتی و دیدن آن‌ها دشوار می‌نمود. چند نفر دیگر بر سر خود جعبه‌هایی حمل می‌کردند، این جعبه را با دسته‌ای از پرندگان. نوارهای رنگین، گل و سایر چیزها آرایش کرده و درون آن گویا قرآنی را در حالت باز قرار داده بودند. افرادی که به این طرز جعبه را بر سر داشتند، همراه نوای موسیقی محزون که وسیله سنج‌های بزرگ، نی لبک، تنبک و طبل نظامی نواخته می‌شد می‌پریدند و می‌جهیدند. چند گروه از جوانان، چوبدستی بلندی در دست داشتند و در دایره‌های جداگانه‌ای به اطراف می‌پریدند و در حالی که شانه‌های یکدیگر را گرفته بودند یکی از آن‌ها می‌خواند:

«حیدر، حیدر (این نام حضرت علی (ع) است) حسن، حسین»

و دیگران با او همین کلمات را دم می‌گرفتند. با این مراسم جمعیت دوباره به شهر رفتند.

در این روز بیست و یکم رمضان که روح حضرت علی (ع) از بدنش جدا شده، مراسمی به این ترتیب که شرح داده شد در سراسر ایران اجرا می‌شود، ولی در روز رحلت حضرت محمد (ص) که پیامبر بزرگ آن‌هاست هیچگونه مراسمی برگزار نمی‌گردد. بیست و هفتم فوریه مأمور خان که به جهت ما در بیست و یکم مارس به سوی دربار روانه شده بود، با نامه‌ای از شاه بازگشت، در این نامه دستور داده شده بود که ما را فوراً به طرف اصفهان حرکت دهند.

سفری که از این خبر خوشحال شده بودند، با چند تن از ما به شکار رفتند، خان با عذر این که به علت مشغله فراوان نمی‌تواند همراه ما باشد پوزش طلبید ولی تعدادی از خدمه خود را با چند سگ، بازشکاری و یک یوزپلنگ همراه ما روانه کرد. یوز- پلنگ تربیت شده و رام بود و وسیله سرگرمی جالبی برای ما شد، زیرا تمام سگ‌ها را جلو می‌راند و خرگوش‌های شکار شده را می‌بلعید و شکارچیان را وادار می‌کرد

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۷۶

که او را بر ترک خود سوار کنند.

روز اول مارس ایرانی‌ها جشنی برپا می‌کنند که آن را خم غدیر می‌نامند و برابر با چهاردهم شوال از تقویم آن‌هاست. در چنین روزی گویا حضرت علی (ع) جانشین حکومت پدر همسر خود یعنی حضرت محمد (ص) شده است.

با توجه به این موضوع، خان دوباره از ما در کنار رودخانه در جایی باصفا نزدیک خیمه با طرزی باشکوه پذیرائی کرد. در این مراسم سرگرمی‌های زیاد تهیه دیده بودند، چند نفر به طرزی ماهرانه می‌پریدند، می‌رقصیدند و شعبده‌بازی و تردستی می‌کردند. جالب توجه رقص زیبایی بود که پسر بچه بالغ در حالی که دو سنج کوچک که بر آن یک دسته نوار گره خورده ابریشمین و دراز آویزان بود و آن‌ها را هنگام زدن بر یکدیگر به حرکت درمی‌آورد نمایش می‌داد. عرب سیاهی با اعضای بدنی نرم و چالاک عنتری را وادار کرد با ادا و اطواری خاص دور و بر شیرینی‌ها بپلکد و به سر و کله چند تن از میهمانان از جمله یکی از سفرای پیرد و دوباره از آن‌ها دور شود. خارج از خیمه مردم معمولی نیز هر کس اگر هنری داشت، به معرض نمایش می‌گذاشت.

آنان سرگرمی‌های زیادی برای خود داشتند، از قبیل ریختن تاس، مسابقه دو و تیراندازی به هدف. شخص خان تیراندازی دقیق خود را آزمایش کرد. او می‌گفت که در جوانی قادر بود تار موئی را هدف قرار دهد و اکنون در چهل و پنج- سالگی دوباره می‌خواست یکبار دیگر مهارت خود را بیازماید، لذا به یکی از پسر

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۷۷

بچه‌های خود گفت که تار مویی از اسب را به یک شکیر یا حلقه انگشتی (چیزی که آن‌ها برای تیراندازی به کار می‌برند و تقریباً همیشه بر انگشت شست خود دارند) بسته و نگه دارد، خان توانست دوباره ایستاده از فاصله شش قدمی با تیر تار موی اسب را به دو نیم کند. او دستور داد سویی را به سوی آسمان پرتاب کنند و توانست در بازگشت با تفنگ سیب را هدف قرار دهد.

پس از آنکه خان مدت شش ساعت از ما به خوبی پذیرائی کرد دوباره به همراه او سواره به شهر بازگشتیم. در مراجعت به میدان وسیعی که اسب‌هایشان را در اینجا برای سواری تربیت می‌کنند رسیدیم. به ما نشان دادند که چگونه اسب‌ها را برای دویدن به شیوه چهار نعل عادت می‌دهند (زیرا ایرانی‌ها از سایر تمرینات برای تربیت اسب آگاهی ندارند) و نیز چه روش‌هایی را هنگام مصاف با دشمن در جنگ‌های سواره می‌آموزند. از جمله آن‌ها یک روش دیدنی بود که یکی از سواران بازوین از پی چند سوار دیگری چهار نعل می‌راند، از آنجا که آنان از فاصله دور با سرعتی که داشتند نمی‌توانستند چوبدستی‌های خود را که تنها سلاحشان در برابر زوین حریف بود به بدن وی آشنا سازند، بنابراین به کمک اسب و با حرکتی سریع مسیر خود را تغییر دادند و زوین را از چنگ تعقیب کننده به درآوردند و به سوی او پرتاب کردند. تمام آن‌ها از این فن آگاه بودند و خان نیز که از این تمرین بسیار راضی بود، به عنوان جایزه یک رأس اسب عربی زیبا را به میر آخور اهدا کرد.

سوم مارس ایرانی‌ها روزی را آغاز می‌کنند آن را چهارشنبه‌سوری یعنی

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۷۸

چهارمین شنبه عزا مینامند و همواره آخرین چهارشنبه قبل از برابر شدن مدت روز با شب یعنی سال نو آن‌هاست. ایرانی‌ها این روز را بدترین و نحس‌ترین روزهای تمام سال می‌دانند. آن‌ها می‌گویند نه تنها از اخبار گذشتگان خود، بلکه از تجارب شخصی آموخته‌اند که این روز معمولاً بر ایرانیان میمون و مبارک نیست، از این رو کار روزانه را رها و از انجام معاملات خودداری می‌کنند، از خانه نیز کمتر خارج می‌شوند، کمتر صحبت می‌کنند، از نفرین کردن و سوگند خوردن و نیز نوشیدن، پرداختن پول به دیگران دوری می‌جویند و باور دارند آنچه را که در این روز انجام دهند، بایستی تمام سال مجبور به انجام همان کار باشند، لذا تعدادی از ثروتمندان در خانه می‌نشینند و پول‌های خود را می‌شمارند. دیگران با کوزه‌ای در دست به سوی نهري نزدیک شهر روان می‌شوند، آرام بی‌آنکه به این طرف و آن طرف نگاه کنند کوزه را از نهر آب می‌کنند و بازمی‌گردند و به خانه و اطاق‌های خود از این آب می‌پاشند و می‌گویند چون آب تمیز و زلال است، بنابراین شوربختی و ناکامی را تا اندازه‌ای زیاد شسته و می‌زداید. چنانچه در راه به دوست خوبی برخوردند از این آب به او نیز می‌پاشند و یا حتی تمام آب کوزه را به سروصورت او خالی می‌کنند.

اگر این جریان به‌طور ناگهانی اتفاق افتد برای کسی که خیس شده شگون دارد و از این رو از طرف مقابل تشکر می‌کند. پسر بچه‌ها و نوجوانانی که به‌طور نامشروع به دنیا آمده‌اند و خانواده‌ای از خود ندارند، اعمال و سرگرمی‌های مخصوص به خود دارند. گروهی از اینان با طبعی که آن را تنبک می‌نامند به سوی کوچه‌های شهر

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۷۹

و نهر روان می‌شوند، تنبک از سفال ساخته شده است و دنباله آن لوله بلندی است که انتهایش باز است تنبک را در زیر بغل می‌گیرند و با دست به آن می‌زنند.

بعضی از این جوانان چوبدستی کلفتی همراه دارند، در آب فرومی‌روند، تا جایی که آب به زانو و یا بالای آن برسد، وقتی که آب کافی در دسترسشان قرار گرفت، به یکدیگر می‌پاشند، یا اینکه با لباس‌های خیس شده به همدیگر آویزان می‌شوند و تمام بدن همبازی خود را به زیر آب می‌کشند و یا کوزه‌ها را با ضربه‌ی خورد می‌کنند. این‌ها گویا مفهوم و تمثیلی از بدبختی و ناکامیند، اکنون اگر فردی از آنان بدون مسخرگی و با مهارت کوزه را از آب پر کرد و به منزل رساند، در آن سال با بدبختی و ناکامی

روبرو نمی‌شود. به همین سبب اکثر ایرانی‌ها پیش از برآمدن خورشید برای پر کردن کوزه به سوی نهر روان می‌شوند و یا اگر بپندارند که ممکن است با دشواری ویژه‌ای روبرو شوند کوزه را زیر لباس خود پنهان می‌کنند. این مضحکه‌ها اکثراً قبل از ظهر انجام می‌گیرد، سپس وقتی که آفتاب از خط روز گذشت پیاده و یا سواره به گردش می‌روند ولی قبل از ظهر هیچکس سوار بر اسب نمی‌شود.

هفتم مارس یک نفر کاتولیک به نام آمبروسیوس دوس آنیوس که اصلاً پرتغالی و از اهل لیسبون بود برای دیدن سفرا آمد. او می‌گفت از تفلیس که به اندازه ده روز مسافت از شماخی فاصله دارد آمده است و در آنجا سرپرستی یک دیر با نظام آگوستینی را به عهده دارد. کشیش مزبور در نظر داشت، به سبب رسیدن مبارک سفرا به آنان خوش آمد گوید و اطلاعات سودمندی را از این مردم و سرزمین که

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۸۰

ظرف مدت بیش از بیست و هفت سال در آنجا زیسته و حاصل کرده است در اختیار آن‌ها قرار دهد و مراتب خدمتگزاری خود را اعلام دارد. او غیر از زبان مادری خود و لاتین که با هر دو آن‌ها با سفرا گفتگو می‌کرد به زبان‌های گرجی، ترکی و فارسی که در آموختن آن به من کمک مؤثر کرد نیز آشنا بود دهم مارس را ایرانی‌ها با شادی زاید الوصف تحت عنوان رسیدن سال نو جشن می‌گیرند و آن را نوروز می‌نامند.

چند تن از ما به قصر اعزام شدند تا به خان و کلانتر و سایر بزرگان تبریک گویند.

ما آن‌ها را در کنار سفره‌ای بزرگ و باشکوه نشسته دیدیم و از ما نیز خواستند که برای صرف غذا نزد آن‌ها بمانیم. روبروی خان یک نفر نشسته بود که او را قضیه- خوان می‌نامند. این شخص با حرکات کم‌نظیری کردار بزرگ پادشاهان و نیز پادشاه معاصر خود را علیه ترک‌ها، ازبک‌ها و دیگر دشمنان که قهرمانانه شمشیر می‌زدند و پیروز می‌شدند بیان می‌کرد. در این میان منجم برای تعیین وقت حلول سال جدید از جای برخاست و با اسطرلاب پس از گرفتن ارتفاع خورشید، ساعت و لحظه‌ای که خورشید به زاویه بین افق و آسمان می‌رسد و نیز دریافت نقطه دلخواه با فریادی آغاز سال نو را اعلام کرد، همزمان با این مراسم چند تیر توپ شلیک و برفراز دیوارهای شهر و برج‌ها شیپور و طبل زدند و به این ترتیب جشن با شادی بزرگی آغاز شد و روز به خوبی و شادمانی پایان یافت. روز بعد نیز خان به همین ترتیب جشن و شادی را ادامه داد.

بیستم همین ماه حدود شب خان و کلانتر در حالی که سیاه‌مست بودند برای آخرین دیدار نزد سفرا آمدند، زیرا به طوری که می‌گفتند ما به زودی حرکت می‌- کردیم و خان به سبب پیش‌آمد یک سفر اضطراری نمی‌توانست منتظر بماند. آن‌ها وقتی که وارد حیاط شدند، پزشک خان یا حکیم که از ستاره‌شناسی نیز کمی سر در می‌آورد به آسمان نگاه کرد و گفت:

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۸۱

«خان! در این ساعت، خوب نیست که به اطاق ایلچی فرنگ (فرستادگان آلمانی) وارد شوی».

بنابراین همگی در حیاط نشستند و زیر آسمان به می‌خوردن پرداختند.

وقتی که خان چشمش به غلام بچه کروسوس که دارای چهره‌ای سفید و ظریف بود افتاد، او را به سوی خود خواند و به حکیم گفت. ایکاش این پسر بچه فرزند من بود.

حکیم چند بار به آسمان نظر انداخت و با این که هنوز هوا روشن و ابری بود از ستارگان الهام گرفت و گفت:

«اگر خان بتواند به صورت این پسر بچه خیره شود و تصویر او را به ذهن بسپارد و آنگاه با همسر خود نزدیکی کند، امکان تولد این چنین پسر بچه‌ای بسیار زیاد است».

این سخنان که پیشگوئی مانند بود و مربوط به دنیایی اسرارآمیز، خان را وادار کرد که چند لحظه به چهره غلام بچه خیره شود و پس

از بدرود سواره محل را ترک کند.

بیست و دوم همین ماه پدر آمبروسیوس با چشمانی گریان از ما خداحافظی کرد و از شماخی به سوی تفلیس نزد برادران روحانی خود رفت.

روز بیست و چهارم، خان هدایای نوروزی را بنا به رسم، روانه دربار شاه کرد.

هدایای این بار زیاده‌تر از دفعات پیشین بود، زیرا با این که برادر خان مورد غضب شاه قرار گرفته بود، لکن شاه وسیله نامه‌ای به او تفقد کرده و وی را دوباره از پشتیبانی خود بهره‌مند کرده بود. این هدایا عبارت بود از چند رأس اسب زیبا، شتر، سی عدد تشک پر قو، مقدار زیادی چرم دباغی شده روسی، چند دوشیزه و پسر بچه زیبا.

شخص خان چند مایلی هدایا را جهت احترام بدرقه کرد ولی به شماخی بازنگشت و چند روز خارج از شهر به سر برد. در غیاب خان کلانتر وسایل سفر و مقدمات حرکت ما را فراهم کرد و از آنجا که بدون پیش‌بینی، مدتی طولانی در شماخی

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۸۲

اقامت داشتیم و از جیب خرج کرده بودیم، لذا کلانتر مبلغ شصت تومان برای سفر فرستاد، اما چون جمع مبلغ برابر قرار اولیه و قولی که داده بودند یعنی یکصد و بیست تومان نبود، موضوع کمی مشکوک به نظر می‌آمد. بروگمان به ما دستور داد که نزد کلانتر رویم و ضمن گفتگو درباره موضوعات دیگر مربوط به سفر از وی پرسیم، آیا این مبلغ به فرمان شاه در اختیار ما گذاشته شده است، یا اینکه خان و کلانتر مبلغ مذکور را برای ما فرستاده‌اند. به‌رحال آن‌ها برای بازپس گرفتن پول نیامدند و سفر تصمیم گرفتند که چون بسته پول مأمور به مهر کلانتر بود آن را با خود به اصفهان ببرند و مقابل شاه بگذارند سفر چون مدت طولانی در شماخی توقف داشتند و می‌دانستند که مقامات این شهر اگر به موقع اقدام می‌کردند.

دستورالعمل‌های شاه زودتر به آن‌ها می‌رسید، بسیار ناراحت و ناراضی بودند.

در جواب این شکایت کلانتر اظهار داشت:

«ما به شما چیزی نمی‌توانیم بدهیم، ویژه آنکه شما برای خاطر ما به اینجا نیامده، بلکه برای دیدن شاه آمده‌اید و ما نیز دستور او را درباره شما حتی بیشتر از آنچه شاه می‌خواسته اجرا کرده‌ایم، به دلیل آنکه پیش از رسیدن دستور شاه آنچه که هزینه شده، از کیسه خود پرداخته‌ایم، حال شما اگر می‌خواهید به شاه خبر دهید یا ندهید و یا به او کمتر یا بیشتر بگوئید مختارید. ما حتی می‌خواستیم ماجرا را برای شاه بنویسیم و صورت هزینه شما را ضمیمه کنیم و بفرستیم، ولی چون وقت بیشتری تلف می‌شد، این کار را نکردیم. برای این تعداد افراد و این مقدار بار و اثاثه تهیه غذای کافی و سایر لوازم وقت لازم دارد.»

کلانتر در عین حال به ما تعارف کرد و مهربانی زیاد از خود نشان داد و از ما خواست که در این لحظات آخر دوستی و لطف خود را نسبت به او دریغ نکنیم و هنوز مهمان او باشیم. در کنار این گفتگوی جدی و در ضمن طنز آلود و بامزه از ما پذیرائی گرمی کرد و نگذاشت که به ما بد بگذرد.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۸۳

بیست و هفتم مارس شصت گاری برای اثاثه و باروبنه و یکصد و سی رأس اسب برای سواری ما آورد. لوازم و اثاثه ما را بار زدند و با نه نفر بیماری که داشتیم اواخر شب توسط رئیس دربار شماخی پیش از ما از شهر خارج شدند، قبل از اینکه ما نیز به این کاروان بپیوندیم. در نظر دارم شرحی درباره شماخی و حومه آن بیان کنم.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۸۵

فصل پنجم - درباره شهر شماخی.

شهر شماخی توسط تاریخ‌نویسان مختلف به طور متفاوت نامیده و وضع آن بیان شده است. چند تن از آنان شماخی را زوماخیا، زوماخیا و زاماخیا نامیده‌اند ولی اسپانیایی‌ها زاماخی نوشته‌اند. در نقشه‌های جغرافیایی چند نفر شماخی را واقع در بالا و چند تن دیگر در پائین دربند و دیگران آن را هم در بالا و هم‌چنین در پائین دربند نشان داده‌اند. به‌رحال اهالی آنجا و ایرانی‌ها با توجه به لهجه این شهر را شماخی می‌نامند. شماخی به سبب پیچ در پیچ بودن راه در بالا و بین کوهستان قرار دارد و درست در چهل مایلی دربند واقع شده و یک سفر شش روزه را تا آنجا دربر می‌گیرد. شماخی پایتخت منطقه است و مادهای قدیم آن را آتروپاتیا می‌نامیدند که امروزه شیروان نامیده می‌شود. چند نفر از مورخین نیز این قسمت را

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۸۶

هیرکانیام نامیده‌اند.

به طوری که می‌گویند این شهر به فرمان شاه شیروان ساخته شده است. شماخی در کوهستان واقع شده، از این جهت انسان زمانی می‌تواند آنجا را ببیند که بدانجا نزدیک شود. قبلا این منطقه وسعت بیشتری داشته و گویا پنج هزار آتشکده در آنجا بوده است، ولی در زمان شاه عباس بزرگ به سبب جنگ با ترکان عثمانی وسعت این منطقه بسیار محدود شده است. شماخی وسیله دو بخش متمایز شده و دورتادور هر کدام را دیوار کشیده‌اند، اما زمانی که شاه عباس کبیر پی‌برد که ترک‌ها اغلب به مکان‌های حفاظت شده و مستحکم هجوم می‌آوردند، مناطقی را که باز شده بودند به حال خود گذاشت و ضمنا باور داشت که استحکامات و قلاعی که نزدیک مرزها و گذرگاه‌ها قرار دارند، برخلاف استحکامات واقع در میان مملکت زیانشان بیش از سودشان است، بنابراین دستور داد که دیوارهای مستحکم تر بخش جنوبی را خراب کنند و مانند مکانی باز به حال خود بگذارند. همین کار را در شهر-های بزرگی چون تبریز یا تاوریز، نخجوان و گنجه نیز انجام داد.

ترک‌ها برای اولین بار که شماخی را از چنگ ایرانی‌ها درآوردند و خواستند استحکاماتی در آنجا بسازند، سنگ قبرهای ایرانی‌ها را که از این طرف و آن طرف آورده بودند به کار بردند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۸۷

بخش شمالی شهر کمی کوچک‌تر است و بر فراز تپه‌ای واقع شده و مساحت آن تقریباً با لایزیگ برابر است. دیوار دور تا دور این بخش از سنگ و به طرز نامناسبی بنا شده و فاقد خندق است، به طوری که هنگام بسته بودن دروازه به آسانی می‌توان از آن گذشت و وارد شهر شد. غیر از این شماخی دارای پنج دروازه است.

کوچه‌های هر دو بخش بسیار تنگ و خانه‌ها که پست به نظر می‌آیند با سنگ، گل و خاک ساخته شده. اهالی شهر از ایرانی‌ها، ارمنه و چند خانوار گرجی تشکیل شده است و با این که هر قوم زبان مخصوص خود را دارد، ولی مثل بیشتر جاها در شیروان نیز زبان ترکی عمومیت دارد. جرفه اهالی این منطقه بیشتر تهیه و بافت محصولات از ابریشم و پنبه است.

در قسمت جنوبی شهر بازار بزرگی با چند کوچه سرپوشیده قرار دارد که در آنجا حجره‌هایی با انواع و اقسام کالا و اجناس از قبیل کتان، ابریشم، نقره و طلا-آلات، تیر، کمان، شمشیر و سایر صنایع دستی وجود دارد و می‌توان این اجناس را با بهای ارزان خریداری کرد.

کنار بازار دو محل خرید و فروش با دالان و حجره‌های مجزا وجود دارد که سوداگران بیگانه اجناس را به طور عمده معامله می‌کنند. یکی از آن‌ها کاروانسرای شاه نام دارد که روس‌ها در آنجا به تجارت فلز، روی، مس، چرم دباغی شده و پوست سمور روسی می‌پردازند.

کاروانسرای لزگی که در آنجا چرخس‌ها رفت و آمد دارند و به خرید و فروش اسب، زن، دوشیزگان بزرگسال و کم‌سال، دختر بچه و پسر بچه، که خود آن‌ها را خریده و یا از روس‌های کنار مرز و یا از یکدیگر دزدیده‌اند، مشغولند.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۸۸

هنگام بازگشت از ایران سفیر روس الکسئی ساوینویچ که مردی دلیر و خوش‌مشرّب بود از سر شوخی به این کاروانسرا رفت تا از چند کالای جان‌دار دیدن کند، وقتی که به پسر بچه خوش‌صورتی برخورد به صاحب او پیشنهاد کرد که در مقابل شش تومان (دو تومان برابر با دو یست و سی تالر آلمان است) پسر بچه از آن او شود. صاحب جنس که از این پیشنهاد شیرین بسیار راضی بود، دستی به سرین پسر بچه کشید و گفت:

«از این قسمت بدن او بیش از این مبلغ می‌توانی بهره‌بری.»

در این کاروانسرا یهودیان که از تهران قالی‌های زیبا و پشمی می‌آوردند نیز مشغول تجارتند.

گرمابه را حمام می‌گویند که ایرانی‌ها مانند روس‌ها به آن اهمیت زیادی می‌دهند. سه گرمابه در شهر وجود دارد و مردم هر روز به آنجا می‌روند. دو حمام در روز برای زن‌ها و شب برای مردها باز است، گرمابه سوم نه‌چندان دور از قصر واقع شده و حمام شیخ نام دارد و فقط مردان به آنجا می‌روند. جلوی این حمام دو درخت بزرگ دیده می‌شود که از ارزش و احترام خاصی برخوردار است، زیرا در مسجدی که کنار حمام واقع است، پاک مردی بنام شیخ موریخ در آنجا مدفون است؛ این دو درخت نزدیک آن مسجد روئیده شده‌اند.

عواید این گرمابه برای کفن و دفن، هزینه روشنایی، حوله و غیره و باقی مانده آن برای مردم فقیر صرف می‌شود، از این رو فقرا در این مسجد برای تکدی بیشتر جمع می‌شوند تا در شش مسجد دیگر که درون و برون شهر قرار دارد. شهر و تمام ایالت شیروان تحت حکومت یک خان، به عنوان حاکم و نماینده شاه

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۸۹

و یک کلانتر، که در شمال شهر مستقرند، اداره می‌شود. یکی از وظایف خان نظارت بر داوری است و بایستی با چشم باز منطقه را در برابر دشمن تحت مراقبت داشته و با یک‌هزار نفر مرد جنگی که هزینه آن‌ها از عواید ایالت تأمین می‌شود، همواره آماده مقاومت در برابر حملات احتمالی دشمن باشد.

کلانتر برای امور مربوط به مالیات معین شده است و باید درآمد حکومت را از طریق برقراری و دریافت مالیات تأمین کند، ضمناً پرداخت نیز به عهده اوست.

کلانتر اجازه ندارد که همراه شاه به میدان جنگ برود، زیرا شهر دائماً باید تحت اداره و نظارت یک نفر مسئول باشد.

خان که نامش عرب است دربار باشکوهی دارد. او به یک خانواده اصیل، چیزی که در ایران به آن توجه زیادی نمی‌شود وابسته نیست. او پسر یک کشاورز ساده است، لیکن به سبب ابراز شجاعت و شهامت در مصاف با ترک‌ها از طرف شاه منصب خانی گرفته و به جای فرخ خان که در همان جنگ شکست خورده بود نشسته است. عرب خان مانند یحیی بیگ کلانتر تنومند و دارای چهره‌ای جدی بود. هر دو ولی عرب خان بیشتر، هنگامی که مست نبودند بسیار متواضع به نظر می‌رسیدند و ما این حالت را در آن‌ها کمتر دیدیم ولی به هر حال هر دو دارای رفتاری بسیار دوستانه بودند.

در شماخی به آثار تاریخی قابل توجهی برخورد نکردیم. نیم مایل مانده به

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۹۰

شهر به سوی شمال یک کوه استوار و بلند قرار دارد که آن را قلعه گلستان می‌نامند، باقی مانده دیوارهای مخروبه پیرامون و بالای کوه نشان می‌دهد که آنجا قبلاً دژ مستحکمی بوده است، بر روی کوه، زیرزمین عمیقی که دیوار آن را با قطعه سنگ-های بزرگ مکعب زیبایی ساخته بودند و در کنار آن چشمه آبی وجود داشت دیده می‌شد.

به ما گفتند که این قصر را شیروانشاه (زیرا این سرزمین قبلاً از خود پادشاهانی داشته است) به عنوان یادبود برای خاصه یا هم‌خواه

خودش که او را از دیگران بیشتر دوست داشته و گلستانش نامیده بنا نهاده و بعدا به دست اسکندر منهدم شده است. در دره‌ای که پائین کوه قرار دارد نهری جاری است که زمین‌های دو طرف آن برای کشت میوه مستعد است و در فصل بهار شکوفه و گل‌های بسیار و نیز شقایق وحشی آنجا را می‌پوشاند و از این رو من معتقدم که این کوه بواسطه وجود گل‌های زیاد در اطراف آن است که نام گلستان را به خود گرفته است. گلستان یعنی مکانی که گل سرخ‌های بسیار و سایر گل‌ها در آن یافت شود و واژه قلعه معنای برج و بارو و ساختمان مستحکم را می‌دهد. نه‌چندان دور از قلعه گلستان به طرف شماخی کوه بلندتر دیگری وجود دارد که روی آن دو کلبه ساخته شده است.

بسیاری از اهالی شهر شماخی و دهات اطراف آن تابستان برای چند هفته در این کوه و نیز گلستان اقامت می‌کنند، زیرا گرمای شدیدی که در پائین کوه

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۹۱

وجود دارد آنان را وادار به استفاده از هوای خنک و دلچسب کوهستان می‌کند.

آنها در چنین فصلی از سال احشام خود را برای چریدن به سوی کوهستان البرز می‌رانند، زیرا در آنجا نه‌تنها هوای دلپذیر و خنک، بلکه چراگاه‌های بسیار خوب وجود دارد.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۹۳

فصل ششم - مسافرت از شماخی تا اردبیل

ما اکنون دوباره سفر را آغاز می‌کنیم، بنابراین همانطور که قبلا اشاره شد در بیست و هفتم مارس شبانه لوازم و باروبنه خود را پیشاپیش فرستاده بودیم.

فردای آن روز دو ساعت مانده به برآمدن خورشید آقایان سفرا به دنبال پیشاهنگان سفر حرکت کردند. از آنجا که خان و کلانتر شماخی در مورد ماجرای پول، آن‌طور که ما امیدوار بودیم روی خوش نشان ندادند، لذا سفیر بروگمان نیز مایل نبود کلانتر یا ایرانی دیگری ما را بدرقه کند، بنابراین فرستادگان هر یک تپانچه خود را زیر بازو بستند و در تاریکی، شهر را ترک گفتند و سپس خارج از شهر سوار بر اسب شدند و همگی حرکت کردیم.

وقتی که پس از طی دو مایل توقف کردیم تا به اسب‌هایمان علوفه دهیم، یکی از سربازان خود، الکساندر چامرز اهل اسکاتلند را که قبلا- بیمار و بعد کمی بهبود یافته بود بر روی گاری مرده یافتیم. او را در محلی کنار یک تپه زیبا، طرف چپ جاده که با پیازهای زیاد پوشیده بود دفن کردیم و بعد از ظهر پس از طی نیم مایل مسافت

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۹۴

به مدفن یک پاک مرد ایرانی بنام پیرمرد خان در اطراف فاکرلو رسیدیم، همانجا در بیابان، زیر گاری‌ها بساط خود را پهن کردیم و شب بسیار بدی را گذرانیدیم، زیرا تقریبا تمام شب هوا با رعد و برق‌های شدید، طوفان، باران، برف و یخبندان همراه بود. بروگمان نیز از جهت اینکه قطعات فلزی مخصوص بستن اسب‌ها به گاری را ایرانی همراه ما نکرده بودند. بسیار عصبانی بود و ما تازه در چنین وضعی دریافتیم که باید در آنجا آن‌قدر منتظر بمانیم تا این بست‌ها را برای ما بفرستند، ولی بسبب نامناسب بودن محل توقف، که در آنجا نه انسان، نه حیوان و نه آتش و هیزمی برای گرم کردن وجود نداشت و بایستی با لباس‌های خیس شب را بگذرانیم و بیماران و همراهان جوان ما قادر به مقاومت در برابر چنین وضعی نبودند به ناچار حرکت کردیم و بعد از طی دو مایل از کنار کاروانسرائی که طرف راست جاده قرار داشت گذشتیم و پس از دو مایل دیگر به انتهای منطقه کوهستانی شماخی رسیدیم.

قسمت بالای این کوهستان را تپه‌های کوتاهی پوشانده و زمین آنجا بسیار حاصل خیز است. در زمستان و بهار اکثرا باران و برف

می‌بارد و هوا ابریست.

در انتهای این کوهستان منظره بسیار زیبایی دیدیم، زیرا دامنه آن که تا ده مایل مربع یا بیشتر مساحت دارد فاقد تپه و برآمدگی است. هوای صاف و درخشش خورشید سبب شده است که این دامنه از علف و گیاهان سبز پوشیده شود، در حالی که در قسمت بالاتر باران و برف اطراف ما را فراگرفته بود و انسان نمی‌توانست جریان دو رودخانه مشهور ارس و کر را که نویسندگان بسیاری از آن‌ها یاد کرده‌اند، با پیچ و خم‌هایشان که بر روی نقشه جغرافیا کشیده شده است مشاهده کند.

چند تن از ما جلوتر از این کوه، که خاکش نرم و چندان سخت نبود،

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۹۵

بالا- رفته بودند و اکنون سواره پائین می‌آمدند. آنان وارد هوایی روشن و صاف می‌شدند و چنین به نظر می‌رسید که نواری از ابر بیرون آمده و به پائین کشیده می‌شود، زیرا قسمت بالای کوه را مهی غلیظ پوشانده و به ابر پیوسته بود. ما در چند اطاق یا کلبه تاتارها که هر کدام متعلق به یک چوپان بود و از قبل بین خود تقسیم و تعیین کرده بودند مستقر شدیم.

سی‌ام مارس سواره راه خود را در قسمت هموار ادامه دادیم. در راه به چند چوپان برخوردیم که کنار گله‌ها با زن و بچه و تمام خویشان خود سوار بر گاری و یا اسب، گاو و ماده و الاغ به سوی ما می‌آمدند. این منظره برای ما بسیار دیدنی بود. اکنون ما در این مسافت بیشتر اوقات با هوایی صاف و آفتابی و دلچسب روبرو بودیم و هیچ کجا جز در ارتفاعات کوهستان با هوای نامطبوع برخورد نکردیم.

آخر ماه مارس به دهکده جوات در کنار رود کر رسیدیم. خانه‌های این دهکده با نی ساخته شده بود و روی آن را با گل پوشانده بودند. ربع مایل بالاتر، رود آراکس که امروز به آن ارس می‌گویند جریان دارد. سرچشمه ارس از جنوب باختری و رودخانه کر از باختر و شمال باختری است. پهنای هر رودخانه یکصد و چهل قدم و آب جاری در آن قهوه‌ای رنگ، آرام و عمیق است و بین دو کناره نسبتاً بلند جریان دارد. در کنار این رودخانه و نیز در تمام علفزارهای دشت مغان نی‌شکر به وفور و گاهی برخی از آن‌ها به قطر یک بازو می‌روید.

رودخانه کر مرز بین شیروان و دشت مغان را به وجود آورده است. در کنار دهکده جوات پل بزرگی وجود دارد که ما روز دوم آوریل از روی آن گذشتیم و در آن طرف رودخانه یعنی منطقه مغان از سوی یک مهماندار یا بلد جدید که خان

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۹۶

اردبیل اعزام داشته بود مورد استقبال قرار گرفتیم. او برای سواری و حمل بار ما تعداد چهار نفر شتر و سیصد رأس اسب تهیه دیده بود، زیرا به سبب وجود کوه‌های بلند و دره‌های عمیق نمی‌توانستیم از گاری استفاده کنیم. آذوقه نیز برای ما در نظر گرفته شده بود. به این ترتیب که روزانه ده رأس گوسفند، سی باتمن شراب، برنج، کره، تخم مرغ، بادام، کشمش، سیب و از این قبیل تهیه دیده بودند. به‌هرحال سفر را ادامه دادیم و مسیر راه تقریباً یک مایل از ارس به طرف بالا بود. توقف شبانه ما در مرغزاری در فاصله نیم مایلی از ساحل و در کلبه‌های چوپانی مدور شکل بود که مهماندار به خاطر ما از قبل دستور فراهم کردن‌شان را داده بود.

روز سوم آوریل مرغزار مذکور را پشت سر گذاشتیم و شب را در همان کلبه‌ها که مهماندار آن‌ها را از جای خود کنده و جلوتر فرستاده بود، به سر بردیم. در آن روز چند گله بزرگ از وحوش را که ترک‌ها آن را جیران و ایرانی‌ها آهو می‌نامند، دیدیم. این‌ها تقریباً شبیه گوزن هستند ولی پشم‌شان سرخ رنگ و شاخشان مانند شاخ بز به طرف عقب خم شده است و بسیار تند می‌دوند. این نوع حیوان وحشی گویا فقط در مغان، شماخی، قره‌باغ و مراغه وجود دارد.

در کنار نهری که بالا رود نام داشت و ما برای لحظه‌ای استراحت و نوشیدن در آنجا توقف کردیم، تعداد زیادی لاک‌پشت دیدیم. آن‌ها در کنار ساحل بلند و روی زمین و تپه‌ها سوراخ‌هایی در ماسه و شن کنده و در آن‌ها تخم‌گذاری کرده بودند. قسمت‌هایی را

که لاک پشت‌ها برای تخم‌گذاری انتخاب کرده بودند، حدود ظهر آفتاب فرامی‌گرفت و بدین ترتیب بچه‌های آن‌ها در شرایط بهتری در تخم

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۹۷

پرورش می‌یافتند.

پنجم آوریل به انتهای دشت مغان یعنی به کوه‌ها و سرزمین باجروان رسیدیم.

از میان نه‌ری کوچک گذشتیم و شب را در دهکده‌ئی بنام شیخ مراد گذرانیدیم.

خانه‌ها در اطراف و میان کوه ساخته شده بود. خانه‌های واقع در جلوی دهکده را با قطعات سنگ و خانه‌های عقبی را داخل کوه ساخته و روی آن‌ها را بانی پوشانده بودند. خانه‌های دهکده تماماً خالی بود، زیرا مأموران عرب خان که هدایای نوروزی شاه را به دربار می‌بردند از اینجا گذشته و به اهالی گفته بودند که ما مردمی سفاک و خونخواریم و به هر جا که پای بگذاریم، آنجا را غارت و چپاول می‌کنیم و مردم را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهیم، لذا کشاورزان از ترس ما فرار کرده و در صخره‌های کنار ساحل پنهان شده بودند. در اینجا من با چند نفر دیگر از کوه بالا رفتیم تا گیاه کوهی بچینیم و اطراف را از بالا تماشا کنیم، اما چیز بخصوصی پیدا نکردیم، ضمناً کوه‌های اطراف نیز مانع دید بودند. بالای کوه چشمه‌ای دیدنی با آبی صاف از شکاف سنگ بیرون می‌زد. در یک فرورفتگی از سنگ کنار چشمه که آب درون آن جاری بود خرچنگ کوچکی دیدیم که باعث تعجب چند نفر از همراهان ما شد، زیرا تا آن روز چنین جانوری ندیده بودیم و می‌گفتند که باید سمی و خطرناک باشد. این حیوان واقعا شگفتی‌آفرین بود، زیرا در عین حال که یک خرچنگ دریائی می‌نمود، این پرسش را سبب می‌شد که چگونه به این محل که بالای کوه و در بیش از دو مایلی دریا قرار دارد رسیده است.

روز ششم همین ماه مسافرت را در بالای کوه و بین آن ادامه دادیم. میان راه، در جاهای مختلف درخت انجیر دیدیم که به طور وحشی روییده بود. همان روز به دهی خالی از سکنه رسیدیم، هنوز وسایل خود را برای استقرار آماده نکرده بودیم که به ما خبر دادند در پائیز گذشته بیماری و با تمام اهالی این دهکده را به

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۹۸

هلاکت رسانده است. بنابراین سفرها به همراه چند نفر خدمه فوراً از ده خارج شدند و در بیابان برای خود خیمه زدند و سایرین زیر آسمان و بدون سرپناه مشغول استراحت شدند، ولی هنگام شب کلبه‌های گرد پیشین که مهماندار آن‌ها را بر پشت گاوهای نر حمل می‌کرد رسید و در آن‌ها اقامت کردیم. این کلبه‌ها با چند چوب دراز و پیچ و خم‌دار که در رأس توسط صفحه‌ای به یکدیگر متصل می‌شدند ساخته شده بود و در موقع لزوم از یکدیگر جدا و مجدداً به هم وصل می‌شدند و مورد استفاده قرار می‌گرفتند. وقتی که هوا را مهی غلیظ و بدبو فراگرفت و سرد شد، دیدیم که چند نفر از همراهان به یکی از همان خانه‌های روباز ده رفته‌اند و در میان منزل هیزم آتش کرده‌اند. ما نیز به آن‌ها پیوستیم و شرابی را که در شب پیش غصب کرده بودیم به میان آوردیم و مشغول نوشیدن شدیم. آن شب را با ترس از بیماری وبا با گفتگوهای شیرین و سرگرمی‌های مختلف به صبح رساندیم.

بین راه از اینجا تا کاروانسرای آگیس گیاه ورموت بسیاری روئیده بود.

مسافرت مانع خوردن این گیاه توسط شتر و اسب‌های خود شدند، زیرا بر پایه تجارب شخصی این علفزار مسموم بود و چریدن در آنجا سبب سقط شدن چارپایان می‌شد.

بنابراین مسافرت روز هفتم این ماه بسیار دشوار شد، زیرا می‌بایست مسافتی به طول ده مایل را در کوهستانی نسبتاً مرتفع؛ حتی گاهی اوقات چهار نعل طی کنیم و برای تهیه علوفه زحمت زیادی متحمل شویم و از آنجا که هوا بد و بوران شدیدی سرگرفته بود، نه تنها همراهان ما، که اجباراً تمام روز اسب رانده و غذائی نخورده و از این رهگذر بیمار و کوفته شده بودند، بلکه شترها نیز یا از

حرکت باز می‌ماندند و یا تحمل سنگینی باری را که بر گرده داشتند نمی‌کردند و از گون می‌شدند.

حوالی ظهر به کاروانسرای یاد شده یعنی آگیس که طرف راست ما قرار داشت رسیدیم. این کاروانسرای بزرگ به طرزی جالب ساخته شده بود که نظیر آن را تا

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۹۹

آن لحظه ندیده بودیم. در آن‌جا به یک نفر ایرانی کاملاً مجهز و مسلح همراه دو نفر مستخدم برخوردیم که می‌گفت از طرف شاه اعزام شده است و دستور دارد که مهماندار ما باشد و به خوبی از ما مراقبت کند و هر چه زودتر آقایان را نزد شاه ببرد، آن شب دوباره وارد دهکده‌ئی شدیم که بر فراز آن کوهی قرار داشت. این ده زیبا و دارای باغ‌های بزرگ میوه بود ولی از آتش هیزم خبری نبود و می‌بایست با سوزاندن تپاله گاو، اسب و شتر خود را گرم کنیم. همان شب مأمور تهیه اقامتگاه به اردبیل اعزام شد تا در آن‌جا مکانی را برای استقرار ما آماده سازد.

روز هشتم این ماه پس از صرف صبحانه مسافرت خود را از طریق کوهستان جیزت‌لو ادامه دادیم. در پائین کوه رودخانه قره‌سو جریان دارد که از کوهستان بکرو در گیلان سرچشمه می‌گیرد و به ارس می‌ریزد و در کنار سامیان از وسط یک پل سنگی که با ظرافت ساخته شده و دارای شش دهنه است می‌گذرد. درازای این پل که ما از روی آن گذشتیم نود قدم است.

به فاصله نیم مایل بعد از این پل، دهکده دیگری وجود دارد که در دو مایلی اردبیل واقع شده است. ما به این ده وارد شدیم و برای عید پاک آن‌جا ماندیم. تمام اهالی دهکده مدفوع گاو و اسب را به صورت تپه‌ای بر روی هم انباشته و حتی قسمتی از آن را به دیوارها مالیده بودند تا در مجاورت هوا و آفتاب خشک شود و بهتر بسوزد.

خانه‌ها و اطاق‌های دهکده پر از پشه و حشرات موذی بود، به طوری که بر اثر گزیدن آن‌ها تن‌هاشان به سوزش و درد افتاده بود. نهم آوریل عید پاک را جشن گرفتیم. هنگام برآمدن آفتاب سه بار با تفنگ و توپ شلیک کردیم و سپس با خطبه مذهبی مراسم نیایش را انجام دادیم.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۰۰

هنگام ظهر مهماندار جدیدی که از طرف شاه اعزام شده و مردی شوخ طبع و خوش مشرب بود برای گفتن تبریک و تهنیت به دیدن سفر آمد. او همراه خود به عنوان تعارفی شش عدد ماهی دودزده، ظرفی پر از نان، انار، سیب، گونه‌ای عالی از گلابی که به نظر شبیه لیمو ترش می‌آمد و آبدار بود و مزه و بویی کاملاً غریب داشت آورده بود. غیر از این‌ها خیار، سیر شور و شراب شیراز که بهترین نوع آن در ایران است نیز همراه داشت که پیشکش ما کرد.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۰۱

فصل هفتم - چگونه بیرون از اردبیل از ما استقبال شد و از آنجا ما را به شهر بردند و پذیرائی کردند.

روز دهم آوریل برابر با دوشنبه عید پاک به طرزی باشکوه وارد اردبیل شدیم. نحوه استقبال از ما جالب و دارای موارد کم‌نظیری نسبت به آنچه که در شماخی دیدیم بود، زیرا حوالی ظهر به ترتیبی که بین ما معمول و متداول شده بود به سواری ادامه دادیم، ابتدا به چند گروه سوار که افراد آن بسیار قوی و تمیز بودند برخوردیم. آن‌ها پس از دیدن ما دوستانه ادای احترام کردند، بازگشتند و پیشاپیش ما روان شدند. پس از طی مسافتی کوتاه به دهکده زیبا و بزرگی رسیدیم و چون دارای برج‌های جالب توجه و رنگارنگ بود پنداشتیم که اینجا اردبیل است، لکن اردبیل در مسافت نیم‌مایلی این دهکده قرار داشت. در اینجا کلانتر اردبیل بنام طالب خان را که مردی مسن و لاغر بود دیدیم، از ما استقبال کرد و در کنار سفره سواره به راه افتاد. پس از آنکه دهکده را پشت سر گذاشتیم، جمعیت انبوهی را سواره و پیاده دیدیم که با جدا شدن از هم راهرویی را برای گذشتن ما از میان خود ساخته بودند. سپس سرو کله

کلبعلی خان که مردی کوچک اندام و شاداب بود پیدا

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۰۲

شد. یکهزار نفر سوار سرخپوش در پی او بودند و پس از طی طول میدان با رفتاری دوستانه از سفر استقبال کرد و سواره به میان گروه مهمانان داخل شد. در اینجا دیدنی زیاد به چشم می‌خورد، دو پسر بچه که پیراهن سفید و بر روی آن پوستین رنگین به تن داشتند، در حالی که ترکه‌ای از چوب درخت انجیر یا کاج که بر سر آن نارنجی فرو کرده و در دست گرفته بودند، از مقابل فرستادگان گذشتند. این دو از روی کتاب‌هایی اشعاری در مدح حضرت محمد (ص) و حضرت علی (ع) و شاه صفی می‌خواندند. آنان محصل و از ابدال بچگان بودند. سپس چند نفر که به طور کامل سفید پوشیده بودند، به سوی ما آمدند و به طرزی ماهرانه آواز پرندگان از جمله هزارستان را تقلید کردند. طبالان و کرناچی‌ها نیز از کنار ما رد شدند. چند نفری نیز در حالی که یکدیگر را چسبیده و دایره‌ای درست کرده بودند آواز می‌خواندند و می‌رقصیدند، در جایی دیگر عده‌ای به هوا می‌پریدند و کلاه خویش را بالا می‌انداختند و فریادکنان دوباره آن را می‌گرفتند. نزدیک شهر در دو سوی، تعداد زیادی تیرانداز که زره به تن داشتند ایستاده بودند. آنان کلاه‌هایی کوتاه، مانند کلاه حمام که مورد استفاده ماست و عرقچین نام دارد به سر داشتند و بر آن پر پرنده‌ای را فرو کرده بودند. چند تن از آنان پرها را در پوست سر یا پیشانی خود نشاندند،

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۰۳

برخی نیز بخش بالایی تنشان کاملاً لخت بود و بر دور سینه و بازوان ورزیده خود نواری فلزی بسته بودند و ما به غلط تصور می‌کردیم که این هم از شاهکارهای جادوگران است که در ایران بسیار یافت می‌شود. چند نفر از اهالی هند شرقی که سر تکان می‌دادند و دست بر سینه می‌کوفتند، دوستانه به ما توجه داشتند. ما مجبور بودیم که به واسطه هجوم جمعیت از کنار و جلو چند بار توقف کنیم تا مأموران، آن‌ها را به کمک شلاق دور و راه را باز کنند. درون شهر مردم بر پشت بام‌ها، دیوارها، برج‌ها و درختان نشسته بودند تا عبور ما را نظاره کنند.

خان ما را به منزل زیبایی هدایت کرد. این خانه درون باغی بزرگ و قشنگ قرار داشت و انسان می‌بایست ده پله را برای رسیدن به آنجا طی کند. او در اینجا با میوه‌های خوش مزه و غذاهای خوب از ما پذیرائی کرد، ابتدا شخصا به هر کدام از ما که همراه او بالا رفته بودیم در جامی زرین شراب تعارف کرد. همراهان عادی ما در پائین نزدیک چادر پذیرائی شدند. در اثنای پذیرائی موسیقی آن‌ها به گوش می‌رسید. نزدیک این خانه گروهی اوخچی یا تیرانداز در حالی که کمان‌ها را بالای سر نگه داشته بودند حرکات خود را با ضرب موسیقی تطبیق می‌دادند و می‌رقصیدند.

چند ابدال بچه نیز با نارنج‌های خود ظاهر شدند و با حرکاتی جدی به خواندن سرود برای سفر مشغول شدند. درباره این منزل باید بیشتر بیان شود. اینجا را خان پیشین اردبیل یعنی ذوالفقار خان که مردی ثروتمند بود با هزینه شخصی ساخته است، خانه مزبور سه طبقه و هشت گوش است و بر پشت بام طبقه سوم حوضی با فواره ساخته‌اند. دیوارها با قطعات صیقل داده شده سنگ به رنگ‌های آبی، قرمز و سبز که با اشکال مخصوص در هم فروخته بودند پوشیده شده و اطاق‌ها نیز با قالی‌های گران بها بفروش بود و در پیرامون خانه راهرو عریضی از سنگ مرمر که بر روی آن شکل گل‌های

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۰۴

گوناگون کنده کاری شده بود. در گوشه‌ای از راهرو مکانی به مساحت چهار پای مربع به چشم می‌خورد، که روی آن قالی زیبایی انداخته و در کنار آن جام‌مخده‌ای از ابریشم و زربفت نهاده بودند. گویا یک بار هنگامی که شاه از اردبیل می‌گذشته در اینجا نشسته بود، از این رو مکان مزبور به احترام پادشاه به همان شکل گذشته نگهداری شده بود و هیچ کس حق نداشت حتی اشیاء آنجا را لمس کند و به همین دلیل دور این محوطه را نرده کوچکی کشیده بودند.

پس از صرف غذا و دیدن بسیاری از سرگرمی‌ها، خان سفرا را به محله زیبائی از شهر برد و در خانه‌اش بزرگ، راحت و زیبا جای داد. این منزل قبلاً محل اقامت یکی از صدر اعظم‌های شاه بوده است. همراهان ما را نیز در خانه‌های اطراف مستقر کرد و در طول اقامت در آن‌جا بسیار خوب و با ترتیبی مناسب پذیرائی شدیم.

روز بعد از رسیدن ما از آشپزخانه شیخ صفی غذای تبرک برای سفرا آوردند.

مقبره شیخ صفی در اردبیل بسیار مجلل و باشکوه است. او بنیان‌گذار و رهبر مذهب کنونی ایرانیان است. در بقعه شیخ صفی چند تن از آخرین پادشاهان صفوی نیز دفن شده‌اند. دور تا دور مزار را میدان‌ها و ساختمان‌هایی فراگرفته و بقعه مانند کاخ پادشاهان آراسته شده است. از جمله وقفیات این محل آن است که سفرای خارجی و یا بزرگان دیگر، هنگامی که به اردبیل رسیدند دو یا سه بار بایستی از آشپزخانه مقبره غذا صرف کنند. این اطعام که جنبه یادبود دارد تبرک نامیده می‌شود و معنایش چیزی حدود غذای تقدیس شده است.

غذائی که برای ما فرستاده بودند عبارت بود از سی و دو کاسه بزرگ پر از

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۰۵

طعام که در اغلب آن‌ها برنج دم کرده و رنگین بود و بر روی این برنج گوشت پخته یا سرخ شده و خاگینه گذاشته بودند. این غذاها را که بر روی سر حمل می‌کردند نزد ما آوردند و سفره‌ئی بر زمین پهن کردند و ما بایستی مانند ایرانی‌ها کنار سفره می‌نشستیم و این گونه نشستن برایمان کمی مشکل بود. ضمناً بنا به رسم و قاعده با این غذا اجازه نوشیدن شراب نداشتیم. سفرا دستور دادند که چند قطعه موسیقی وسیله ترومپت نواخته شود. آن‌ها می‌خواستند که به آورندگان غذا انعام دهند لکن قبول نکردند، زیرا در غیر این صورت مجازات سختی در انتظار آنان بود.

کمی بعد آشپزخانه و انبار ما از خوراکی و نوشیدنی پر شد، به این ترتیب که روزانه شانزده رأس گوسفند، دویست عدد تخم‌مرغ، چهار باتمن کره (یک باتمن هفت و نیم پوند است) دو باتمن کشمش، یک باتمن بادام، صد باتمن شراب، دو باتمن دوشاب یا شربت غلیظ، آرد، برنج، جوجه و غیره. البته این‌ها غیر از آن مقدار خوراکی‌ها و نوشیدنی‌هایی است که خان به کرات از روی دوستی به افتخار سفرای ما داده بود.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۰۷

فصل هشتم - درباره رخدادهای مدت اقامت در اردبیل و آنچه که در آنجا دیدیم

روز دوازدهم این ماه کلبعلی خان به همراهی چند نفر از کارکنان دربار خود برای دیدن سفرا آمد. او مراتب خدمتگزاری و صمیمیت خود را که با کردارش عملاً ثابت کرده بود، به آنان ابراز داشت. همین امروز نیز مأموری فرستاد تا شاه را از رسیدن ما به اردبیل آگاه سازد و امیدوار بود که به محض دریافت دستور، ما را روانه کند ولی به سبب طول کشیدن صدور دستور شاهانه از امروز تا درست دو ماه بعد در اردبیل معطل شدیم.

روز بیستم اسقفی از استحکامات مرزی ایروان برای ملاقات با سفرا آمد. با ما بسیار دوستانه به گفتگو پرداخت و ضمن دادن اطلاعاتی یادآور شد که دیری را در دو مایلی استحکامات مرزی اداره می‌کند و در آن چهارصد کشیش مشغول خدمت هستند، او شاه ایران را از جهت اینکه با روحانیون مسیحی رفتاری خلاف ترک‌ها دارد ستود. جامعه مسیحیت در آسیا تقریباً بزرگ است.

روز بیست و پنجم آوریل یا برابر تقویم اعراب دهم ذی الحجه ایرانی‌ها

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۰۸

یک بایرام یا جشن بزرگ که آن را عید قربان می‌نامند برگزار می‌کنند. برگزاری این عید ظاهراً به یاد حضرت ابراهیم (ع) است

که در نظر داشت فرزند خود اسمعیل (ایرانی‌ها اسمعیل می‌گویند نه اسحق) را قربانی کند. در این روز پیش از برآمدن آفتاب، بیرون در خانه و حیاط بره یا گوسفندی ذبح می‌گردد، سپس لاشه او را به تکه‌هایی تقسیم می‌کنند و به فقرا که به صورت گروهی در شهر پرسه می‌زنند می‌دهند.

گوشت و پوست حیوان قربانی نباید نگهداری یا به خانه برده شود. زیرا معتقدند که حضرت ابراهیم (ع) نیز چیزی از بز نری را که به جای پسر خویش قربانی کرده بود با خود به خانه نبرده بود.

در همین روز زائرنی که از ایران و سایر ممالک اسلامی به مکه رفته‌اند نیز قربانی می‌کنند.

جز این مراسم همان روز در اردبیل دیدیم که پیش از برآمدن آفتاب پانصد نفر زن ایرانی در گورستان شهر بر قبور مردگان خود نشسته بودند و گریه می‌کردند.

چند نفر از آن‌ها روی قبرها نشسته بودند و غذا می‌خوردند، چند تن دیگر نیز با دادن پول به پسر بچه‌ها از آن‌ها خواسته بودند تا یک یا دو سوره از قرآن مجید را بر بالای مزار مردگان تلاوت کنند. تعدادی از اهالی ثروتمند و یا بزرگان شهر چادری بر گور بستگان خود زده بودند تا از دید بیگانگان به دور باشند. چنین شیون و زاری و سوگواری در ایام روزه‌داری یا عروج نیز انجام می‌گیرد.

بیست و هفتم همین ماه کلبعلی خان خبر خوشی برای فرستادگان آورد. رستم

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۰۹

خان یکی از فرماندهان بزرگ ارتش به او نوشته بود که حاکم ترک قسطنطنیه به دست شورشیان ینی‌چری به قتل رسیده و بسیاری از بزرگان دیگر نیز دستگیر و زندانی شده‌اند. این خبر برای ایرانی‌ها خوشحال کننده بود، خان دستور آتش بازی و پرتاب موشک و همراه آن نواختن طبل و نی‌لبک را داد. سفرا نیز برای شرکت در شادی ایرانیان دستور دادند دو سه مرحله شلیک، هر مرحله شامل شش شلیک توپ اجرا شود. سپس به بام ساختمان رفتند که خوشحالی اهالی شهر را از نزدیک ببینند. همچنین دستور زدن طبل و ترومپت صادر شد و به طوری مورد پسند خان قرار گرفت که فوراً دو بطر شراب شیراز و دو لیوان بزرگ پر از نبات برایمان فرستاد.

روز چهاردهم ماه مه مراسم سوگواری برپا می‌کنند که ده روز طول می‌کشد به همین دلیل آن را عاشورا که بزبان عربی معنای ده می‌دهد، می‌نامند. این مراسم فقط وسیله ایرانی‌ها انجام می‌گیرد و سایر ملل که معتقد به دین محمد (ص) هستند این مراسم را انجام نمی‌دهند. عاشورای یاد شده از اول ماه محرم و به یاد امام حسین (ع) جوان‌ترین فرزند حضرت علی (ع) که امام بزرگ یا قدیس آنهاست آغاز می‌شود برابر گزارش تاریخ‌نویسان امام حسین (ع) در جنگی که خلیفه یزید علیه ایشان

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۱۰

برپا کرد به شهادت رسیدند. ابتدا آب را به روی ایشان بستند و سپس با هفتاد تیر مجروحشان کردند و سرانجام شمر ذی الجوشن ایشان را به شهادت رساند.

اما چرا این مراسم ده روز به طول می‌انجامد؟ می‌گویند زمانی که امام حسین (ع) می‌خواستند از مدینه به کوفه مسافرت کنند، دشمن، ایشان را ده روز تمام تعقیب کرد و تا لحظه شهادت دنبالشان بوده است. در طول مدت سوگواری ایرانی‌ها لباس عزاداری می‌پوشیدند، مکدر و غمگین هستند، موی سر خود را اصلاح نمی‌کنند و این خلاف کردار روزانه آنهاست. با قناعت زندگی می‌کنند، شراب نمی‌نوشند و به جای آن از آب استفاده می‌کنند. در تمام شهر اردبیل جنبشی زیاد و مداوم به چشم می‌خورد و مراسم کم‌نظیری در آن‌جا اجرا می‌شود.

قبل از روز دهم به این مراسم با یک عزاداری همگانی پایان می‌دهند ولی در شب همان روز مراسم کم‌نظیری برپا می‌شود، مراسم

مزبور در حیاط جلویی مزار شیخ صفی در حالی که پرچم بلندی در کنار منبر برافراشته شده است انجام می‌گیرد. این پرچم که وسیله حضرت فاطمه (ع) دختر حضرت محمد (ص) درست شده و بر نوک چوب آن نعل اسب حضرت عباس (ع) برادر پدر حضرت محمد (ص) را قرار داده بودند، توسط شاه صدر الدین فرزند شیخ صفی از مدینه به اردبیل آورده شده است. می‌گویند در مراسم عزاداری چنانچه نام حسین بر ذهن نقش بندد، پرچم یاد شده شدیداً به حرکت می‌آید، ولی اگر این جملات که «هفتاد و دو زخم او را مجروح کرده و از اسب به زیر افتاده است» غلط خوانده شود

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۱۱

بیرق مذکور چنان با شدت به اهتزاز درمی‌آید که بالای چوب می‌شکند و به زمین می‌افتد. من شخصا در آنجا حضور نداشتم که این ماجرا را بینم ولی ایرانی‌ها می‌خواستند آنچه را که اشاره شد به عنوان یک داستان واقعی به من بقبولانند. ظهر آن روز خان به سفر اگت که امشب (بیست و چهارم ماه مه) ایرانی‌ها طی مراسمی، عاشورا را به پایان می‌برند و چنانچه آقایان سفر اایل به دیدن باشند او از آن‌ها دعوت می‌کند تا در این مراسم شرکت کنند، منتها برابر قوانین اسلامی نمی‌تواند با شراب از آن‌ها پذیرائی کند و فقط مجاز به نوشیدن آب هستند. پس از فرورفتن خورشید سفر ا همراه تمام اعضای کمیته در محل تعیین شده قرار گرفتند.

خان که از منزلش می‌آمد به سوی ما روان شد و دوستانه خوش‌آمد گفت و تعارف که به درون خانه رویم و ما را در محوطه‌ئی که در آن به میدان شهر (برای اینکه مراسم می‌بایست در میدان بازار بزرگ شهر انجام شود) باز می‌شد برد. صندلی‌هایی که طرف چپ در قرار داشت به طور منظم کنار هم چیده و بر روی آن‌ها قالیچه‌های زیبایی انداخته بودند. خان ما را بر این صندلی‌ها نشاند و خود تنها، طرف راست در بر زمین نشست. در برابر ما سفره‌ئی بلند مطابق سلیقه و رسم ایرانی روی زمین پهن شده بود که در آن مقدار زیادی ظروف چینی که پر از خوراکی‌های شیرین و شربت‌های معطر بود به چشم می‌خورد. جلوی سفره چند شمعدان مسین، به بلندی چهارپا که در آن شمع‌های مومی کلفت گذاشته بودند، قرار داشت. غیر از این چراغ‌ها که با پیه و نفت می‌سوخت روشنائی محوطه را تأمین می‌کرد.

در مقابل همراهان ما شمعدان‌های بزرگی قرار داشت که بر هر کدام بیست تا سی عدد شمع مومی فرو کرده بودند. به دیوارهای میدان چند صد چراغ را با گچ استوار کرده بودند که با پیه و نفت می‌سوخت و شعله بلندی از آن‌ها برمی‌خاست و چنین می‌نمودند که خانه‌ها در آتش و شعله فرو رفته‌اند. در طول و برفراز میدان تعداد زیادی فانوس که کاغذهای رنگین روی آن‌ها کشیده شده بود به طناب

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۱۲

بلندی آویزان کرده بودند و به طرز زیبایی نور آن‌ها بازی می‌کرد.

تعداد زیادی از اهالی شهر در میدان گرد آمدند، عده‌ئی روی زمین نشستند ولی گروه دیگر در حالی که مشعل و ترکه و نارنج به دست داشتند دایره‌وار قرار گرفتند و آغاز به خواندن کردند. این بخش از مراسم دارای این ویژگی است که در اردبیل پنج خیابان بزرگ و اصلی وجود دارد و هر یک از آن‌ها مختص به صنف معینی است. این اصناف هر کدام دسته ویژه و جداگانه‌ئی تشکیل دادند و برای خود مداحان (که از آن‌ها بسیار وجود دارد) معینی دارند که در مدح حضرت علی (ع) و امام حسین (ع) اشعاری ساخته‌اند و کسی که بهترین صوت را داراست در حضور خان سروده خود را با آواز می‌خواند.

صنفي که اکنون بهترین سروده و نوحه را ارائه دهد نامور می‌شود و با دریافت شربت مورد تحسین و التفات اهالی قرار می‌گیرد، به همین دلیل به صورت گروه‌های مجزا یکی پس از دیگری در دایره‌ئی منظم برابر خان و سفر ا آمدند و به مدت دو ساعت به خواندن (یا بهتر گفته شود شیون و زاری) با تمام توانائی جسمی خود پرداختند. غیر از این در قسمت چپ گروهی متشکل از هفت

جوان برهنه می‌رقصیدند. این‌ها که چاک‌چاکو نام دارند خود را از سر تا به پا با نفت و خاکه- ذغال سیاه و براق کرده و فقط عورت خود را پوشاند بودند و زشت مانند شیاطین جوان به نظر می‌رسیدند. سنگ‌هایی را که در دست داشتند به یکدیگر می‌کوبیدند و فریاد می‌کردند: یا حسین (ع)، یا حسین (ع). این عمل گویا بزرگترین مفهوم سوگواری را دهد و تمثیلی از شهادت مظلومانه امام حسین (ع) باشد، به همین دلیل چند بار سنگ را به سینه کوفتند. این گروه از جوانان، ظاهراً باید افراد فقیری باشند که با چنین شیون و زاری و نمایشی تمام ایام عاشورا مقابل حجره‌های بازار پرسه می‌زنند تا دیگران به خاطر امام حسین (ع) به آنان صدقه بدهند. اینان شب‌ها برای

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۱۳

خواهیدن به منزل نمی‌روند، بلکه به نشانه اندوه و غمی که از شهادت امام حسین (ع) دارند بر خاکستر آتش‌خانه شیخ صفی می‌خوابند.

گروهی دیگر مانند این افراد که یاد شد، بدن خود را رنگ قرمز می‌مالند تا به این ترتیب نعش در خون خفته امام حسین (ع) را بیاد آورند، ولی ما در آن زمان این اشخاص را ندیدیم. سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۱۵

فصل نهم- شرح آتش‌بازی در اردبیل

پس از پایان مراسمی که شرح داده شد، کلبعلی خان برای رضایت خاطر سفرا دستور داد که مراسم آتش‌بازی ترتیب دهند، که البته اجرای چنین برنامه‌ئی سبب ناراحت شدن آن دسته از ایرانی‌هایی می‌شد که معتقد بودند در ایام سوگواری آتش‌بازی که مربوط به روزهای جشن و خوشی است و نباید برگزار شود. در حقیقت این آتش‌بازی برای کسانی بود که پایه اعتقادات مذهبی آنان استوار نبود و اهمیت چندانی به مقدسین خود نمی‌دادند.

در این آتش‌بازی اشکال گوناگون و سرگرم کننده‌ای از قبیل قلعه، برج، گردونه آتش، ستارگان معلق و متحرک، فانوس، قورباغه، جانوران مختلف و موشک‌های بالا رونده وجود داشت. نمایش ابتدا از قلعه آغاز شد، دیوار دور تا دور قلعه از کاغذهای رنگین ساخته شده بود. نخست مشعل‌هایی را دورادور دیوار قلعه نصب کرده بودند روشن کردند تا تصاویری که بر دیوار رسم شده بود آشکار شود.

پس از نیم ساعت تعداد زیادی موشک بالا رونده از درون قلعه به سوی آسمان پرتاب شد و یکباره قلعه در آتش فرورفت.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۱۶

پس از این بخش دیگری عرضه شد که آن را دبنده می‌نامیدند و عبارتست از حشره‌ئی با بدن گرد به قطر نیم‌ساعده و درازای سه چهارم ساعده و دارای دو سوراخ دهان که از آن جرعه می‌بارد. دبنده مانند یک حشره کوچک بین تماشاگران به پرواز آمد، بدون آنکه به لباس‌های کسانی که به سرعت قابل اشتعال است آسیبی رساند.

همراه با این نمایش موشک پرتاب شد. درازای این‌ها تقریباً برابر با یک وجب و مخروطی شکل بود که بر روی چوب کوتاهی استوار کرده و در حالی که به دست گرفته بودند آتش می‌زدند و سپس مانند تیری به هوا پرتاب می‌شد و پس از طی یک مسافت طولانی برقی می‌زد و ستارگان کوچکی از آن جدا می‌شد و مانند شمعی سوزان به زمین می‌افتاد.

کره بزرگی را که روی آن یک استوانه مانند برجی کوچک استوار کرده بودند به معرض نمایش گذاشتند. کره با زنجیر و میخ‌های دراز به زمین محکم شده بود و با تمام نیرو از خود غرشی مهیب، آتش و جرعه خارج می‌کرد. این قسمت از آتش‌بازی را کومبارا می‌نامند.

چند نفر بر سر چوب فانوسی کاغذی آویخته بودند و به این طرف و آن طرف می‌رفتند. پس از روشن کردن فانوس آتش به کاغذ

می‌رسید و تعدادی موشک از آن به اطراف پرتاب می‌شد و بالاخره باقی مانده سوخته فانوس به زمین می‌افتاد. تعداد زیادی موشک را کنار هم بسته و آویزان نگه داشته بودند. این‌ها پس از آتش گرفتن دنبال راه خروجی بودند که آزاد و پرتاب شوند ولی چون وسیله ریسمان به یکدیگر محکم شده بودند، لذا نمی‌توانستند رها شوند. این نمایش بسیار دیدنی بود، همینطور ستارگان معلق و بسیاری نمایش کم‌نظیر و دیدنی دیگر.

از دیدنی‌هایی که بیان شد این بخش از بازی نیز بی‌لطف نبود که چند نفر

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۱۷

در پیش‌بندهای خود که به کمر بسته بودند احتمالاً آتش داشتند و شعله‌های آن را در میدان می‌پراکندند که برای چند لحظه ستاره‌ای را می‌نمود. این آتش از پنبه آغشته به نفت بود که بر اثر مالش شکل گلوله‌ای را به خود گرفته بود. چند عدد از این گلوله‌های نفتی را در کاغذهای سه گوش پیچیده بودند و آتش می‌زدند.

نفت سفید ماده اصلی آتش‌بازی آن‌ها بود که به بهترین وجه مورد استفاده قرار داده بودند.

نفت سفید چیزی غیر از پترلیوم یا نفت معدنی نیست که مانند آن را ما در داروخانه‌های خود (نه به مرغوبیت نفت آن‌ها) می‌توانیم به دست آوریم. من به جای نفت از ترابانتین خالص استفاده کردم و نتیجه‌ای همانند و شاید هم بهتر گرفتم.

آخرین نمایش آتش‌بازی در اردبیل برج کوچکی از آتش بود که از آن تعداد زیادی موشک در یک چشم به هم زدن پرتاب می‌شد و پس از لحظه‌ای از بین می‌رفت.

پس از پایان این نمایش پر هیاهو و سرگرم‌کننده که تا نیمه‌های شب به درازا کشید، دوباره به اقامتگاه خود بازگشتیم. در این شب دیدنی‌های بسیار دیدیم ولی از آنجا که انتظار داشتیم خان ما را اطعام کند، امیدمان به نوبیدی مبدل شد و با شکم خالی به بستر رفتیم و تاوان آن لحظات خوش را این چنین بازپس دادیم.

صبح روز بعد قبل از طلوع آفتاب ایرانی‌ها مراسم نعلش گردانی امام حسین (ع) را برگزار کردند. آن‌ها اشد و پرچم‌های معمولی خود را حمل می‌کردند.

اسب‌ها و شترهایی را که بر پشت آنان پارچه نیلی رنگ انداخته بودند در شهر به گردش درآوردند. در پارچه‌های یاد شده تیرهایی فرو کرده بودند که به نظر می‌رسید بر اثر تیراندازی به بدن چارپایان فرورفته باشد و نمایانگر تیرهایی بود که دشمن

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۱۸

به بدن حضرت امام حسین (ع) فرو نشاندند. بر پشت اسب‌ها و شتران پسر بچه‌هایی نشسته بودند و در مقابل خویش تابوت‌هایی داشتند که با کاه و پوشال پر شده بود. این‌ها تمثیلی از فرزندان وحشت‌زده خاندان امام حسین (ع) بودند. بر روی چند اسب دیگر دستاری زیبا، شمشیر، کمان و تیردانی پر از تیر به چشم می‌خورد که نشان‌دهنده اسلحه امام حسین (ع) بود.

زمانی که خورشید برآمد تعداد زیادی از اهالی در حیاط جلوی مزار شیخ صفی بازوان خود را به نشتر (که سنت آن‌هاست) سپردند. چند تن دیگر رگ دست خود را باز کردند. تعداد آن‌ها به قدری زیاد بود که تا ظهر حیاط را خون آن‌چنان پوشانده بود که به نظر می‌رسید چندین رأس گاو نر را سر بریده‌اند، چند پسر بچه بازوان خود را با نشتر پاره کرده بودند و با دست دیگر بر زخم آن می‌کوفتند تا تمام دست آن‌ها از خون رنگین و قطرات آن به اطراف پاشیده شود و با همین حال در کوچه‌های شهر روان شدند. این کردار به یاد روان شدن خون امام مظلوم آن‌هاست و باور دارند که با رفتن خون، بسیاری از گناهان و تقصیرات آنان نیز از بدن بیرون می‌رود و هر کس که در این ده روز و نیز در زمان عزاداری حضرت علی (ع) و عید قربان و سایر اعیاد مذهبی جهان را بدرد گوید و در مراسم مربوط به آن‌ها شرکت کرده باشد مشمول رحمت الهی خواهد شد.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۱۹

فصل دهم - درباره شهر و ویژگی‌های اردبیل.

اردبیل که ترک‌ها آن را اردویل گویند در نقشه‌های جغرافیایی به غلط اردونیل خوانده شده است. این شهر در سرزمین آذربایجان واقع شده که در زمان‌های دیرین ساتراپنه نام داشته است. اردبیل شهری قدیمی و نزد ایرانیان معروف است، از یک سو به سبب اینکه شاهان گذشته به ویژه رهبر مذهبی آنان شیخ صفی در آنجا اقامت داشته‌اند، برخی معتقدند که اسکندر نیز هنگام لشکرکشی به ایران برای مدتی طولانی در اردبیل بارگاه و درباری داشته است، از سوی دیگر آرامگاه شاهان در آنجا قرار دارد. بخشی از شهرت اردبیل مدیون موقع بازرگانی آن

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۲۰

است که از طریق تجارت توسط بازرگانان بومی و بیگانه انجام می‌شود. اهالی شهر زبانشان ترکی است. شهر اردبیل در پهنه‌ای هموار و دایره مانند به قطر سه مایل که اطراف آن را کوه‌های بلند فراگرفته است قرار دارد این بلندترین کوه‌ها سبلان در باختر که همواره از برف پوشیده است. در جنوب خاوری کوهستان گیلان به نام بکرو قرار دارد. این کوهستان سبب ایجاد وضع متغیری در اقلیم اردبیل شده است، زیرا گاهی اوقات هوای سرد و گاهی هوای گرم را به داخل شهر نفوذ می‌دهد و از این جهت سلامت اهالی را آسیب‌پذیر می‌کند، به طوری که اغلب اوقات به ویژه در ماه اوت و سپتامبر که هوای پائیزی را با خود دارد، بسیاری از افراد بیمار می‌شوند و حتی از بین می‌روند. چند نفر از همراهان ما نیز دچار تب شدید و بیماری‌های خطرناک شدند. پزشک هیئت نیز چنان بیمار شده بود که ما به زنده ماندن او امید نداشتیم. سبب شگفتی است که هر روز هنگام ظهر، زمانی که خورشید در بلندترین نقطه قرار می‌گیرد باد شدیدی می‌وزد و گرد و خاک بسیاری برپا می‌کند. این وضع حدود یک ساعت طول می‌کشد و بقیه روز و شب در آرامش فرومی‌رود. برای گرد و خاک اردبیل، ایرانی‌ها ضرب المثلی ساخته‌اند:

صبح اردبیل - نیمروز کرده بیل

در اردبیل به سبب وجود هوای سرد، نه شراب، نه هندوانه، نه خربزه و نظایر آن به دست می‌آید و نه مرکبات، ولی سیب و گلابی به وفور کشت می‌شود.

درختان اواخر ماه آوریل به شکوفه می‌نشینند، دیگر درختان، زیر کوه‌ها که هوا گرم‌تر است، پرورش می‌یابند. در دهکده‌ای به نام آلازو که زیر بکرو قرار دارد هندوانه و دربارو بهترین خیار به دست می‌آید.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۲۱

به طور کلی زمین آنجا حاصلخیز و دارای چراگاه‌های خوبی است و به همین سبب در اطراف اردبیل و چراگاه‌های آن شصت دهکده وجود دارد. فقط چراگاه‌های مزبور به تنهایی درآمد بزرگی برای شاه در سال فراهم می‌کند، زیرا گله‌دارهای ثروتمند عرب و ترک که تعدادی از آنها به سبب پذیرفتن کیش ایرانیان و دسته دیگر به دلیل این که خود را زیر حمایت شاه ایران قرار داده‌اند در این منطقه مجاز به استفاده از چراگاه‌ها هستند و می‌توانند به خرید و فروش احشام اشتغال داشته باشند و ناگزیر مالیات بپردازند، یکی از مأموران که برای نظارت به امور مربوط به مالیات از چراگاه‌ها و گله احشام از طرف دولت گمارده شده بود برای ما تعریف کرد که ظرف مدت چهارده روز یکصد هزار رأس گوسفند از پل گذشته است.

برای چریدن هر رأس گوسفند باید یک قاز بیکی که ارزش آن برابر سکه هلشتاین نه فنیگ است به صورت نقد و یا به صورت دادن گوسفند، مالیات دریافت شود.

هنگام فروش هر رأس گوسفند دوباره همین رقم پرداخت می‌شود.

وسعت شهر اردبیل کمی بیش از شماخی است. بر اطراف آن دیوار کشیده نشده است. هر خانه دارای یک باغ میوه است و بدین

سبب از دور بیشتر به یک جنگل شبیه است تا به یک شهر، با این همه اردبیل فاقد چوب و تخته برای ساختمان است و باید از نواحی گیلان که تا اردبیل به اندازه شش روز مسافت فاصله دارد، آورده شود. از میان شهر نهر کوچکی جاریست که آن را بلوخلو می‌نامند و بر روی آن پل‌های سنگی بسیاری زده‌اند. این نهر از دهکده‌ای بنام شماس‌بو که در

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۲۲

فاصله یک مایلی جنوب اردبیل قرار دارد به اینجا می‌آید و پیش از رسیدن به اردبیل دو شاخه می‌شود، یکی از میان شهر می‌گذرد ولی دیگری به سوی چپ متمایل می‌شود و به رودخانه قره‌سو واقع در پشت شهر می‌ریزد. در ماه آوریل زمانی که برف‌های کوه آب می‌شود این نهر تبدیل به یک رودخانه بزرگ می‌گردد، به طوری که اگر آن را به موقع از شهر به اطراف منشعب نکنند گفته می‌شود تمام اردبیل در آب فرومی‌رود، مانند اینکه یک بار نیز در زمان سلطنت شاه عباس بزرگ این فاجعه رخ داد، به این ترتیب که آب رودخانه آن‌چنان بالا آمد که به خانه‌های شهر رسید. از آن‌جا که این خانه‌ها فقط از گل و خشت پخته در آفتاب ساخته شده است، اکثرا سست و سپس ویران شده بود؛ کودکان خفته در گهواره بر روی آب شناور بودند و بسیاری از اهالی و چارپایان در آب خفه شدند، از این جهت بود که در زمان توقف ما در اردبیل یعنی دوازدهم آوریل، یک‌هزار مرد با بیل و کلنک و خاک‌انداز از شهر بیرون رفتند تا سدی محکم جلوی نهر بسازند و از این طریق آب را به پهنه بیابان هدایت کنند. در اردبیل گرمابه‌ها و مساجد بسیاری وجود دارد. بزرگترین و زیباترین این مسجدها، مسجد آدینه است که بر فراز تپه‌ای تقریباً در میان شهر قرار داد و دارای گلدسته‌ئی نسبتاً بلند و مرتفع است. روزهای تعطیل و جمعه (وجه تسمیه مسجد) مردم بسیاری به این مسجد رفت و آمد می‌کنند. مقابل مسجد قناتی وجود دارد که به دستور صدراعظم شاه به نام سارو خواجه (غیر از این با نام اصلیش

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۲۳

یعنی محمد رضا نیز نامیده می‌شود) حفر شده است. این قنات از کوه‌هایی که در فاصله یک مایلی جنوب غربی شهر قرار دارد سرچشمه گرفته و آب از اینجا از طریق آب‌روهای زیرزمینی به داخل شهر هدایت شده است. کسانی که برای عبادت به مسجد می‌روند قبلاً خود را با آب این قنات می‌شویند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۲۵

فصل یازدهم - درباره بقعه شیخ صفی و سید جبرائیل و دیگر دیدنی‌های اردبیل

نه‌چندان دور از میدان، مزار به کرات یاد شده و پرشکوه شیخ صفی و آخرین پادشاهان ایران قرار دارد. کلبعلی خان برای دیدن این مزار، روز دوم از عید پاک مسیحیان ما را به آن‌جا دعوت کرد و یادآور شد که باید سومین وعده غذای آشپزخانه بقعه را طبق سنت حتماً صرف کنیم و در این روز مجاز به نوشیدن شراب نیستیم.

سفراء پس از صرف نهار، در حالی که تمام اعضای کمیته و سربازان در پی آنان بودند، به طور منظم و مرتب به مزار رفتند. اولین در که به حیاط جلویی باز می‌شد بسیار بزرگ بود و در بالا، از پهنای این در یک زنجیر نقره‌ای سنگین با زنجیر

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۲۶

نقره‌ای دیگری صلیب‌وار آویزان بود، این حیاط بسیار وسیع و با سنگ‌های مکعب فرش شده بود. در دو طرف حیاط چند نفر فروشنده در طاق‌نماها اجناس خرازی و مواد خوراکی می‌فروختند. پشت حیاط، باغ بزرگی بود که هر کس می‌توانست در آنجا رفت و آمد کند. زمانی که خان به پیشواز ما آمد؛ از میان در دیگری ما را به درون محوطه هدایت کرد. بر بالای این در زنجیر نقره‌ای محکمی به‌طور سه‌گوش آویزان بود. در مقابل در یاد شده تفنگ و قمه‌های ما را گرفتند، زیرا هیچ کس اجازه نداشت که با جنگ‌افزار به درون رود و چنانچه یک ایرانی حتی با یک چاقو به این محل وارد شود مجازاتش اعدام است.

در گاهی این در و در اول از سنگ مرمر سفید و یکپارچه ساخته شده بود که آن را به شکل استوانه تراشیده بودند، ما را از تماس پا با این قسمت بازداشتند، زیرا اینجا را هزاران نفر زوار که برای زیارت بقعه می‌آمدند می‌بوسیدند، بنابراین باید از روی آن، بدون تماس با زمین می‌گذشتیم و ابتدا پای راست خود را از فراز آن می‌گذراندیم. از این در وارد حیاطی شدیم که چندان وسیع نبود ولی دراز بود، اینجا نیز با سنگ‌های بزرگی فرش شده بود. در قسمت راست این حیاط قناتی با آب زلال دیده می‌شد و با یک شیر بزرگ مسین که به دیوار کار گذاشته بودند از آب آن استفاده می‌کردند. این آب نیز از کوهستانی که بیش از یک مایل با شهر فاصله داشت از طریق راه آب‌های زیرزمینی به اینجا هدایت می‌شد و آب نوشیدنی زائران را که از آشپزخانه بقعه اطعام می‌شدند تأمین می‌کرد. در انتهای حیاط مزبور و در قسمت راست آن طاقی زیبا و بزرگی به ما نشان داده شد که بیرون آن از سنگ‌های سبز و آبی صیقل زده پوشیده و درون آنجا با قالی فرش شده بود. در میان محوطه درونی شمعدان بزرگ مسین قرار داده بودند.

دورتادور و کنار دیوار آخوندگانی با لباس سفید نشسته بودند و با صدای

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۲۷

بلند می‌خواندند و فریاد می‌کشیدند. هنگام آواز خواندن می‌جنبیدند و هم‌آهنگ با یکدیگر از این طرف به آن طرف خود را تکان می‌دادند، گوئی که با طنابی آن‌ها را به یکدیگر بسته‌اند و آن را به این طرف و آن طرف می‌کشند. این منظره برای ما کم‌نظیر و دیدنی بود. آنان به این ترتیب می‌خواستند طاعت و عبادت ویژه‌ای را نشان دهند ضمناً در این طاق بود که شیخ صفی هر سال چهل‌روز بدون وقفه روزه می‌گرفت و روزانه فقط یک بادم و کمی آب می‌خورد و مشغول عبادت بود، از این رو این قسمت را چله‌خانه می‌نامند. از این حیاط با عبور از یک در که بر بالای آن نیز زنجیر نقره‌ای آیزان بود وارد سومین حیاط شدیم. مقبره در زیر گنبد ساختمان نسبتاً بزرگی قرار داشت که روی در مدخل آن را با یک ورقه کلفت نقره پوشانده بودند. دستگیره‌های این در نیز از نقره بود.

در گاهی جلوی در با قالی مفروش بود و اینجا نیز بایستی کفش‌هایمان را از پا خارج می‌کردیم. اگرچه در ابتدا سفرا از این کار ناراحت بودند، ولی اگر می‌خواستند وارد مقبره شوند باید در این مورد بخصوص تسلیم خواست ایرانیان می‌شدند، از اینجا ما را به دالانی دراز که با قالی‌های زیبا مفروش بود هدایت کردند. در قسمت راست دالان دری که روی آن را ورقه‌هایی از طلا کشیده بودند، به چشم می‌خورد و از این در وارد محوطه‌ئی باشکوه و عظمت و سقف ضربی شدیم.

این طاقی دارای هشت‌نخ درازا و پنج‌نخ پهنا بود، بر سقف آن قندیل‌های از طلا و نقره که اندازه برخی از آن‌ها سه‌چهار ساعد بود آویخته شده بود. در هر دو طرف دوازده نفر آخوند نشسته بودند که حافظان نامیده می‌شدند. مقابل آن‌ها رحلی قرار داشت که روی هر کدام کتاب‌هایی با اوراقی از پوست حیوانات به چشم می‌خورد.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۲۸

در این کتاب‌ها سوره‌های قرآن مجید با خط عربی نوشته شده بود، آخوندها از روی کتاب حافظ نیز می‌خواندند و خواندن آنها شبیه آواز دسته‌جمعی کشیشان ما بود. حرکات آنان به هنگام خواندن همان جنبش‌ها و حرکات آخوندهای چله‌خانه را به یاد می‌آورد. از اینجا سپس انسان به محوطه‌ئی وارد می‌شود که با نرده‌ای دراز و نقره‌ای جدا شده و بر سطحی قرار دارد که با پیمودن سه‌پله نقره‌ای به آنجا می‌توان رسید. خان و همین‌طور مترجم ایرانی ما رستم پس از بوسیدن هر سه پله سفرا و چهار نفر از ملازمان آن‌ها را به درون طاق هدایت کردند. این محوطه آرایشی گران‌بها و باشکوه داشت.

در قسمت عقب آن ضریحی بود که به اندازه یک پله بالا-تر و به‌طور مجزا قرار داشت و شبکه ضریح تماماً از لوله‌های قطور از جنس طلای ناب ساخته شده بود و از پشت آن مقبره شیخ صفی دیده می‌شد. سنگ قبر از مرمر تراشیده و زیبایی بود نه از طلا که برخی از ما اشتباه گزارش داده بودند، بلندی آن را من از زمین سه، پهنای آن را چهار و درازای آن را حدود نه پا تخمین می‌زنم

که مخمل سیاه رنگی روی آن کشیده بودند. بالای مقبره چند چراغ لامپای طلا آویزان بود و در طرفین آن دو شمعدان بلند زرین که همراه با سایر چراغ‌ها هر شب باید پس از گذاشتن شمع در آن‌ها روشن شوند، به چشم می‌خورد.

در طلائی ضریح قفل بود، با اینکه سفرها خواهش کردند که آن را باز کنند، خواست آنان پذیرفته نشد، زیرا هیچ انسان خاکی، حتی شخص شاه اجازه نداشت وارد ضریح شود. سمت چپ محوطه، جائی که ما ایستاده بودیم طاقی دیگری بود که در آن شاه اسمعیل و چند نفر از همسران پادشاهان دفن شده بودند. هریک از این قبور را انسان می‌توانست از دری که فقط یک پرده جلوی آن آویزان کرده بودند ببیند. این قسمت آرایش ویژه‌ای نداشت، در تمام این مدت پیرمردی با یک منقل

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۲۹

زرین، از پس ما روان بود و دود می‌کرد.

پس از اینکه برای چند لحظه آن‌جا را بازدید کردیم از میان راهرو طرف راست به اطاقی بزرگ که با طلا بر روی دیوارهای آن نقش و تصویر انداخته بودند و شبیه عبادتگاه بود هدایت شدیم. در اینجا اولین موضوعی که باعث شگفتی زیاد ما شد این بود که طاق گنبدی وسیع و هنرمندانه‌ای که بر این بقعه زده بودند فاقد ستون بود و سقف مزبور از چند قسمت تشکیل شده بود که به هم متصل کرده بودند. این تالار جنت‌سرا نام داشت که در آن کتابخانه‌ای نیز موجود بود کتاب‌ها به‌طور درهم و برهم در قفسه‌ها بر روی یکدیگر قرار داشتند، اکثر آن‌ها به زبان عربی و تعدادی به زبان فارسی و ترکی بود، اوراق چند عدد از این کتاب‌ها از پوست حیوانات و چندتای دیگر از کاغذ بود که بسیار تمیز و زیبا بر آن نوشته بودند.

در کتب تاریخی اشکال و تصاویری نقاشی شده بود. بر جلد کتاب‌ها سختیان سرخ رنگ کشیده بودند که با نقوشی از گل و شاخ‌برگ گیاهان و درختان به‌طرز عالی و باطلا آرایش شده بود.

در طاق‌نماهای این محوطه چند صد ظرف چینی به چشم می‌خورد که برخی

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۳۰

از آن‌ها ظرفیت ده‌ها قوری آب داشتند. پادشاهان و سایر بزرگان در صورت اقامت در اینجا از این ظروف برای خوردن غذا استفاده می‌کردند. بقعه شیخ صفی یک محل مقدس و موقوفه بود، لذا استفاده از ظروف طلا و نقره مجاز نبود. غذای تبرکی که قبلاً شرح آن داده شد و نیز خوراکی‌ها و نوشیدنی‌هایی را که هنگام عزاداری امام حسین (ع) برای ما آوردند در ظروف چینی همراه با قاشق‌های چوبی بلند بود. می‌گفتند که شیخ صفی به سبب تقدس و طاعت فقط در ظروف چوبین غذا می‌خورده.

از جنت‌سرا ما را به آشپزخانه بارگاه که در بلندی قرار داشت بردند. در مطبخ نیز با نقره زیادی مزین شده بود. لوازم و ظروف در داخل آشپزخانه به‌طرزی منظم و مرتب جای گرفته بود، دیگ‌های بزرگ در کنار یکدیگر قرار داشتند و بر یکایک آن‌ها سرپوش گذاشته بودند و با دیواری این قسمت از سایر بخش‌های آشپزخانه مجزا شده بود. آب در جوئی که مطبخ را دور می‌زد جاری بود و توسط شیرهای بزرگ مسین به درون ظرف‌ها ریخته می‌شد. آشپزها و شاگرد آشپزها هر کدام مکان و کار مشخصی داشتند. از این مطبخ روزانه سه وعده و هربار بیش از یک‌هزار نفر از خدمه مزار و فقرا اطعام می‌شوند، ابتدا ساعت شش صبح، سپس ساعت ده صبح و بعد از ظهرها ساعت سه، هزینه دو وعده اول از محل موقوفات شاه صفی (روزانه یکصد و پنجاه عباسی یا سه تومان برابر پنجاه تالر بایستی به مصرف و

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۳۱

هزینه آشپزخانه برسد) ولی وعده سوم از طریق موقوفات سایر پادشاهان تأمین می‌شود. زمان فرارسیدن صرف غذا و نیز در پایان آن هربار دو مرتبه طبل نظامی به صدا درمی‌آید، می‌گویند از این طبل حضرت محمد (ص) استفاده می‌کردند و شاه صدر الدین همراه با پرچمی که قبلاً از آن یاد شد این طبل را با خود به اینجا آورده است. وقتی که طبل به صدا می‌آید هر کس به این سو می‌رود و

توسط مقسمان مختلف، شوربا، گوشت و برنج دریافت می‌کند و پس از ریختن در ظرفی که با خود آورده است محل را ترک می‌گوید. مقدار این خیرات به‌قدری است که یک نفر قادر به خوردن تمام آن نیست، از این رو معمولاً بخشی از غذا به کسانی که از آمدن به اینجا و دریافت غذا شرم دارند فروخته می‌شود.

از آشپزخانه ما را به یک باغ بزرگ و زیبا بردند، در آنجا گورهای سلطان حیدر و شاه طهماسب و سایر پادشاهان را به ما نشان دادند، این مقابر زیر آسمان لخت و بدون زیور و آرایش قرار داشتند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۳۲

شاه صدر الدین پس از مرگ پدرش این بقعه را توسط استاد معماری که با خود از مدینه آورده بود با بهائی گران ساخت. می‌گویند که طرح و شکل چنین بنائی مربوط به معجزات شاه صدر الدین که مانند پدرش صاحب کرامات بوده است می‌شود. او به استاد معمار دستور می‌دهد که چشمان خود را ببندد، معمار مزبور در حالتی روحانی تصویر ساختمانی را در ذهن خود مشاهده می‌کند که همان را پایه و طرح کار خود قرار می‌دهد و مبادرت به ساختن آن می‌کند. شاه جنید حیاط را گسترش داد و حیاطهای مقدم و چند ساختمان را به آن اضافه کرد که اکنون بقعه تبدیل به یک قصر وسیع و بزرگ شده است و روزانه مانند یک کاخ بااهمیت و معظم در آنجا رفت‌وآمد می‌شود.

به سبب وجود موقوفات سلطنتی، مالیات‌های مرتب و دریافت صدقات در هر روز و نذورات، مداخل بقعه به چندین میلیون می‌رسد و می‌توان گفت که با این درآمد لشکر بزرگی را می‌شود فراهم و مجهز کرد که شاه فاقد آن است، زیرا در کنار مبلغ معتناهی پول نقد، اینجا و آنجا خانه‌ها، اراضی و خدمه بسیاری پراکنده‌اند که هر روز به دارائی این گنج می‌افزایند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۳۳

فقط در اردبیل دویست منزل، نه دستگاه گرمابه، هشت کاروانسرا، قیصریه بزرگ، کل میدان و تمام حجرات و دکا کینی که در اطراف آن ساخته‌اند و صد حجره دیگر در بازار، بازارهای فروش احشام، غلات، نمک، روغن و همچنین آفتاب- نشین‌ها، یعنی کسانی که زیر آفتاب بدون داشتن دکان یا سرپناهی دیگر نشسته‌اند و اجناس خود را عرضه می‌کنند همگی باید مالیات و گمرک و حق الامتیاز و سایر عوارض را به بقعه پردازند.

سی و سه پارچه دهکده از کل دهات اطراف اردبیل متعلق به بقعه شیخ صفی است. به جز این پنج پارچه ده از سراب، در شهر تبریز شصت دستگاه منزل و یک صد دکان و دو دهکده نزدیک شهر، در شهر قزوین چند کاروانسرا و گرمابه، همینطور در سرزمین گیلان و آستارا و بسیاری جاهای دیگر عوایدی به اینجا سرازیر می‌شود.

تاتارها و هندوهای که در ایالات مختلف زندگی می‌کنند و به کیش ایرانیان پیوسته‌اند نیز مبلغی به بقعه می‌پردازند.

رسم بسیار متداول نزد ایرانیان نذر کردن است. هنگامی که به مسافرت‌های دور می‌روند و یا می‌خواهند دست به کاری بزرگ و مهم بزنند و نیز موقع بیماری یا بحران‌های دیگر نذوراتی به بقعه هدیه می‌کنند. ضمناً چنانچه حاجت آنان برآورده شد و یا به موفقیت‌هایی دست یافتند به زیارت بقعه می‌روند و هدایا و صدقاتی نثار آنجا می‌کنند و یا اینکه در وصیت‌نامه خود جایی و یا چیزی را وقف و یا تقدیم شیخ صفی می‌کنند. از اینرو روزانه پول نقد بسیار، اسب، الاغ، شتر، گوسفند و سایر حیوانات و نیز اجناس به این محل به عنوان نذر و صدقه وارد می‌شود.

به کسانی که هدایا و صدقات را آورده‌اند مشتی پر از رازیانه و بادیان داده می‌شود؛ معنای این کار اینست گویا روح آنان از حلاوتی ویژه تازه می‌شود. برای

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۳۴

دریافت وجوه صدقات و هدایا دو نفر سوگندخورده مأمورند که نذورچیان (از واژه عربی نذور که معنای وقف، نذریه و پیمان

می‌دهد) نام دارند. این دو نفر هر روز در خانه‌ای که سمت چپ مسجد چله‌خانه واقع شده است می‌نشینند. بین این دو صندوقی گرد که با مخمل قرمز پوشیده شده است قرار دارد. آن‌ها وجوه صدقات را از سوراخی در بالای صندوق به درون آن می‌اندازند. شتر، اسب و الاغ‌هایی که آورده می‌شود، فوراً می‌فروشند و پول آن را به صندوق می‌ریزند ولی گوسفند و گاوهای نر را ذبح و گوشت آن را بین فقرا تقسیم می‌کنند.

مقبره سید جبرائیل پدر شاه صفی در دهی بنام کلخوران واقع در نیم مایلی اردبیل قرار دارد. این مقبره نیز جنبه تقدس و زیارتگاه دارد. سید جبرائیل فردی گمنام و معمولی از کلخوران بود که در گورستان قریه و بین قبور سایر اهالی‌ها دفن شده بود، اما صدر الدین نمی‌خواست بعد از مرگ پدرش که خود مقبره او را ساخته بود قبر پدر بزرگش در ردیف قبور افراد معمولی باشد، لذا دستور داد نبش قبر کنند و بقایای جنازه او را در مقبره باشکوه فعلی دفن کرد. خان اردبیل نماینده روحانی شاه و مأمور رسیدگی به این بقاع متبرکه است و در کنار آن سایر مأموریت‌ها و تکالیف دنیوی را به عنوان نماینده شاه انجام می‌دهد، ولی اجازه ندارد مانند خان شماخی سربازان بسیار تحت فرمان داشته باشد، زیرا اردبیل یک شهر مرزی نیست و از این جهت در برابر حملات برق‌آسای ترک‌ها نمی‌تواند آسیب‌پذیر باشد. خدمه بارگاه خان اردبیل به زحمت به پنجاه نفر می‌رسد و فاقد شکوه و جلال بارگاه عرب خان است. زندگی ساده و محدودی دارد، سه بار برای ما مهمانی ترتیب داد که در آن‌ها مانند ایرانیان معمولی از قلیانی که لوله چوبی آن حدود دو ساعد بود

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۳۵

برای کشیدن تنباکو استفاده می‌کرد و همراه آن قهوه‌ای غلیظ، سیاه و داغ زیادی می‌نوشید. قهوه گویا سردی زیاد می‌آورد و جلوی میل شهوانی را می‌گیرد.

سایر دیدنی‌های اردبیل عبارتست از چشمه‌های آب گرم طبیعی واقع در کوهستان‌ها، چشمه‌های آب معدنی که برای تفریح و رفع بیماری‌ها استفاده می‌شود ولی ما آن‌ها را نتوانستیم ببینیم.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۳۷

فصل دوازدهم - شرح مسافرت از اردبیل تا سلطانیه

پس از آنکه درست دو ماه تمام در اردبیل بودیم، اول ژوئن مهماندار جدیدی بنام عباسقلی بیگ که از طرف شاه مأمور بود نزد ما آمد و خبر آورد که باید ما را ظرف چهل روز نزد شاه که بی‌صبرانه منتظر ماست ببرد. از آنجا که او مردی سالخورده بود برای اینکه بهتر به ما رسیدگی شود، پسر خود را که جوانی تنومند بود همراه آورده بود. نجف بیگ مهماندار قبلی از ما جدا شد و ما به عنوان سپاسگزاری و ارج نهادن به زحمات و خدمات وی چهار جفت پوست سمور روسی، ۹ ساعد پارچه قهوه‌ای رنگ، چهار ساعد اطلس اروپائی و چهار بطر براندی به او هدیه

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۳۸

کردیم.

اکنون که عباسقلی بیگ جدا نسبت به حرکت سریع ما اقدام و حتی اسبها و شترها را آماده کرده بود، بایستی بیش از هشت روز انتظار بکشد تا سفیر بروگمان عراده توپ‌ها را بر روی چرخ سوار کند. خان به سبب کمبود چوب دستور داد چند درخت زیبای شهر را قطع کنند، گرچه مهماندار معتقد بود که توپ‌های سنگین در راههای مطمئن بعدی مورد استفاده‌ی ندارد که آن‌ها را روی چرخ نصب کنیم و با خود ببریم و جاده‌هایی که در پیش داریم مانند راههایی که پیموده بودیم بد نیست، بلکه در مقابل خود کوه‌های سر به فلک کشیده و دره‌های عمیقی خواهیم داشت، با این همه برای انجام هر چه سریع‌تر کار به دستور سفیر با نصب سه

ایزار آهنی، حیاط و محل اقامت سفرا تبدیل به یک کارگاه شد و چند نفر نجار آغاز به کار کردند.

روز دهم همین ماه مهماندار یکصد و هفتاد رأس اسب و دوازده نفر شتر را برای حرکت آماده کرد. اثاثه و محمولات بار آن‌ها شد و با شش عراده توپ بزرگ همراه سربازان، اولین کاروان حرکت کرد و ما نیز روز دوازدهم ژوئن به دنبال آن روان شدیم. از آن‌جا که سفیر بروگمان به سبب بیماری ناتوان شده بود و مطمئن نبود که بتواند اسب‌سواری کند، بر پشت الاغ یک تخت روان برای او تهیه دیدند و ساعت پنج صبح او به همراهی سی نفر زودتر از ما شهر را ترک گفت.

سفیر کروسیوس به همراه باقیمانده اعضای کمیته ساعت هشت صبح به دنبال بروگمان حرکت کرد. کلبعلی خان زودتر از شهر خارج شد و در باغی توقف کرده و گفته بود که در بیرون شهر منتظر سفرا خواهد ماند تا یک بار دیگر با مهمانان وداع کند، زیرا در ایران رسم نیست مهمانی را که به آن‌ها وارد شده از خانه و شهر خود بیرون کنند. هنگامی که صد و یک مایل از شهر دور شده بودیم، خان به پیشواز ما آمد و سفیر کروسیوس را به چند اطاق، یا کلبه تاتارها هدایت کرد و ضمن پذیرائی

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۳۹

غذای سرد بما داد، یکنفر سلطان از تبریز که شغل او در جنگ برابر با مسئول تدارکات و تجهیزات نظامیان در آلمان است نیز با وی همراه بود. خدمه سلطان همگی پوست پلنگ و دیگر جانوران گران‌بها را بر دوش آویزان داشتند و شبیه دستیاران جلادها بودند و هنگامی که دستوری به آنها داده می‌شد می‌بایست سریعاً و با آمادگی بدنی کافی انجام دهند. پس از وداع دوستانه، ما به سفر خود بر پهنه ناهموار و راههای سنگلاخ ادامه دادیم و نزدیک شب به قریه بزرگی که طرف چپ واقع بود رسیدیم.

اینجا در برابر خود بارونه و عراده‌های توپ را در حالی که چرخ آن‌ها شکسته بود دیدیم. مهماندار که تضمین کرده بود اثاثه ما و عراده‌های توپ را بدون هیچ مانع و اشکالی به مقصد برساند، اکنون از انجام تکلیف خود بازمانده بود ولی اظهار داشت که سریعاً فرمانی به نمایندگی از طرف شاه برای خان اردبیل خواهد فرستاد تا برای حمل توپ‌ها اقدام کند و ما نیز پس از آنکه خود نسبت به عدم امکان جابه‌جا کردن توپ‌ها مطمئن شدیم به دستور بروگمان عراده‌های بزرگ توپ را در حضور مهماندار بستیم و در همانجا گذاشتیم. قبل از انجام این کار نقاشان مقطع توپ‌ها را مشخص کردند و درازا و قطر آنها را اندازه گرفتند، فقط دو عراده توپ از کوچکترین آنها را که هر کدام سیصد پوند وزن داشت و چهار عدد گلوله سنگی را بار شتر کردیم و روز سیزدهم ژوئن براه افتادیم. راهی را که طی می‌کردیم سنگلاخ و ناهموار و از بین کوه‌هایی می‌گذشت که تنگ و خطرناک بود، در بعضی نقاط مجبور بودیم که تخت روان بروگمان را با زحمت توسط افراد قوی حمل کنیم. اینجا و آنجا تعداد زیادی دهکده و کلبه وجود داشت که در اطراف آن‌ها مراتع و چراگاه‌های زیبایی دیده می‌شد. نزدیک شب پس از اینکه پنج مایل را سواره طی کرده بودیم به دهکده بزرگی رسیدیم که در آنجا یک نفر مالک یا مأمور دولت مسئولیت

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۴۰

دریافت عوارض را به عهده داشت. حوزه مأموریت او از اینجا که سرزمین خلخال است شروع و تا رودخانه قزل‌اوزن کشیده می‌شد. روز چهاردهم ژوئن به ترتیب پیشین از روی کوه‌های بلند گذشتیم و پس از طی چهار فرسنگ به دره زیبایی که چشمه آب زلالی در آن می‌جوشید رسیدیم و و خیمه را در همانجا برپا کردیم. در اینجا ملخ‌های سبز رنگی دیدیم که درازای آنها سه زول و قطر بدنشان یک و نیم زول بود.

پانزدهم فروردین پس از صرف ناهار به طی طریق ادامه دادیم (سفیر بروگمان توانست دوباره سوار بر اسب شود) و به تاروس که ایرانی‌ها در اینجا آنرا پردلیس می‌نامند رسیدیم. پیش از این به دره عمیقی که کف آن زمین نامناسب و بدی بود فرود آمدیم، این مکان گویا قرارگاه دزدان و آدم‌کشان باشد که برای مسافران خطری بزرگ ایجاد می‌کنند، زیرا انسان در این طرف افرادی را مشاهده می‌کند که از روبرو به پائین سرازیر می‌شوند و چنانچه پی ببرند که مسافران قادر به ایستادگی چندانی نیستند در محل

مناسبی هجوم خود را به قافله آغاز می‌کنند.

کف دره رودخانه قزل‌اوزن جریان دارد که آب آن کف‌آلود بود و با سرعت زیاد به مانند تیری از میان تخته‌سنگ‌های کوه به پائین سرازیر می‌شد. آب رودخانه سفید و زلال است و از اینجهت به زبان طالشی آن را اسپروت می‌نامند این رود به دریای خزر می‌ریزد. بر فراز رود پلی زیبا از خشت پخته ساخته‌اند که دارای ۹ دهانه است. نزدیک این جاده کوهستانی درختان بادام تلخ، سرو کوهی و عرعر دیده می‌شود. آن سوی آب، راه به سرازیری تند و پیچ در پیچی مانند مار می‌افتد و

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۴۱

سپس به طرف بالا- می‌رود، به طوری که چند محل را باید مانند پلکان پیمود. اکنون چگونه توپها و بارهای سنگین ما باید بالا روند؟ طرف چپ درست بر سر راه شکافی عمیق دیده می‌شد که کف آن سنگلاخ و صعب‌العبور بود، از آنجا که اسب‌سواری نیز در این مکان خطرناک می‌نمود، لذا دهنه اسب را گرفتیم و پیاده آنها را به دنبال خود می‌کشیدیم. ما تا اواخر شب خود را بالا کشیدیم و هنگامی که به بالاترین نقطه رسیدیم به حرکت خود ادامه دادیم، و لیکن مهماندار و بلد ما به علت اشتباه و تاریکی هوا و نیز وجود تپه و ماهورهای پرسنگلاخ عقب مانده بود. هوا بسیار سرد و جریان آن مخالف ما بود. چند نفر از همراهان ما که از بالا رفتن خسته شده بودند تمایل داشتند که سوار بر اسب‌های خود شوند و از ترس پرت شدن ترجیح دادند با تمام مشقتی که تحمل کرده بودند باز هم به پیاده‌روی ادامه دهند و به همین ترتیب، در حالی که اسبها مرتباً سکندری می‌خوردند سه ساعت راه پیمودیم تا بالاخره نیمه‌های شب به دهکده‌ای رسیدیم که حدود چهار مایل از اقامتگاه شبانه ما فاصله داشت.

روز بعد نیز در همین مکان زیر چادرهای خود استراحت کردیم و در انتظار مهماندار به سر بردیم، اسبهای ناتوان خود را به چرا و استراحت واداشتیم، تمام دشواریها و مشقات روز قبل را با نوشیدن شراب، شنیدن نوای موسیقی و ترومپت و شلیک توپ و سرگرمی‌های گوناگون فراموش کردیم. وقتی که مهماندار به ما پیوست و از او پرسیده شد که چرا از ما جدا شده و از اردبیل تا اینجا کمتر با ما بوده است، در پاسخ گفت: «این عمل را نه از سرداشتن قصد بد، بلکه به سبب ضعفی که در برابر شنیدن طعن و لعن بروگمان داشته مرتکب شده است» پس از آنکه به وی گوشزد شد که از این پس نباید کوتاهی و قصوری از وی مشاهده شود، برای آنکه دوباره با ما آشتی کند و ضمناً دید که آن روز باید با خوشحالی بسر آید، لذا به نوشیدن شراب آن هم پشت سر هم پرداخت.

بعد از ظهر هفتم همین ماه پس از آنکه گرمای هوا برطرف و کمی خنک‌تر شد

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۴۲

عباسقلی بیگ مهماندار ما از طریق راهی درست، پس از طی دو مایل ما را به دهکده‌ای که طرف راست قرار گرفته بود هدایت کرد. در اینجا نیز یک نفر ملک به پیشواز ما آمد و ضمن گفتن خوش‌آمد به سفر چند ظرف پر از میوه‌های نوبرانه سال را از قبیل زردآلو، انگور، و یک مشک شراب به ما هدیه کرد. چون در آن شب بدون قصد قبلی به این دهکده آمده و برای خوردن و نوشیدن چیزی تهیه ندیده بودیم و ضمناً آشپز ما براساس گفته عباسقلی بیگ که اظهار داشته بود پنج مایل راه خواهیم پیمود و او را جلوتر فرستاده بود، لذا آن شب را گرسنه سر بیالین نهادیم.

روز یکشنبه هیجدهم ژوئن پس از آنکه مراسم مذهبی خود را بجا آوردیم و نهارمان را صرف کردیم دوباره سوار بر اسب شدیم و از بین تپه‌هایی در هوای سرد با یورتمه کامل شش مایل را پیمودیم و نیمه‌شب به دهی که در دو مایلی سوی راست جاده قرار داشت رسیدیم خانه‌های این دهکده به طور پراکنده بر روی سه تپه ساخته شده بود. ما را به پائین‌ترین قسمت که یک خانه خالی بزرگ نرسیده به دهکده در آنجا وجود داشت و سفرای می‌بایست در آن اقامت کنند راهنمایی کردند، ولی آقایان فرستادگان مایل نبودند که بدرون خانه روند و در سوی دگر مستقر شدند و سربازی را در محل انشعاب راه به نگهبانی گماردند تا همراهان دیگر را

که از پشت سرما می‌آمدند آگاه کند که در کجا فرود آیند. کشاورزان و دهاتی‌ها که قبلا از آمدن ما آگاه نبودند و نمی‌توانستند همسران و دختران خود را به سرعت از محل دور کنند، مایل نبودند که ما را در منازل خود بپذیرند و ما که به سبب سردی هوا نمی‌خواستیم در هوای آزاد و بدون سرپناه بخوابیم، بنابراین می‌بایست به زور داخل اتاقهای تنگ و نامناسب ولی گرم آنها شویم. هنوز کاملاً در رختخواب جای نگرفته بودیم و امید داشتیم که باقیمانده شب را در آرامش و راحتی به سر آریم که ناگهان صدای ترومپت

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۴۳

را به نشانه جمع شنیدیم. با توجه به اینکه شیپور جمع غیرمترقبه و معمولاً نشانه‌ئی از بروز یک حادثه بد بود، دوباره از محل خود خارج شده و به دنبال صدای ترومپت که ما را به اقامتگاه سفرا هدایت می‌کرد رفتیم، در آنجا آگاه شدیم که بیست نفر سوار ایرانی به لاسکه سرباز نگهبان، حمله‌ور شده‌اند و با نیزه، تیر، تفنگ و خنجر وی را مجروح ساخته‌اند و شمشیر و حمایل و نیز خنجر و لباس او را با خود برده‌اند و شدیداً وی را کتک و لگد زده‌اند و بطوری که می‌گفت، می‌خواستند او را بکشند، از بخت نیک او چنانچه پزشک درباری و مترجم روسی ما هانس آرپن بکه به موقع نرسیده بودند لاسکه مرده بود و حتی ممکن بود دزدان از پشت به ما حمله کنند ولی رسیدن این دو نفر به محل حادثه آنان را وادار به فرار کرده بود. سفرا یک نفر ستوان را همراه بیست نفر سرباز به دنبال دزدان فرستادند و سایرین را در اطراف اقامتگاه خود مستقر ساختند.

نوزدهم همین ماه را زیر چادرهایی که در دهکده برپا کرده بودیم گذرانیدیم.

در اینجا من دچار تب و ناتوانی شدیدی شدم ولی مجبور بودم همراه دیگران اسب برانم. روز بیستم ژوئن دوباره راه افتادیم، تمام روز در گرمای شدید از میان زمین همواری با ریگهای درشت سرخ‌رنگ راه پیمودیم و حدود ظهر به شهر کوچک سنگان رسیدیم، در نیم مایلی مانده به شهر حاکم سلطانیه بنام سلطان سوین دوک که اتفاقاً در سنگان اقامت داشت برای سفرا چهار ظرف میوه خوب از زردآلو و خیار فرستاد تا بدینوسیله در گرمای شدید رفع عطش و خود را تر و تازه کنند. جلوتر از شهر سی نفر سوار مسلح که از طرف سلطان اعزام شده بودند به استقبال ما آمدند، بین آنها سواری دیده می‌شد که نه دست و نه پا و به جای دست یک تخته مخصوص

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۴۴

شکسته‌بندی که نوک آن چنگکی استوار کرده بودند داشت و در نهایت شگفتی دیدم که با اسب بدون دشواری از مقابل ما می‌گذشت. شاه عباس بزرگ دستور داده بود که دستها و پاهای او را که به خانه‌های مردم می‌رفته و از زنان جوان آنها درخواست نزدیکی می‌کرده است قطع کنند و محل زخم را در کره آب شده داغ فروبرند، پدر او از بزرگان و ثروتمندان سنگان بود و شاه به سبب داشتن شعور و فهم و هنر شاعری و موسیقی که باعث معروفیت او شده بود به این شخص شدیداً علاقمند بود.

در مورد فرزندش نیز چند قطعه شعر پرمفهوم ساخته بود که موجب شد دوباره مورد الطاف شاهانه قرار گیرد و حتی هدایائی نیز دریافت کند.

در سنگان مورد پذیرائی دوستانه میزبانان خود قرار گرفتیم و آنها ما را در اتاقهایی که با قالیه‌های زیبامفروش بود جای دادند و مرا چون بیمار بودم بر تشکی ابریشمین خواباندند. سلطان که مردی دوست‌داشتنی و باهوش و آگاه بود برای دیدن سفر آمد و پوزش خواست از اینکه شخصا برای استقبال از آنها نیامده بود، زیرا هنگام فتح قلعه و استحکامات ایروان شانه‌اش آسیب دیده و با اینکه بهبود یافته اخیراً دوباره شانه‌اش شکسته بود. وقتی که سفرا پزشک و شکسته‌بند هیئت را برای معاینه و دادن دستورات پزشکی و دارو نزد او فرستادند، از این عمل بسیار خشنود شد بطوریکه همراه میوه‌های بسیار خوشمزه، آذوقه به مقدار دو برابر فرستاد.

سنگان در گذشته گویای شهری آباد و پر نعمت بوده است ولی هجوم تیمور لنگ و ترک‌ها این شهر را محدود و کوچک کرده

است. در این منطقه جز ریگ‌های سوزان که بر روی آنها به طور پراکنده فقط بوته‌های خار روئیده بود چیزی دیده نمی‌شود. نیم مایل مانده به شهر در سوی راست بخشی از رشته کوه‌های تاروس از شمال به جنوب کشیده شده است که به طرف کردستان می‌رود و کیدر

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۴۵

پیامبر نامیده می‌شود. زیرا این کوه دهات و علفزارهای سبز به چشم می‌خورد. روز بیست و یکم ژوئن چون در گرمای شدید نمی‌توانستیم به سفر ادامه دهیم، بنابراین شبانه پس از غروب آفتاب حرکت کردیم. روی زمین هموار و زیر نور ماه رانندیم تا حدود برآمدن خورشید به نزدیک شهر سلطانیه رسیدیم. همراهان ما چنان سردشان بود که به دشواری می‌توانستند از اسب بزیر آیند و پیاده راه پیمایند.

با فرا رسیدن روز دوباره گرمای شدیدی پدید آمد، به طوری که انسان نمی‌توانست از آن رهایی یابد، به همین سبب پانزده نفر از اعضای کمیته از گرما به ستوه آمدند و از حرکت بازماندند، زیرا گرمای زیاد شده بودند. در اینجا بین دو نفر از نیزه‌داران ما اختلاف افتاد که منجر به دوئل گردید یکی از آنها بنام توماس گرایگ از اهالی اسکاتلند وسیله شمشیر از قسمت شش نزدیک به قلب به طور خطرناک مجروح شده بود و می‌بایست او را مدت‌ها با تخت روان همراه خود حمل کنیم تا بالاخره پس از مدتی طولانی بهبود یافت.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۴۷

فصل سیزدهم - درباره شهر سلطانیه.

شهر سلطانیه بر دشتی هموار، در حالی که هر دو طرف آن را رشته کوه‌هایی از جمله در سوی راست کوه کیدر پیامبر فرا گرفته واقع شده است.

این شهر از دور به سبب داشتن چند منزل، برج و ستون بلند، زیبا به چشم می‌آید، لکن از درون، خرابه‌ایست که حتی دیوارهای آن نیز تقریباً به طور کامل فرسوده شده است. سلطانیه گویا در قدیم یکی از شهرهای مهم و باشکوه مملکت با درازائی حدود بیش از نیم مایل بوده باشد، زیرا درست نیم مایل مانده به شهر، طرف راست جاده‌ای که به همدان منتهی می‌شود هنوز یک برج و دروازه سنگی که باید متعلق به این شهر باشد وجود دارد. سلطانیه به دست سلطان محمد خداپسند ساخته و پایتخت شده است. وجه تسمیه شهر نیز از آنجاست که پادشاهان قدیم خویش را شاه نمی‌خواندند، بلکه مانند ترک‌ها به خود سلطان اطلاق می‌کردند. بخشی از شهر وسیله تیمور لنگ و بخش دیگر به دست یکی از حکام همان‌جا، به سبب شورش اهالی شدیداً منهدم و خراب شده است.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۴۸

از بناهای دیدنی اینجا که باید نام برده شود، اقامتگاه شاه است که مانند دژ مستحکمی با سنگ‌های مکعب محکم دیوارکشی و برج‌های چهارگوش شکلی که هنوز چندتا از آن‌ها وجود دارد، در محل تقاطع اضلاع بنا دیده می‌شود. زیباترین عمارت یا بنا، مشایخ است که در آن سلطان محمد خداپسند آرمیده است. این مسجد زیبا به طرزی جالب ساخته شده و دارای سه در است که ارتفاع آن‌ها باید با در بنای مارکوس مقدس در و نیز برابر باشد، اما برخلاف آنچه که دیگران نوشته‌اند درهای مزبور از برنز مذاب ریخته نشده، بلکه با آهن و فولاد صیقل زده ساخته و نقره کوبی شده است.

بزرگترین این درها متوجه میدان شهر است که باز نمی‌شود. می‌گویند بسیاری از افراد کوشش در باز کردن آن داشته‌اند ولی موفق نشده‌اند، اما اگر جمله «به عشق علی (ع) بگشا» را به زبان آورند، آنوقت حتی کودک ضعیف می‌تواند به آسانی این در را باز کند.

گنبد مسجد را نوشته‌هایی بزرگ و اشکالی با کاشیکاری زیبا به رنگ سفید و آبی پوشانده بود. ارتفاع از کف مسجد تا سقف گنبد زیاد و سطوح سقف در نقطه وسط به هم رسیده و گنبد را درست کرده بودند. یک نرده آهنین قسمت

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۴۹

بالای مسجد را از سایر بخش‌ها جدا کرده و محراب را تشکیل داده بود. در این محراب تعداد زیادی کتب قدیمی به زبان عربی قرار داشت که درازای برخی از آن‌ها پنج ربع ساعد و پهنایشان تقریباً برابر با یک ساعد بود. حروف، یک انگشت درازا داشتند و سطور آن وسیله آب طلا و مرکب سیاه به صورتی بسیار استادانه نوشته شده بود.

من به چند برگ از این کتاب‌ها دست یافتم و آن‌ها را به کتابخانه دربار شاهزاده‌نشین هلستاین برای مراقبت و نگهداری سپرده‌ام. این صفحات سوره‌ای از قرآن مجید است که با داستانی از چند شیطان آغاز می‌شود.

در قسمت عقب مسجد به طرف محراب مقبره سلطان محمد خدابنده دیده می‌شود که دور تا دور آن را نرده احاطه کرده است. این نرده‌ها اثری هنری و استادانه است، زیرا مفصل یا درزی بین میله‌های نرده که از فولاد خالص هندی و قطر آن حدود یک بازوی آدمی و به همدیگر متصل شده است، دیده نمی‌شود. این میله‌ها را صیقل زده و بر روی آن نقره کوبی کرده‌اند. گلدسته مسجد هشت گوش است و از دور آن راهروئی می‌گذرد. روی این گلدسته هشت منار کوچک مانند ستون دیده می‌شود که انسان می‌تواند از پلکان مارپیچی به آن‌جا صعود کند. جلوی مسجد حوض چهارگوش بزرگی وجود داشت که دور آن را با دیوارکی از کف زمین بالا آورده بودند. آب این حوض از کوه کیدر که به آنجا هدایت کرده بودند تأمین می‌شد. پشت مسجد باغی بود که در آن درختان بزرگ و کوچک را به طرزی بسیار منظم کنار هم کاشته بودند و خانه زیبایی درون آن دیده می‌شد.

اهالی سلطانیه که به زحمت تعداد آن‌ها به شش هزار نفر می‌رسد، به گفته چند نفر از آن‌ها، نمی‌توانند در زمستان به سبب سرمای شدید به جای دیگر بروند و اگر هم چنین کنند مناطق کوهستانی به قدری سرد و هیزم کمیاب است که مجبورند به زیرزمین‌ها که کمی گرم‌تر است پناه برند و از آنجا خارج نشوند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۵۰

پس از اقامت سه روزه در سلطانیه، اسب و شترهای تازه‌نفس به ما دادند و روز بیست و پنجم ژوئن دوباره براه افتادیم، ولی از آن‌جا که تعداد زیادی از همراهان ما به سبب بیماری و ضعف قادر به اسب راندن نبودند، مهماندار چند کجاوه که ایرانی‌ها برای مسافرت زنان خود از آن استفاده می‌کردند، برای ما فراهم کرد و بیماران را درون آن‌ها که بر پشت شتر سوار بود نشاند. من و پزشک هیئت هر کدام در کجاوه‌ای نشستیم و به راه ادامه دادیم. علاوه بر مصائب دیگر در این سفر مجبور بودیم که دو رنج دیگر را نیز تحمل کنیم. اول اینکه بر پشت حیوان بلند قامتی سوار بودیم که دائماً بر اثر تکان در هنگام راه رفتنش سرمای به عقب و جلوی کجاوه می‌خورد، دیگر آنکه چون ده نفر یا بیشتر از شترها را از عقب به یکدیگر بسته بودند (به این ترتیب تعداد زیادی از شترها می‌توانند توسط یک شتربان هدایت شوند)، در طول راه همواره تعفن آزاردهنده آن‌ها ما را به ستوه می‌آورد.

دو ساعت قبل از برآمدن آفتاب از شهر خارج شدیم و از میان منطقه‌ای بسیار زیبا که همه جای آن از مرغزارهای سبز، گندم‌زارها و سایر مزارع پوشیده بود گذشتیم و دهات آباد و خوبی را بر سر راه خود دیدیم.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۵۱

فصل چهاردهم - رسیدن به قزوین، بیان ویژگی‌های شهر و دیدنی‌های آن و چند نمایش.

روز بیست و هفتم ژوئن، هنگام برآمدن خورشید، شهر را در مقابل خود یافتیم. مهماندار ما را به دهکده‌ای هدایت کرد و در آن‌جا دو ساعت انتظار کشیدیم تا افرادی که از قزوین آمده بودند ما را با خود بردند. در اینجا چون خان حکومت نمی‌کرد و فقط یک

داروغه مسئولیت اداره شهر را به عهده داشت، لذا مانند سایر جاهای قبلی به طرز باشکوهی از ما استقبال نشد. داروغه در رأس چند صد نفر سوار و پیاده به پیشواز ما آمد. یک شاهزاده هندی نیز خود را به سفرا معرفی کرد.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۵۲

او که وسیله تعدادی سوار و نوکران هندی همراهی می‌شد، با تکان دادن سر به شیوه‌ئی صمیمانه فرستادگان را خوش آمد گفت و آنان را تا شهر بدرقه کرد.

گاری سواری شاهزاده هندی به طرزی کم‌نظیر و ویژه ساخته شده بود. گاری روی دو چرخ کوچک قرار داشت که فاقد محور مشترک بود و فقط توسط میله آهنین که به چرخ‌ها فرو رفته، به بدنه گاری محکم شده بود. درون این گاری سرباز، میرزا چهارزانو نشسته بود. دو گاو نر سفید زیبا که گردنی کوتاه و بر پشت کوهان داشتند، گاری را می‌کشیدند. شاخ آن‌ها را رنگ قرمز زده و به گردنشان گردن-بندهای زیادی آویخته بودند. مالبد گاری بر روی گاوها استوار بود.

در قسمت جلو راننده نشسته بود و با ریسمانی که از دماغ گاوها گذرانده بودند، آن‌ها را هدایت می‌کرد. گاوها چنان سریع و باوقار قدم برمی‌داشتند که گوئی مانند اسب تربیت شده‌اند.

پس از شلیک چند تیر توپ به علامت احترام، پانزده نفر زن جوان سواره از شهر به سوی ما آمدند، آن‌ها بسیار تمیز بودند، تن‌پوش آنان از مخمل و ابریشم رنگارنگ بود، روسری زربفت و ابریشمشان از سر بر روی شانه آنها افتاده بود، بر گردن خود آویزه‌هایی از مروارید و انواع گوناگون زینت‌آلات داشتند، صورتشان باز بود و روبند نداشتند (چنین رسمی بین زنان نجیب ایران متداول نیست). با دهانی که آن را لبخند قشنگی آراسته بود به چشمان ما خیره شدند و خوش آمد گفتند، این‌ها رقاصان و خوانندگان معروف شهر بودند که ظاهراً به دستور داروغه بایستی با آواز خوش، سواره از برابر ما بگذرند و با رفتار شادی آفرین خود ورود ما را خوش آمد گویند. آنان در برابر خود بر اسب چند شیپور و طبل نظامی برای نواختن و عرضه موسیقی بیشتر داشتند. چون قرار بود آن طرف شهر مستقر

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۵۳

شویم، بنابراین از تمام شهر گذشتیم. در میدان شهر تعداد زیادی نوازنده طبل، نی‌لبک و سرنا در یک ردیف ایستاده بودند تا کاروان ما را استقبال کنند. نزدیک سفرا چند شعبده‌باز و تردست که بازی‌ها و چشم‌بندی‌های متعددی را نمایش می‌دادند در این طرف و آن طرف می‌پلکیدند و ما را تا محل اقامتمان همراهی کردند.

وقتی که از اسب‌هایمان پیاده شدیم، جمعیتی از مردم با فشار زیاد به طرف ما آمدند تا ببینند که در کجاوه که مخصوص حمل زنان است چه داریم.

هریک به دیگری گفته بود که آلمانی‌ها چند دختر با کره زیبا و عجایب نادر دریا را برای اهداء به شاه ایران با خود آورده‌اند، ولی وقتی که فقط بیماران و مردان پر ریش و پشم را دیدند از محل دور شدند و جای انتظار موهوم را خنده و مسخرگی گرفت.

شهر قزوین گویا در قدیم آرزاتیا بوده است و مانند سلطانیه و شهرهای بعدی که مسافت ما به اصفهان از طریق آن‌ها انجام خواهد گرفت در منطقه اراک واقع است که در سابقا آن را پارتیا می‌نامیدند.

قزوین در جلگه‌ای خشک و شن‌زار قرار دارد. پس از طی یک نیم‌روز راه به طرف راست و شرق می‌توان به آغاز رشته کوه‌های الوند رسید که از جنوب باختری به طرف بغداد یا بابل می‌رود. محیط شهر یک فرسنگ یا برابر با یک مایل آلمان و فاقد دیوار است و نیز قلعه و استحکامات و سربازان اجیر شده ندارد، زیرا این شهر دور از دشمن واقع است و برعکس هنگامی که قزوین پایتخت بود چنین وضعی

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۵۴

نداشت، ولی اکنون نیز قزوین با داشتن یکصد هزار نفر جمعیت می‌تواند در مواقع بحرانی و ضروری فوراً یک سپاه نظامی تهیه ببیند. زبان اهالی قزوین فارسی است ولی لهجه بخصوصی دارند که می‌توان قزوینی‌ها را از سایر ایرانی‌ها، مانند هلندی‌ها از آلمانی زبان‌ها را تشخیص داد.

خانه‌های معمولی شهر از خشت پخته در آفتاب و برابر شیوه معماری ایران ساخته شده است، از بیرون زیبا به نظر نمی‌رسد ولی درون آن را سقف گنبدی زده‌اند و با گچ سفیدکاری و بر دیوارها شاخ‌وبرگ گیاهان و درختان را نقاشی کرده‌اند. کف گذرگاه‌های شهر کوبیده و سنگفرش نشده است، بلکه فقط شن‌ورینگ بر روی آن‌ها ریخته‌اند و به این سبب هنگام وزش باد حتی به آرامی، شهر را گردوغبار فرا می‌گیرد.

قزوین فاقد چشمه آب است و باید آب را از کوه الوند توسط قنات به شهر آورند و به آب‌انبارها هدایت کنند و در مواقع ضروری از آن‌ها آب بردارند.

قزوین یخچال‌های زیرزمینی زیادی دارد که در طول تابستان قادر است یخ را در خود نگهداری کند. زمانی که گرمای هوا به ما فشار می‌آورد به این یخچال‌ها می‌رفتیم و خود را خنک می‌کردیم.

پیش از این پادشاهان اقامتگاه خود را قزوین قرار داده بودند. برخی نوشته‌اند که شاه طهماسب اولین کسی بود که مقر خود را از تبریز به قزوین منتقل کرد، ضمناً اضافه می‌کنند که شاه اسماعیل و نه شاه طهماسب کاخ سلطنتی باشکوهی را که هنوز هم در میدان بزرگ شهر دیده می‌شود، جنب باغی بزرگ بنا کرده است.

مقابل این ساختمان باغ دیگری وجود داشت که در آن خانه‌های زیبای متعدد و درختانی که به‌طور منظم کاشته بودند دیده می‌شد. در این باغ سیب، گلابی،

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۵۵

هلو، زردآلو، انار، بادام و درختانی از این قبیل به چشم می‌خورد. ویژگی چهار راه‌های شهری دیدنی بود، زیرا درختان سروسهی و چنار را ردیف و در کنار هم کاشته بودند و خطوط درازی که از این رهگذر ایجاد شده بود، تصویر یک دورنما یا عمق میدان زیبایی را به ذهن می‌داد.

قزوین دارای دومیدان به نام ات‌میدان و زنگه‌میدان بود. در این دومیدان و بازارهای دیدنی شهر که در کوچه‌های سرپوشیده واقع بود، تجارت و معاملات بسیاری انجام می‌گرفت و انسان می‌توانست در مقابل پرداخت پول کم اجناس و کالای مختلفی بخرد، در آن‌جا بود که من چند عدد سنگ فیروزه که از نیشابور و به مقدار کم از فیروزکوه می‌آوردند، با پرداخت یک عباسی برابر با هشت گروشن و یا حداکثر نیم تالر خریداری کردم. برخی از آن‌ها به اندازه یک لوبیاچیتی و دارای رنگ بسیار تندی بود. همین‌طور انسان می‌توانست یا قوت یا لعل را نیز با پرداخت پول اندکی بخرد.

پس از فرورفتن خورشید در قسمت شرقی میدان، سوداگران دیگر کالای خود را به معرض فروش می‌گذارند. این‌ها عبارتند از تعداد زیادی قجه‌ها که باروئی بسته، ردیف پشت سرهم نشسته‌اند و به فروش کالای ننگین خود اشتغال دارند. سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور؛ ص ۱۵۵

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۵۶

پشت هر کدام از این فواحش یک پیرزن که دلال نامیده می‌شود نشسته است و تشک و لحافی بر کول خود و چراغی خاموش در دست دارد، حال اگر کسی بخواهد با آن‌ها وارد معامله شود، دلال چراغ را روشن می‌کند تا چهره زن فاحشه دیده شود و چنانچه مورد پسند واقع شد، به دنبال آن‌ها راه می‌افتد و برای هم‌خوابگی به مکان دیگری می‌رود.

در بخش خاوری شهر گورستان عمومی قرار دارد که جنب آن شاهزاده حسین (ع) فرزند امام حسین (ع) در مسجدی زیبا مدفون

است. از آن‌جا که او یکی از مهمترین قدیسین است، لذا ایرانی‌ها بر مرقد او مانند مراقبدان دیگر برای نذر و نیاز و پیمان بستن و سوگند خوردن حاضر می‌شوند، اگر کردار و گفتار کسی نزد دیگری مشکوک باشد، او شخص موردنظر را واداری می‌کند که در مرقد شاهزاده حسین (ع) حضور یابد و به خاک پاک او و نیز قرآن کریم سوگند یاد کند. غیر از این پنجاه مسجد دیگر در قزوین وجود دارد. کاروانسراهای بسیار نیز در اینجا یافت می‌شود که از نظر معماری جالب است و بیشتر مورد استفاده بازرگانان بیگانه قرار می‌گیرد. ضمناً تعداد زیادی گرمابه در شهر وجود دارد که روزانه مورد استفاده اهالی قرار می‌گیرد.

روز دوم ژوئیه برای اینکه به سفر ابد نگذرد، داروغه قزوین ترتیب برگزاری نمایش را داد. او با چند رأس اسب نزد ما آمد و پس از تعارفات معموله ما را به میدان شهر برد و فرستادگان را بر روی صندلی در چادر روباز نشاند. بخشی از میدان را آب‌پاشی کرده بودند تا از بلند شدن گرد و خاک جلوگیری شود. مردم شهر به صورت دایره‌ای وسیع کنار هم نشسته بودند و ما دریافتیم که شاهد یک برنامه جالب و دیدنی خواهیم بود. ابتدا چند نفر بازیگر پیش آمدند و همانطور که در آلمان نیز رسم است شروع به پریدن و جهیدن کردند. سپس چند نمایشگر که سه‌زوج

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۵۷

معلق باز به دنبال آن‌ها بودند آغاز به دادن نمایش و بازی کردند. این‌ها لخت بودند و فقط عورتشان پوشیده بود. شلوارهای کوتاه و تنگ و چسبان چرمی به پا داشتند که به آن روغن مالیده بودند. آن‌ها در نمایش خود که عبارت از حمله و دفاع بود شگردهای ماهرانه‌ئی نشان دادند.

بعد از این نمایش دو قوچ قوی با شاخ‌های پیچیده بزرگ را به هم انداختند که با شدت هرچه تمام‌تر به روی هم می‌پریدند و به یکدیگر کله و شاخ می‌زدند.

سپس دو پرنده بزرگ و رنگارنگ را که بزرگتر از طوطی و هرکدام در قفسی مخصوص زندانی بودند به صحنه آوردند و آن‌ها را با هم درگیر کردند. در پایان همراه با صدای بلند طبل و فریاد و بانک شادی، هشت گرگ نیرومند را وارد میدان کردند. به گردن آن‌ها ریسمان بلندی بسته بودند و یکی را پس از دیگری به میان جمعیت رها کردند و دوباره باز آوردند.

مردی که لباس مخصوصی پوشیده بود و روبندی کلفت که بین دو لایه آن را پنبه زیادی گذاشته بودند بر صورت داشت، به سوی یکی از گرگ‌ها رفت و پس از آنکه گرگ به صورتش پرید او را میان دو بازوی خود گرفت و سپس از خویش دور کرد.

غیر از این دیدنی‌ها، فیل مبرزای هندی بود که بایستی او را هم به میدان می‌آوردند، ولی از آن‌جا که فیل علاقه بیشتری نسبت به ماندن در علفزار داشت و ما نیز مایل نبودیم بیش از این در گرمای شدید آن‌جا بنشینیم، لذا از دیدن این برنامه صرفنظر کردیم و به اقامتگاه خود باز گشتیم. فیل یاد شده را بعدها در حیاط منزل شاهزاده هندی دیدیم که حیوانی بزرگ و غول‌پیکر بود و نظیر او را حتی در اصفهان که تعداد زیادی فیل وجود داشت ندیدیم. بلندی قامت این حیوان برابر بلندی قامت دو آدمی بود و قطر هر پایش به اندازه قطر بدن یک انسان و گوش‌هایش به درازای یک ساعد و به پائین آویزان بود. این فیل را برای انجام چند حرکت سرگرم‌کننده آموزش داده بودند، پس‌ریچه‌ئی بر گردن او می‌نشست و با چکش نوک‌تیزی به

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۵۸

ملایمت بر سر او می‌کوفت، فیل که یاد گرفته بود از این پس‌ریچه اطاعت کند، بر زمین می‌نشست و دوباره به پا می‌خاست. بنابراین فیل مزبور ادعای کسانی را که نوشته‌اند، چنانچه فیل به زمین بنشیند دیگر قادر به برخاستن نیست و به این ترتیب می‌توان او را به بند کشید، یا اینکه اگر به درختی که نیمی از قطر آن اره شده باشد برای خوابیدن تکیه کند و با شکسته شدن درخت بر اثر سنگینی فیل به زمین می‌غلطد و نمی‌تواند به پاخیزد را رد کرده است.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۵۹

فصل پانزدهم - شرح مسافرت از قزوین از راه سبا تا قم و از قم تا کاشان.

حرکت ما از قزوین با بیماران و باروبنه در سیزدهم ژوئیه اوایل شب صورت گرفت و سفر اواخر همان شب شهر را ترک گفتند. ما بر جلگه همواری راه می‌پیمودیم و سحرگان به دهکده‌ئی زیبا که نزدیک شهر قرار داشت رسیدیم. خانه‌های این دهکده مدور و گنبدی شکل بود و از دور شبیه تنوره‌های نانوایان می‌نمود.

در اینجا حال سفیر کروسیوس، به سبب ضعف زیاد بد شد، به طوری که نمی‌توانست بر اسب قرار گیرد و می‌بایست با تخت روان حمل شود. کشیش هیئت نیز در کنار بسیاری دیگر از نفرات که تعداد زیادی از آن‌ها در کجاوه پییده بودند و برخی دیگر به سبب کمبود کجاوه می‌بایست سواره راه بپیمایند، بیمار و ناتوان شده بود.

سفرنامه اولثاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۶۰

سفر بسیار دشواری بود. بین ما ماندلسلو از همه نیرومندتر بود و هیچگاه از ناتوانی شکایت نمی‌کرد، به همین سبب توانست بادقت کافی و کوشش زیاد به بیان جزئیات مسافرت که شوق زیادی نسبت به آن داشت پردازد و خاطرات خود را در کتاب قطوری که با دست نوشته بود منعکس سازد.

سحرگاه روز پانزدهم این ماه وارد دهکده قشنگی شدیم که در آن یک نهر آب و باغ‌های زیبای پر از درخت انار و بادام بود. شامگاهان دوباره حرکت کردیم و بر فراز کوه‌های هموار اسب راندیم، تا اینکه روز شانزدهم حدود صبح به کاروانسرائی که خشکه‌رود نام دارد رسیدیم.

این کاروانسرا، بزرگ و با سنگ‌های مکعب به طور منظم و مرتب ساخته شده است، اطاق و طویله‌های زیاد با سقف ضربی دارد. در میان کاروانسرا حیاطی بزرگ با یک قنات آب به چشم می‌خورد، کف زمین ساختمان اصلی کمی بالا قرار گرفته است،

سفرنامه اولثاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۶۱

به طوری که باید با پیمودن چند پله به آنجا صعود کرد.

اینجا و آنجا نوشته‌هائی دیده می‌شد که مسافران بر دیوار گچی اطاق‌ها کنده بودند. سه ساعت پیش از فرورفتن خورشید از کاروانسرا بیرون رفتیم و همان شب نه مایل راه پیمودیم تا به شهر سبا رسیدیم.

چون قبل از پدید آمدن روز به آنجا رسیده بودیم، بنابراین در صحرا اطراق کردیم تا اینکه پس از برآمدن آفتاب به استقبال ما آمدند و به شهرمان بردند.

این شهر بر روی دشتی هموار قرار دارد. سوی راست آن رشته کوه الوند دیده می‌شود که بسیار بلند است و با ستیغ و قلل نوک‌تیز خود را آراسته و جالب توجه کرده است. دور تا دور شهر سبا را که چندان بزرگ نبود، دیوار گلی در بر گرفته بود، خانه‌ها فرسوده و به سان خرابه‌ای می‌نمود. بهترین و آبادترین نقطه این شهر باغ‌های آن بود که با سلیقه خاصی، درختان بزرگ انار و بادام در آن کاشته بودند. نزدیک شهر در دامنه کوهستان پنبه و برنج به وفور کشت می‌شود. برنج غذای اصلی اهالی را تشکیل می‌دهد.

ما فقط روز را در آنجا گذراندیم و شب دوباره حرکت کردیم. سحرگاه روز هجدهم ژوئیه به کاروانسرائی رسیدیم که در شش مایلی بیرون شهر سبا قرار داشت.

هوا فوق العاده گرم بود و ما با اینکه فقط پیراهن به تن داشتیم، آن را تحمل نمی‌توانستیم کرد.

زمین این منطقه از شن و خاک نرم و چنان داغ بود که با پیمودن شش قدم پای انسان مجروح می‌شد. چند نفر از همراهان ما خیمه بر صحرا زدند، به این امید که با کوران هوا در جای خنک‌تری استراحت کنند، اما وقتی که آفتاب نیمروز پدید آمد؛ حتی باد آن چنان گرم شد که به نظر می‌آمد از درون بخاری به بیرون می‌وزد، به هر حال ترجیح دادیم که از چادرها به کاروانسرا و

اصطبل‌های آن که هوا قابل تحمل‌تر بود، پناه بریم.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۶۲

در نوزدهم ژوئیه با پیمودن پنج مایل به نزدیک شهر قم رسیدیم. داروغه در معیت پنجاه نفر سوار به پیشواز آمد و خوش آمد گفت همراه او چند رقاص بود که یکی از آن‌ها بر چوب بلندی زیر بغل خود راه می‌رفت و تا رسیدن به اقامتگاه جلوی ما می‌رقصیدند و با عملیات جالبی سرگرممان می‌کردند.

در میدان شهر طبالان، سرناچی‌ها و نی‌لبک‌نوازان بسیار مستقر شده بودند که موسیقی آنان دلنواز و شاد به گوش می‌خورد. تمام اهالی، شهر را آب‌پاشی کرده بودند تا از بلند شدن گرد و خاک جلوگیری شود هیچیک از کوچه‌های این شهر و نیز قزوین سنگفرش نشده بود.

قم یک شهر باستانی، و بطلموس آنجا را گوریانا نامیده است. این شهر در قدیم بسیار بزرگ و گسترده بوده است و امروز نیز از باقی‌مانده چندین دیوار خراب می‌توان به این حقیقت پی‌برد.

قم نیز بر روی دشتی هموار قرار گرفته و در سوی راست آن رشته کوه الوند که خود را با قلعه سفیدش نشان می‌دهد، واقع شده است. از این کوه دو رشته رودخانه سرچشمه می‌گیرد و در داخل شهر به یکدیگر متصل و جاری می‌شوند. در بهار سه سال پیش از این دو رودخانه مزبور چنان از آب پر شدند که سیل ناشی از آن بیش از یک هزار خانه را از بین برده بود.

در شهر و بیرون آن باغات بسیاری دیده می‌شود که میوه‌های خوب از آن‌ها به دست می‌آید، از آنجمله نوعی صیفی به بزرگی و گردی یک نارنج است که رنگ‌های زیبایی دارد. این میوه بسیار خوشبوست و از اینجهت به آن شمامه می‌گویند، آن را بدست می‌گیرند و می‌بویند، اما مزه خوبی برخلاف برخی از

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۶۳

صیفی‌ها که به شیرینی شکر هستند ندارد.

در این منطقه گونه‌ای غریب و نادر از خیار وجود دارد که درازای آن به سه ربع ساعد می‌رسد و قطور و کج و معوج است. از این‌رو به آن شون خیار یعنی کج می‌گویند. این خیار را در سرکه می‌خوابانند (نه مانند ما که در نمک می‌خوابانیم) و خام آن را با نمک می‌خورند و باید گفت که مزه آن کاملاً غریب است.

غیر از این در حومه شهر کشتزارهای بسیار وجود دارد که در آن‌ها انواع غلات و نیز پنبه کشت می‌شود. مهم‌ترین صنایع دستی اینجا شمشیرسازی و سفالگری است. می‌گویند که بهترین تیغ در اینجا ساخته می‌شود که به بهای چهار تا بیست تالر می‌فروشند. فولادی را که برای تهیه تیغ به کار می‌برند از شهر نیریز که در مسافت چهار روز مسافت از اصفهان در پشت یش واقع است می‌آورند؛ گویا در رشته کوه‌های دماوند معادن پولاد و آهن زیادی وجود داشته باشد.

از سفال انواع و اقسام ظروف تهیه می‌کنند. کوزه سنگی آب نیز می‌سازند که همراه با ظروف سفالین به تمام شهرهای کشور صادر می‌شود. می‌گویند که آب حتی در تابستان گرم چنانچه مدت کوتاهی در این کوزه بماند تازه و سرد می‌شود.

ما در هیچ کجا دزد به اندازه مردم اینجا ندیدیم، زیرا آن‌ها نه تنها به محض رسیدن به قم تفنگ‌های ما را که بر اسب بسته بودیم دزدیدند، بلکه در طول اقامت در محل استقرارمان نیز مقداری از اثاثه و اموال ما را با نهم کردن به زیر بغلشان به سرقت بردند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۶۴

در این شهر بسیاری از همراهان عادی ما به سبب نوشیدن آب پس از خوردن زیاد صیفی شیرین و سایر میوه‌ها دچار بیماری اسهال خونی شدند و یکی از آن‌ها به نام ماتياس مانسون که بادبان‌ساز ما بود از این مرض مرد و میان راه در کنار جاده دفن شد.

بیست و یکم ژوئیه هنگام غروب دوباره راه افتادیم و روز را در دهکده بزرگی که اکثر خانه‌های آن با طاق‌نما به یکدیگر متصل

بود و بام‌های گنبدی داشت به استراحت پرداختیم.

بیست و سوم همین ماه راه پیمودیم تا به دهکده زیبائی رسیدیم. ضمن اقامت خوشی که در اینجا داشتیم، آذوقه بسیار خوبی را که از کاشان فرستاده بودند دریافت کردیم.

هنگام غروب که می‌خواستیم حرکت کنیم یکی از مترجمین فارسی ما بنام گرگوری که پیش از رسیدن به شهر سبا به علت نوشیدن زیاد شراب مست شده و از اسب افتاد. و استخوان سینه‌اش شکسته بود، در گذشت. از آنجا که این شخص روس به دنیا آمده ولی دین محمد (ص) را پذیرفته بود، جنازه او را همانجا گذاشتیم و از مسلمانان خواستیم که او را دفن کنند. در همان شب یکی از نوکران روسی ما نیز به سبب بیماری اسهال‌خونی در گذشت، به همین ترتیب سه روز بعد یک نفر دیگر از همین بیماری فوت کرد که روز بعد یعنی بیست و چهارم ژوئیه که به کاشان رسیدیم آن‌ها را در این شهر دفن کردند.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۶۵

فصل شانزدهم - ورود به کاشان، شرح ویژگی‌های این شهر و ادامه مسافرت تا دار السلطنه اصفهان.

در روز یاد شده به یک چهارم مایلی کاشان رسیدیم و از آنجا که کمی زود بود، لذا می‌بایست دو ساعت منتظر بمانیم تا داروغه کاشان برای بردن ما به شهر از آنجا خارج شود. او با پنجاه نفر سوار در حالی که چندین رأس اسب خوش هیكل را با پوست‌های زیبای حیوانات بر پشت یدک می‌کشیدند به سوی ما آمدند. هنگام استقبال و خوش‌آمدگویی طبالان و نی‌لبک‌زن‌ها در برابرمان می‌نواختند. نرسیده به شهر دو گاو نر سیاه و جالب توجه هندی را که بر گردنشان زنگوله‌ئی آویزان بود و با دسته‌های پر پرندگان آنان را زینت داده بودند، برای تماشا به نزدیک ما آوردند و در خانه‌های زیبا و خوش ساخت که اطاق‌های آن‌ها به طرزی جالب آراسته شده بود جای گرفتیم.

شهر را بر درازا ساخته‌اند و از خاور به مسافت بیش از نیم مایل به سوی باختر

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۶۶

کشیده شده است. دور شهر را دیوار گلی در بر گرفته است. کاشان دارای دشتی هموار و خاکی حاصل‌خیز است. سمت راست در دوردست طارم یا الوند که در آنجا چنین نامیده می‌شود قرار دارد. در این قسمت شهر از دروازه به داخل، میدان اسب‌دوانی دراز و پهنی ساخته‌اند که بر آن تیرهای چوبی گوناگون به عنوان هدف و در میان میدان یک چوب بیرق بلند نصب کرده‌اند. در قسمت چپ میدان، باغ زیبای شاه دیده می‌شود که دو کاخ قشنگ در آن قرار دارد، یکی از آن‌ها کنار خیابان و دیگری در میان باغ واقع شده است. کاخ اخیر الذکر یک‌هزار در دارد که البته پنجره‌ها نیز که از میان آن مانند در به راهروها و سراسراها می‌توان رفت حساب شده است. از این درها همه جای کاخ دیده می‌شود، زیرا در هر طرف دیوارهای محوطه‌ها که قطرشان بیش از یک ساعد است دو در مقابل یکدیگر قرار گرفته است. شاه هروقت که به کاشان می‌آید در این کاخ اقامت می‌کند.

کاشان یکی از پرجمعیت‌ترین و مهمترین شهرهای ایران از نظر بازرگانی است و به همین جهت علاوه بر تعداد زیادی خانه زیبا دارای کاروانسراهای باشکوه هم هست. بازار و میدان شهر که بسیار بااهمیت و زیباست دارای راهروها و حجره‌هایی با طاق ضربی است که بی‌نهایت عالی ساخته شده است، به طوری که نظیر آن را هرگز ندیدیم. در کنار اهالی بومی شهر اقوام و ملل دیگری نیز زندگی می‌کنند که از همه مهم‌تر هندی‌ها هستند که در محل‌های جداگانه به تجارت مشغولند، استادان صنایع دستی به ویژه ابریشم‌باف‌ها و بافندگان پارچه‌های زربفت را در حجره‌های باز که می‌توان آن‌ها را هنگام بافندگی دید مشغول کارند.

کشاورزی و کشت درخت انگور، باغداری و غیره، نه تنها برای رفع نیاز بلکه برای بهتر ساختن زندگی انسان، با ایجاد فرآورده‌های متنوع در اینجا دیده می‌شود. من صحت ادعای کارت رایت انگلیسی را درباره این شهر تأیید می‌کنم

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۶۷

که می‌نویسد:

«مردم کاشان فاقد چشمه‌های آب گوارا هستند و باید برای بدست آوردن آب مبادرت به کندن چاه‌های عمیق کنند» که در زمان اقامت ما در آنجا این کار به ندرت صورت می‌گرفت. مقداری آب نیز از طریق آب‌روهای زیرزمینی به شهر هدایت شده بود. برخلاف آنچه که معروفست نظام حکومتی و اداری در کاشان آن‌چنان پیشرفته و مناسب نیست، به ویژه در مورد نوجوانان که اکثراً به کار مشغولند و تن به تکدی و ولگردی نمی‌دهند. تعداد این نوجوانان که به کار کردن عادت دارند بیش از سایر شهرهای ایران است. مسئله نوجوانان ریشه در این امر دارد که مردان ایرانی زن‌باره هستند و بدین جهت کودکان بسیار به دنیا می‌آورند.

مبحثی را که ارسطو درباره ویژگی‌های انسان نسبت به حیوانات دیگر پیش کشیده و می‌گوید که «انسان حیوانی اجتماعی است» درباره نوجوانان این شهر کاملاً صدق می‌کند، زیرا آنها ترجیح می‌دهند که در اجتماع زندگی کنند، در میدان شهر به گردش مشغول شوند و یا به دستفروشی اشتغال ورزند، تا اینکه در کارگاه‌ها به انجام کارهای سخت دست زنند، زیرا ایرانی‌ها برای این گونه کارها بردگان را به خدمت می‌گیرند. یک انسان معمولی در کاشان به خوردن غذای ساده

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۶۸

و ارزان‌قیمت عادت دارد که به آسانی از عهده تهیه پول آن برمی‌آید. این شیوه زندگی که قناعت اساس آن است، سبب گردیده که بین مردم غیر برده و آزاد این شهر، به طوری که خود اهالی کاشان نیز معترفند بیکار و ولگرد بسیار دیده شود. آنچه که کارت رایت در مورد عقرب کاشان نوشته نیز درست است. هیچ شهری در تمام ایران به اندازه کاشان عقرب فراوان ندارد و از این رو است که ایرانی‌ها وقتی بد کسی را بخواهند به او می‌گویند: «عقرب کاشان به دست زند».

ما چند تا از این عقرب‌ها را در اقامتگاه خود دیدیم که مانند زغال سیاه، و چاق به اندازه یک انگشت بودند. نیش آن‌ها گویا زهر آگین باشد و شبیه خرچنگ هستند، با این تفاوت که فقط سری تو رفته و بدنی باریک دارند. آن‌ها به سرعت حرکت می‌کنند و در این حالت، دم خود را بالا می‌گیرند.

اکثر کاشانی‌ها رختخواب خود را بر زمین پهن نمی‌کنند، بلکه آن را روی چارپای می‌اندازند.

چارپای عبارتست از یک تخت با چهارپایه بلند، اهالی می‌گویند اگر غریبی به کاشان آمد و چند بار این جمله که «من غریبم» را بگوید. عقرب‌ها او را نمی‌گزند. من معتقدم که آن غریب ضمن گفتن این جمله حتماً به سبب وجود تعداد زیادی از این گزدها و ترس بیش از حد، مراقبت می‌کند، بنابراین اطمینان وی از نیش - نخوردن از این جهت است، نه از گفتن جمله یاد شده. می‌گویند که از نیش عقرب تعداد کمی انسان کشته شده است. پادزهر سم کژدم، بستن فوری یک تکه مس بر جای نیش خوردگی است و به همین دلیل اهالی

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۶۹

این شهر همواره با خود یک عدد سکه مسین که پول نام دارد همراه دارند. پس از آن بر روی زخم عسل و سرکه می‌گذارند و به این ترتیب نیش خورده را مداوا می‌کنند.

تنها کسی که بین اعضای هیئت مزه نیش عقرب را چشید من بودم. هنگام بازگشت از ایران در شماخی عقربی گلوی مرا در نقطه‌ای نزدیک حنجره گزید، سوزش این گزیدگی با مداوای پزشک هیئت فوراً برطرف شد. ولی سال‌ها نیش عقرب را مانند سوزنی در گلو داشتم و مخصوصاً هنگام پائیز و معمولاً روز بیست و نهم سپتامبر این درد به تنم بازمی‌گشت. من خرافاتی نیستم و نمی‌خواهم بگویم که هنگام ورود خورشید در عقرب این سوزش به من عارض می‌شد.

از آنجا که معالجه عقرب‌زدگی نزد ایرانیان بسیار آسان است، کم‌اهمیت بودن آن را با ضرب المثلی چنین نشان می‌دهند که «نیش عقرب چون عرعر خر بی‌اهمیت است.» (در ایران از این چارپا بسیار یافت می‌شود و مورد استفاده قرار می‌گیرد) همراهان ما نیز از این ضرب المثل لطیفه‌ای ساختند و به یکدیگر می‌گفتند:

«اگر کسی از ما را عقرب نیش زد، یکی از رفقا در صورت کمبود الاغ ایرانی باید عرعر کند».

بیرون شهر کاشان گونه‌ای از حشرات موذی وجود دارد که تقریباً شبیه عنکبوت است. درازای برخی از آن‌ها به دو زول می‌رسد و بر بدنشان لکه‌ها و خطوطی دیده می‌شود. این جانور زیر بوته‌های کوتاه صحرایی لانه می‌کند. بوته مذکور شبیه افسنتین، ولی با برگ‌های پهن و بوی تند است. گیاه یاد شده را ایرانی-

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۷۰

ها ترمنه و ترک‌ها یا توشان می‌نامند.

جانور مزبور انگورک نام دارد؛ چنانچه نیش این حیوان به بدن انسان فرو رود یک قطره مایع سمی به او تزریق می‌کند که درد شدیدی در پی دارد و فوراً بر معده، سر و سایر اعضا اثر می‌کند و انسان را به خواب عمیقی فرومی‌برد که نه با سلی خوردن و نه با استفاده از سایر روش‌ها و وسایل به هوش نمی‌آید و تا زمانی که زهر در بدن وجود دارد نمی‌توان از خواب بیدار شد و شعور طبیعی انسان نیز از فعالیت بازمی‌ماند.

بهترین وسیله برای مبارزه با زهر انگورک اینست که باید او را کشت و لاشه‌اش را در محل نیش‌زدگی بست تا زهر را به خود جذب کند و چنانچه عنکبوت مزبور در دسترس نباشد، کاشانی‌ها روش کم‌نظیری برای معالجه شخص نیش خورده به کار می‌برند، به این ترتیب که او را به پشت می‌خوابانند و تا جائی که بتوانند در حلق او شیر شیرین می‌ریزند.

باید دانست که بیمار مدت‌زمان کمی می‌تواند شیر را در معده خود نگه‌دارد، سپس او را درون صندوقی که می‌توان درش را بست قرار می‌دهند و بعد صندوق را در چهار نقطه تقاطع اضلاع آن توسط چهار رشته ریسمان به جائی آویزان می‌کنند و صندوق را تا آنجا می‌چرخانند که ریسمان‌ها به همدیگر پیچیده شود و صندوق از این طریق بالا-رود، سپس صندوق را رها می‌کنند و به این ترتیب شروع به چرخیدن می‌کند تا به جای اول خود در پائین بازگردد، با این عمل بیمار دچار سرگیجه می‌شود و با استفراغ آنچه را که در معده دارد. از جمله قطعات تخرمه شده به رنگ سبز را تخلیه می‌کند. هنگام ادرار نیز ماده سفید رنگ سفتی همراه با درد و زخمی شدن

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۷۱

مجرای ادرار دفع می‌شود.

بیمار با این شیوه معالجه می‌گردد، لکن تا چند سال بعد نیز در مواقع معین به سبب باقی‌بودن مقداری زهر در بدن احساس درد و تهوع می‌کند.

مایه شگفتی است که گوسفندان آنان همواره در جستجوی انگورک هستند و با اینکه آن را می‌بلعند ولی هیچگونه زیان و آسیبی نمی‌بینند. از آنجا که انگورک فقط در دشت و صحرا لانه می‌گذارد و زندگی می‌کند، فقط کسانی که در بیرون شهر مشغول کارند و یا در آنجا می‌خوابند مورد تهدید گزش آن هستند نه افرادی که در شهر اقامت دارند. تنها کسانی در شهر ممکن است توسط این حیوان گریده شوند که برای تأمین مواد سوختی و یا ساختن سقف و بام منزل خود از بوته‌های بیابان استفاده می‌کنند، زیرا همراه این بوته‌ها امکان دارد انگورک وارد محل زندگی آنان شود و به افراد منزل آسیب رساند، کمااینکه تاکنون نظیر این اتفاق بسیار دیده شده است.

در کاشان می‌بایست گرمای شدیدی را تحمل کنیم ولی باوجود این، حال بیماران رو به بهبودی رفت و توانستند دوباره بر اسب

سوار شوند. روز بیست و ششم ژوئیه مجدداً آماده سفر شدیم و همزمان با برآمدن ماه که در آن وقت قرص تمام بود شهر را ترک گفتیم. در این شب شش مایل پیمودیم تا به کاروانسرای خواجه کاظم رسیدیم، چون این کاروانسرا کمی کوچک و کثیف بود، لذا در باغ بزرگ و زیبایی که در کنار آن کاروانسرا قرار داشت جای گرفتیم و در سایه درختان بلند سرو و انار که از میان آن‌ها نهری با آب زلال از پستی و بلندی جاری بود و آوای خوشی داشت مشغول استراحت شدیم.

بیست و هشتم همین ماه به شهر کوچک ولی زیبای نظنز رسیدیم و در

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۷۲

کاروانسرای بزرگی نرسیده به شهر اقامت گزیدیم. این منطقه به سبب وجود آب خوب دارای میوه و درختان انگور بسیارست. روبرو در سمت راست دو کوه بلند با قله‌ای تیز قرار داشت که بر فراز قله یکی از آن‌ها برجی با رأس صاف و مسطح دیده می‌شد. چون خسته و کوفته بودیم، از کوه بالا نرفتیم. آنچه را که در زیر می‌خوانید از دفتر خاطرات روزانه ماندلسلو بیرون آورده‌ام و بازگو می‌کنم:

«مقابل شهر کوچک و زیبای نظنز کوه سنگی نوک‌تیزی قرار دارد. چون بر فراز قله یکی از آن‌ها برجی دیده می‌شد، من با دو نفر از نوکرانم با این تصور که در آنجا چیز مهمی بینم، باوجود خطر از کوه بالا-رفتیم. من چیزی جز یک برج در آنجا ندیدم که با خشت پخته ساخته شده بود. قسمت پائین برج هشت گوش بود که در بالا مدور شده و سقف آن را کاشی آبی رنگ پوشانده بود و انسان می‌توانست از آن بالا رود. این برج در قسمت پائین دارای هشت قدم قطر بود و به سبب داشتن تعداد زیادی در و پنجره از بیرون، درون آن دیده می‌شد. بر فراز کوه غیر از این ساختمان چند نوع درخت وجود داشت که من آن‌ها را نمی‌شناختم.

از هیچ چیز تعجب نکردم جز زحمتی که برای حمل خشت پخته از پائین به بالای این کوه سنگی دو تا دور صاف و صعب العبور متحمل شده بودند. من سه

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۷۳

ساعت فقط برای بالا رفتن صرف کردم و از محلی دیگر که آنجا نیز خالی از خطر نبود پائین آمدم».

روز دوم اوت هنگام برآمدن ماه دو مایل دیگر پیش رفتیم تا به اقامتگاه شاهی واقع در یک باغ زیبا رسیدیم. در پائین از میان کاخ نهری می‌گذشت که عمیق بود و کف آن را با سنگ‌های مکعب فرش کرده بودند و بایستی انسان از طریق پله خود را به آب نهر می‌رساند. این جا آخرین اقامتگاه شبانه ما در سفر به اصفهان بود.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۷۵

فصل هفدهم- ورود به دار السلطنه اصفهان و نزاع خونین با هندیان

روز سوم اوت سال ۱۶۳۷ (۱۰۵۸ ه. ق) سرانجام به یاری خداوند به هدف مسافرتمان که آرزوی آن را داشتیم رسیدیم و وارد دار السلطنه اصفهان شدیم. چند رأس اسب برای سواره رسیدن به داخل شهر برای ما فرستاده بودند، چند تن تیرانداز در معیت یکی از اعظام و خدمه شاه بنام عیسی خان بک و دویست نفر سوار به استقبال ما آمدند و دوستانه خوش آمد گفتند. همراه او دو نفر از بزرگان و سرشناسان ارامنه به نام‌های سفر از بک و برادرش الیاس بک، که نفر مسن‌تر، رهبر و فرمانده تمام بزرگان ارامنه بود، نیز آمده بودند. ما همراه این افراد به سوی شهر رانیدیم. به سبب وجود گرد و خاک بسیار انسان قادر نبود شش قدمی خود و همینطور توده مردم و سوارانی را که جمع شده بودند ببیند. از میان کوچه‌ها و خیابان‌های بسیار شهر که

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۷۶

مردم برای دیدن ما اکثراً بر بام خانه‌ها جمع شده بودند گذشتیم، ما را از برابر کاخ سلطنتی واقع در میدان شهر گذرانند و به محله

جلفا که آرامنه ثروتمند در آنجا سکونت دارند بردند و اسکان دادند. هنوز کاملاً جابه‌جا نشده بودیم که مهماندار ویژه فرستاده شده از سوی شاه با پیام خوش‌آمد وی رسید. در اطاق مخصوص سفرا چندین سفره ابریشمین قشنگ پهن کردند و بر روی آن مربای هندوانه، لیمو ترش، به، گلابی و چند نوع شیرینی ناشناخته و نیز میوه‌های تازه که در سی و یک ظرف طلا جا داده بودند چیدند. پس از ساعتی، خدمه دیگری آمدند و دوباره سفره‌هایی دیگر آماده کردند و بر آن غذاهایی از قبیل برنج‌های مختلف رنگارنگ و دم‌کشیده، گوشت گوسفند پخته و کباب شده، مرغ، ماهی، تخم‌مرغ و نان‌های بسیار و گوناگون گذاشتند. این غذاها درون ظرف‌های بزرگ گران‌وزن و زرین که تعداد آن‌ها به پنجاه عدد می‌رسید جای گرفته بود ولی ظرف‌های کوچک و بشقاب همراه آن نکرده بودند.

پس از صرف غذا نماینده حکومت هلند بنام نیکلاس یا کوب اورشی (این شخص بعدها فرمانده قلاع و استحکامات سیلان شد) که در اصفهان اقامت داشت، پیکی نزد ما فرستاده بود تا بگوید که مایل است به ملاقات آقایان سفرا بیاید و ضمن نوشیدن شراب با آنان، خیرمقدم بگوید. با اینکه سفرا عذر آوردند و گفتند که چون ائانه خود را باز نکرده‌اند، ترجیح می‌دهند که این ملاقات روز دیگر انجام گیرد، لکن او با خشونت وارد شد، گستاخانه شروع به صحبت کرد و گفت که از طرف دولت متبوع خود دستور دارد در کار وظایف ما مداخله و نظارت کند و گرچه خود را دوست ما می‌داند ولی مأموریت ما را خلاف مصالح خود می‌داند و میل زیادی

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۷۷

نیز به نوشیدن شراب دارد. علیرغم تمام جسارت و گستاخی، که وی هنگام صحبت از خود نشان داد به اتفاق همراهانش و به ترتیب مقام و منصبی که داشتند مورد پذیرایی قرار گرفتند و مرخص شدند.

اندکی بعد بین همراهان ما و چند نفر هندی نزاعی در گرفت که منجر به خون‌ریزی شد. جریان از این قرار بود که ما در برابر خود سفیر هندوستان را به اتفاق گروهی متشکل از سیصد نفر که اکثر آن‌ها از بک که افرادی دلیر و جسور بودند دیدیم. هنگامی که یکی از آن‌ها مقابل اقامتگاه سفرا ایستاده و مشغول مشاهده چگونگی پیاده شدن بارونه ما از پشت چارپایان و انتقال آن‌ها به درون اقامتگاه بود، یکی از زیردستان مهماندار ما بنام ولی خان که جوان تنومند و با شهامتی بود به مستخدم سفیر هندوستان می‌گوید که او نیز در جابجا کردن بار و ائانه به دیگران کمک کند، اما هندی مزبور (او از مستخدمین صاحب عنوان و مهم فرستاده هندی بود) پاسخی همراه با توهین و دشنام می‌دهد و ولیخان هم با چوبدستی محکم به سر او می‌کوبد. جوان هندی به سوی یاران خود که نه‌چندان دور از معرکه زیر درخت‌ها نشسته بودند می‌رود و موضوع را با آن‌ها در میان می‌گذارد. تعدادی از همراهان سفیر هند به طرف ولی خان حمله کردند و پس از آنکه وی را به زمین کوبیدند با سنگ‌هایی

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۷۸

که از خیابان برداشته بودند ضرباتی به او وارد کردند که منجر به ایجاد چند شکاف در سر او شد. وقتی که همراهان ما فریاد استمداد ولیخان را شنیدند برای دفاع از او وارد معرکه شدند. فرمانده نظامی هیئت با پنج نفر از سربازان و خدمه خود و مردم دیگر به سوی ولیخان دویدند و با هندی‌ها که سی نفر بودند درگیر شدند و آنان را به عقب راندند. چند نفر از ایشان را زخمی کردند و یکی از آنان را تا پای مرگ کتک زدند. هندی‌ها با شمشیر، خنجر و سنگ از خود دفاع می‌کردند و چند تن از افراد ما را نیز آسیب رساندند، بالاخره تعدادی از هندی‌ها به سبب نداشتن سلاح از پیاده‌رو فرار کردند. افراد ما شمشیری زیبا و خنجری که به آن کیسه کوچک پول آویزان بود به عنوان غنیمت از هندی‌ها گرفتند و با خوشحالی بازگشتند و غنیمت را به دیگران نشان دادند که همین امر سبب به وجود آمدن فاجعه دیگری شد، زیرا هندیان می‌خواستند زیان توهینی را که متحمل شده بودند در موقع مناسب جبران کنند و خون را با خون بشویند. سر و صدا همینجا خوابید تا روز سوم:

سفرای وقتی دریافتند که به سبب دور بودن اقامتگاه‌ها (ما در چند کوچه و خیابان، اینجا و آنجا به طرزی پراکنده اقامت داشتیم) مستخدمین ما نمی‌توانند آن‌طور که باید و شاید به ما برسند، لذا بهتر دیدند که یک اقامتگاه بسیار بزرگ در شهر فراهم کنند و همگی در آنجا مستقر شوند.

روز هفتم اوت تغییر محل اقامت انجام شد و بخشی از بار و اثاثه بر پشت شترها قرار گرفت و همراه چند تن ملوان و یک نفر از افراد زیردست فرمانده نظامی جلوتر حرکت کرد. این شخص کمی آهسته و پشت شترها اسب می‌راند، ربع مایل مانده به شهر چند نفر هندی که زیر چادری دراز کشیده و مراقب اسب ارباب خود بودند راه را بر او گرفتند و چون هنگام زد و خورد چند روز پیش او را دیده بودند بر سرش ریختند و گرچه با اسلحه کمری و خنجر به گفته دیگران مردانه از خود دفاع کرده بود، لکن چنان هدف تیر و تفنگ هندی‌ها قرار گرفته بود که آن‌ها جان سپرد، سر او را از بدن جدا کردند و کله‌اش را در هوا برای دیدن دیگران چرخاندند.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۷۹

در بیان این ماجرا چه چیزهایی گفته شده معلوم نیست، فقط می‌دانیم که بدن او را به پای اسب بستند و اسب را می‌کردند. پترولتر که انسانی نجیب و آرام بود، این چنین توسط هندیان جنایتکار به پایان زندگی خود رسید و بدون شک باقی مانده جنازه او طعمه سگ‌های وحشی و گرسنه شده است.

وقتی که خبر این جنایت به ما رسید، دریافتیم که باید از اقامتگاه خود دژی مستحکم بسازیم و بیشتر هشیار باشیم. برای اینکه احتیاط بیشتری انجام دهیم تصمیم گرفتیم که همگی در حیاط اقامتگاه سفرای گرد آئیم. مأمور سفرای نتوانست به تندی نزد ما بیاید، زیرا خیابانی که اقامتگاه فرستادگان در آن قرار داشت توسط هندی‌ها چنان محاصره شده بود و پیوسته تیراندازی می‌شد که هیچکس بدون مواجهه با خطر قادر به نزدیک شدن نبود و چون به طور پراکنده از یکدیگر قرار داشتیم، بین بیم و امید به سر می‌بردیم و تصمیم گرفتیم چند تن نزد سفرای بروند.

اقامتگاه فرستادگان در کوچه تنگی قرار داشت، از این کوچه گذشتیم و چند نفر از ما توانستند از گوشه‌ئی خود را به درون منزل سفرای برسانند، ولی چند تن از آن‌ها به طرز مرگباری آسیب دیدند. من نیز همین که خواستم به طرف در منزل پیرم از کنار صورتم تیری صفیرزان گذشت و به دیوار فرورفت. تیر آن‌ها از نی باریک و به سبک هندی دارای پیکانی آهنین و دو شاخه، خوش‌دست و نافذ بود. غیر از این سلاح، تفنگ لوله دراز ایرانی داشتند که می‌توانستند با آن گلوله‌های کوچک را دقیقاً و به طور مطمئن به هدف بنشانند. وقتی که مجبور شدیم در این جنگ پیش‌بینی نشده شرکت کنیم، چند نفر از افسران با سربازان و تعدادی از همراهان دیگر ما به منظور دفاع پشت در و پنجره‌ها سنگر گرفتند و با تفنگ شروع به تیراندازی به طرف هندی‌ها کردند، حتی با توپ نیز یک گلوله سنگی به سوی آن‌ها انداختند. اینجا برتری با هندیان بود، زیرا پشت دیواری که باغ را محصور کرده بود سنگر گرفته و سوراخ-هائی برای تیراندازی در آن ایجاد کرده بودند و ما نمی‌توانستیم به سادگی آن‌ها را

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۸۰

هدف قرار دهیم. همزمان ما که از دیوار به عنوان سنگر استفاده نکرده و تنها و پراکنده ایستاده بودیم، در نظر داشتند از چمدان‌ها، صندوق‌ها و سایر اثاثه که هنوز در برابر منزل افتاده بود نیز سنگر بسازند. در اثنايي که افسران دستور دادند افراد مزبور فعالیت خود را متوقف سازند و برای حفظ جان خود بیشتر بکوشند، یکی پس از دیگری به زمین افتادند. ابتدا کلاوس کلاوزن که شغل اصلی وی پلیس ولی در هیئت کار او ملوانی بود، هنگام آماده کردن گلوله سنگی توپ تیری از پیشانی‌اش گذشت. گروهبان مورهای دست به کار قهرمانانه‌ای زد، او پس از مرگ همکارانش و نیز کینه‌ای که نسبت به جسارت دشمن در درونش راه یافته، چنان تحریک شده بود که تفنگ سربازی را که پیش پایش افتاده بود برداشت و به سوی چند تن از هندیها که به سبب فراوانی تعدادشان

همگی در پشت دیوار سنگر نگرفته و پراکنده بودند، شلیک کرد و آن‌ها را هدف قرار داد، اما وقتی که می‌خواست تفنگ را دوباره پر و آماده شلیک کند، پیکانی بر سینه‌اش نشست که فوراً آن را از جای درآورد و به کناری انداخت و همان لحظه ماشه را کشید و سپس بر زمین افتاد.

ارامنه مسیحی که از پنجره‌ها و پشت‌بام‌های روبرو شاهد این درگیری بودند اشکشان کمتر از خون ما جاری نبود. از آنجا که تیر و گلوله مانند تگرگ به زمین فرومی‌ریخت و می‌دیدیم که در برابر نیروی هندیان کاری از پیش نخواهیم برد و بیش از این نباید افراد خود را قربانی کنیم، پس به هندی‌ها گفتیم که وارد حیاط شوند و خود در و پنجره‌ها را قفل کردیم. هندیان بر سر ائانه و بارهای ما ریختند و شروع به غارت آنچه که بود کردند. ضرر این چپاول مانند دیگران به من نیز رسید و آنچه که به تن و با خود داشتم برایم باقی ماند.

دشمنان ما که هنوز از غارت و دزدی آشکار سیر نشده بودند، به یک خانه اعیانی که نزدیک اقامتگاه سفرا قرار داشت ریختند و دست صاحب‌خانه را که از ورود آن‌ها

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۸۱

جلوگیری می‌کرد قطع کردند، او را بر زمین انداختند و به پشت‌بام یعنی جایی که حیاط خانه سفراء را به خوبی می‌توانستند زیر آتش بگیرند رفتند. در حیاط کسی نبود. چند نفر از ما نیز پشت‌بام‌ها پناه بردند و با برتری کم و بیشی که داشتند توانستند چند نفر از هندوان را هدف قرار دهند. تیری که از سلاح کمری ماندلسلو خارج شد، فرمانده مهم و دوست نزدیک سفیر هند را به زمین انداخت. توده‌ای بزرگ از آنان بالاخره با فشار وارد حیاط شدند و شروع به خرد کره‌ن آنچه که دم دستشان می‌رسید کردند. آن‌ها تشنه خون ما بودند و کوشش داشتند که خون همه ما را بریزند. سفرا که خطر بزرگی را در برابر خود دیدند ترجیح دادند که فرار کنند، بنابراین دیوار اطاق خود را که به خانه همسایه متصل بود خراب کردند. ارامنه به آن‌ها کمک کردند و حتی نردبانی نیز تهیه دیدند و به دیوار مشترک حیاط و کلیسای جنب منزل قرار دادند تا هنگام خطر جدی سفرا و دیگران بتوانند از آن بالا روند و به محل امنی در کلیسا وارد شوند. ارامنه در هنگام نیاز و خطر افرادی وفادار و خدمتگزار بودند.

وقتی که دیوار را سوراخ کردیم به باغ زیبا و قشنگی پا نهادیم، ولی از دیدن این باغ احساس خوشی به ما دست نداد، زیرا یکی از افراد ما از فراز برج طلائی هدف قرار گرفت و کشته شد. همان موقع که با نگرانی در باغ ایستاده بودیم و نمی‌دانستیم که فرجام کار چه خواهد شد، افسر عالی‌رتبه‌ای که از طرف شاه فرستاده شده بود رسید و آرامش را برقرار کرد.

سر و صدائی که ناشی از این زد و خورد بلند شده بود و نیز روال ماجرا، شایعات گوناگونی را در شهر پراکنده و سبب شده بود اهالی که تاکنون چنین شورش و غوغائی را ندیده و نشنیده بودند دچار اضطراب و هراس شوند و شهر به جنبش درآید شاه ابتدا توسط فرمانده نظامی از هندی‌ها خواسته بود که رعایت نظم و آرامش را بکنند، ولی وقتی که نه هندوان و نه سفرای ما به خواسته افسر ایرانی اعتناء نکردند، شاه دوباره چند صد نفر سوار مجهز و مسلح را به کمک او فرستاد که در جریان زد و خورد مداخله و آرامش را برقرار کنند. همراه این سربازان، جمعیت نیمی از

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۸۲

شهر نیز به راه افتاده بودند. هنگامی که هندی‌ها توده مردم را دیدند که مانند رودخانه‌ای خروشان در حرکتند و به سوی ما می‌آیند، از وجود گرد و غبار استفاده کردند و محل حادثه را ترک گفتند.

بعد از گذشت ماجرا به ما گزارش دادند؛ زمانی که شاه از این زد و خورد خونین آگاه شده بود از سفیر هند خواسته بود که به نزاع خاتمه دهد و آرامش را دوباره برقرار سازد، ولی سفیر هندوستان از این کار سر باز زده بود. شاه که به وی مشکوک شده بود، دستور داد که سر او را برایش بیاورند، اما صدر اعظم او را از این کار باز داشته بود (زیرا هر دو سفیر مهمانان شاه بودند و صدر

اعظم در نظر داشت مجازات مناسب‌تری اعمال کند)

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۸۳

فصل هیجدهم - چگونه در شهر اصفهان به سر بردیم و شرحی درباره سفیر هندوستان.

پس از آنکه ماجرای زد و خورد به پایان رسید و توانستیم بدون خطر رفت و آمد کنیم، از وسایل خود چیزی جز چمدان‌های خرد شده و ژامبون، کالباس و زبان دود زده که ازبک‌های پیرو حضرت محمد (ص) آن‌ها را ناپاک می‌دانستند نیافتیم. خساراتی که از این رهگذر به ما رسیده بود حدود چهار هزار تالر تخمین زده شد. شاه خواسته بود که این زیان دقیقاً حساب شود، با این پیشنهاد که آن را جبران کند و مبلغ مورد نظر را به ما بازگرداند، ولی به سبب دلایل مشخص و عللی که ما بدان واقف بودیم جبران خسارت انجام نشد.

در جریان زد و خورد که افراد ما به مدت چهار ساعت دفاع می‌کردند، پنج نفر درجا کشته و ده نفر زخمی شده بودند که بعداً چند تن از آنان نفر فوت کردند.

برابر گزارش ایرانی‌ها بیست و چهار نفر از هندیان کشته و بیش از این تعداد مجروح شده بودند.

این بزرگترین فاجعه‌ئی بود که ما در تمام مدت مسافرت خود داشتیم. در

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۸۴

طول سفر بارها با خطراتی مواجه شده و از میان حرامیان بدون اینکه زبانی به ما وارد شده باشد گذشته بودیم، اما در پایتخت شاه که باید از امنیت کامل برخوردار باشد، بزرگترین زیان را چه از نظر نفقات و چه از نظر مادی متحمل گشتیم.

پس از این واقعه به سفیر هندوستان دستور خروج دادند و می‌بایست ظرف چند روز ایران را ترک گوید. این فرستاده یک میرزا یا شاهزاده هندی بود که از طرف پادشاه هند که او را مغول بزرگ می‌نامیدند اعزام شده بود.

سفیر مذکور در شکوه فراوان زندگی می‌کرد و معمولاً با تخت روان هندی که در آن انسان بهتر می‌تواند بلمد تا اینکه بنشیند، به این طرف و آن طرف می‌رفت.

این تخت روان که از میله‌های بلند پر پیچ و خم آهنین ساخته شده بود توسط چند برده حمل می‌شد. او سه سال تمام پس از باریافتن به حضور شاه در اصفهان اقامت داشت و باشکوه و جلال از او پذیرائی کرده بودند. کمی پیش از رسیدن ما به اصفهان شاه سه هزار تومان برای او فرستاده بود، زیرا براساس ادعای شخص سفیر هند این مبلغ را خرج کرده بود. او قبل از حرکت به هندوستان چند رأس از بهترین اسب‌های ایرانی را خریده (زیرا گویا در هندوستان اسب خوب یافت نمی‌شود) و جلوتر از خود به هند فرستاده بود. ایرانی‌ها که این موضوع را می‌دانستند به حاکم هرات (مهم‌ترین راه به هندوستان) یعنی حسن خان مخفیانه اطلاع داده بودند که نباید اجازه دهد حتی یک رأس اسب از آنجا عبور کند و چنین هم شد.

سفیر هند باتوجه به حقوق و امتیازات سفرا و نیز اجازه شاه که از خرید اسب جلوگیری نکرده بود، به حسن خان اعتراض و وی را تهدید کرده بود که مورد مؤاخذه شاه قرار خواهد گرفت، ولی حسن خان در پاسخ گفته بود که این کار تجارت است و ربطی

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۸۵

به حقوق و امتیازات ویژه سفرای خارجی ندارد و اینکه شاه اجازه داده است نقشی بازی نمی‌کند، زیرا در هرات شاه اوست و باید مردم این سرزمین تحت فرمان وی باشند و به همین جهت نمی‌تواند اجازه دهد که از این محل وسائلی خارج شود که امکان دارد در آینده علیه کشور او بکار رود، لذا توجهی به کم‌لطفی شاه ندارد و فقط اسب عطیه شاهانه را اجازه عبور می‌دهد. سفیر هند مجبور شده بود اسب - های خریداری شده را دوباره بفروشد.

هندی‌ها طبیعتاً مردمی خونگرم و معاشرتی هستند، با آن‌ها می‌توان حتی دوستی و آمیزش کرد ولی اگر انسان به سببی آنان را خشمگین کند، خشمشان جز با خون فرو نمی‌نشیند. این موضوع را نه تنها از دیگران شنیدیم، بلکه مثال خود ما و آسیب و زبانی که به ما رساندند مؤید این ادعاست.

وقتی که روز دیگر یعنی هشتم اوت پس از آن درگیری به اقامتگاه جدید رفتیم به تمام هندی‌ها چه بازرگان و افراد معمولی که تعدادشان در اصفهان دوازده هزار نفر بود و چه عوامل سفیر هندوستان ابلاغ شده بود که چنانچه در کوچه و خیابان بر سر راه ما آشکار شوند سر خود را از دست خواهند داد. با توجه به این موضوع همراه یک کاروان از افراد مسلح و مجهز به شهر رفتیم. اقامتگاه جدید سفرا بسیار وسیع و گسترده بود. جنب چهار حیاط با مساحت - های مختلف اطاق‌های زیاد و خوش‌ساختی وجود داشت که همگی می‌توانستیم آنجا زندگی کنیم، یک نهر آب به پهنای بیست و پنج پا که دو طرف آن را درختان بلند چنار و درخت‌های کوتاه دیگر فرا گرفته و گردشگاه زیبایی را به وجود آورده بود، از میان دو حیاط با چند خانه و اطاق قشنگ و نیز ساختمان اصلی، جریان داشت. در وسط ساختمانی که سفرا آنجا اقامت داشتند یک تالار هشت گوش بزرگ با دیوارهای بلند وجود داشت. میان این محوطه حوضی که آن نیز هشت ضلعی بود و از سنگ‌های مکعب ساخته بودند وجود داشت که انسان هر وقت مایل بود می‌توانست جوئی را از نهر منشعب و آب آن را به این حوض هدایت کند. در تمام

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۸۶

اطراف تالار درهائی بود که به اطاق‌های جنب آن باز می‌شد. در طبقه بالا نیز دور تا دور، اطاق‌هایی بود که پنجره‌های آن حکم در را داشت و به راهروها و برخی از آن‌ها به حیاط و بعضی رو به تالار باز می‌شد، به طوری که انسان از تمام اطاق‌ها کل ساختمان و تالار را می‌توانست ببیند. دیوارها حالتی ویژه داشتند، پائین تالار بر دیوارها نقوش برجسته طلاکاری از گل و پرندگان انداخته بودند که بیشتر دارای ارزش مادی بود تا جنبه هنری.

از آنجا که هندیان ما را تهدید به قتل و نابودی کرده بودند، بنابر پیشنهاد ایرانیان کلیه نقاط اقامتگاه را که آسیب‌پذیر بود در چند جا محکم و چند جای دیگر را سنگ‌چین کردیم و در آنجا به طور دائم نگهبان گماردیم تا اینکه سفیر هند از اصفهان خارج شد. بنا به فرمان شاه تا زمانی که در اصفهان بودیم روزانه شانزده رأس گوسفند، یکصد مرغ، دویست باتمن شراب و در کنار این‌ها میوه و ادویه برایمان می‌فرستادند، به طوری که آشپزخانه و زیرزمین اقامتگاه ما چنان پر از آذوقه شده بود که قادر نبودیم تمام آن را به مصرف برسانیم، لذا بنا به دستور قبلی یکی از بزرگان (منظور یکی از بزرگان هامبورگ است) مواد خوراکی مزبور را در محلات فقیرنشین ارمنی بین اهالی پخش می‌کردیم و این کار گاهی اوقات تا آنجا انجام می‌شد که افراد کمیته فقط یک وعده از این غذاها را می‌خوردند. این حقیقتی بود که باید گفته می‌شد.

در این روز چند تن دیگر از افراد ما که در جریان زد و خورد با هندیان شرکت

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۸۷

داشتند و مجروح شده بودند فوت کردند، از آن جمله یکی از نگهبانان مخصوص سفرا بود که گلوله زهرآگینی به زانوی او فرو رفته و موجب مرگ او شده بود.

غیر از او روز پانزدهم همین ماه نیکلاوس گوشگه مسئول تدارکات و اسکان ما از اهالی اشتاپل هولم فوت کرد. او انسانی سرزنده و دلیر بود که در هنگام مسافرت چند هفته دچار تب شده بود و هنگامی که به زحمت تب او برطرف شد اسهال خونی به هلاکتش رساند و در عبادتگاه آرامنه جلفا در کنار سایر افراد ما دفن گردید.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۸۹

روز شانزدهم اوت شاه فرستادگان شاهزاده‌نشین هلستاین را به بار حضور و و صرف نهار خواند. برای کسانی که بایستی در صف مقدم حرکت کنند، چهل رأس اسب تشریفاتی زیبا و تمیز فرستاده بودند که چند رأس از آن‌ها دهنه و یراقشان با زرناپ طلاکوب شده بود، بر این چند رأس اسب سفرا و افراد طراز اول کمیته سوار شدند و دیگران با ترتیب مرسوم به دنبال آن‌ها راه افتادند. پس از آنکه ساعت دست‌ساز و گران‌بهای که قرار بود به شاه ایران تقدیم شود به علت شکستن کشتی در دریای بالتیک از بین رفته بود، پیشکش‌ها و هدایای زیر تقدیم شد:

۱- دو خفتان عالی کاردست که در آن طلا- به کار رفته بود، یکی کامل و دیگری نیم‌تنه که توسط سه نفر جلوتر از تمام هدایا حمل می‌شد.

۲- چهل قبضه تپانچه با جلد و کمر بند که به طرزی عالی آن‌ها را آراسته بودند، همراه با سایر متعلقات آن، به وسیله چهل نفر حمل می‌شد.

۳- دو قبضه شمشیر که نیام آن‌ها با عقیق و کهربا (این دو جواهر نزد ایرانیان بسیار مهم و گران‌بهاست) به شیوه‌ی هنرمندانه بر روی زمینه طلا کار شده بود، همراه با روپوش اعلا که توسط چهار نفر حمل می‌شد.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۹۰

۴- چهار قبضه شمشیر دیگر با غلاف نقره‌ای که روی آن را طلا کشیده و با کهربا کار کرده بودند، بدون روپوش به وسیله چهار نفر حمل می‌شد.

۵- دو عدد عصا که روی آن را با کهربا زینت داده و هنرمندانه ساخته بودند، همراه با روپوش زیبا که به وسیله چهار نفر حمل می‌شد.

۶- دو عدد چراغ زیبا از کهربا که به وسیله چهار نفر حمل می‌شد.

۷- دو عدد صندوقچه زیبا از کهربای سفید و زرد رنگ که به وسیله دو نفر حمل می‌شد.

۸- یک دولابچه گران‌بها با داروهای شیمیائی که جعبه‌های دوا در داخل آن اکثراً از طلا و قسمت بالای آن‌ها را با سنگ‌های قیمتی زینت داده بودند. بدنه دولابچه از چوب آبنوس بود که روی آن را نقره و طلا-کوب کرده بودند و بر پایه-های محکم نقره‌ای استوار بود و توسط چهار نفر حمل می‌شد.

پیشکش‌های یادشده وسیله مأموران مسئول ایرانی جلوتر حمل شد و با اینکه از قبل ترتیب حرکت آنان مشخص شده بود، اما هنگام راه رفتن نظم را به هم زدند و بین یکدیگر میلیدند. به طور کلی ایرانیان در مراسم عمومی نظم و ترتیب را رعایت نمی‌کنند.

در پی این عده، آقایان سفرا و تمام اعضای کمیته به ترتیب زیر روان بودند:

پانزده نفر تفنگدار با لباس متحد الشکل، ویژه مستخدمین، سه‌به‌سه در یک یکان.

مارشال.

نجیب‌زادگان دربار، سه‌به‌سه در یک یکان.

هشت نفر محافظ مخصوص سفرا در دو یکان.

سپس آقایان سفرا دربار شاهزاده‌نشین شلسویک هلستاین که از طرف هشت نفر نیزه‌دار احاطه شده بودند و دو نفر مترجم در پشت سر آنان حرکت می‌کردند.

هشت غلام‌بچه با لباس‌های متحد الشکل بسیار زیبا، ویژه مستخدمین به دنبال

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۹۱

دیلماج‌ها بودند که در پی اینها سایر افراد عادی کميته، سه‌به‌سه، در هشت یکان حرکت می‌کردند.

وقتی با ترتیب یادشده که تعداد قزلباش و سواران سلطنتی نیز از پشت-سر ما را همراهی می‌کردند به میدان شهر برابر کاخ شاهی رسیدیم هدایا و پیشکش‌ها در کناری نهاده شد و در این هنگام مقابل دروازه کاخ سلطنتی «یساول صحبت» یا رئیس تشریفات سلطنتی به استقبال ما آمد و به سفرا تعارف کرد که زیر طاقی راهروی ورودی که دیوان بیگی یا قاضی به داوری می‌نشاند اندکی استراحت کنند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۹۲

همزمان با این توقف و استراحت کوتاه، مأموری نزد شاه رفت تا رسیدن ما را به استحضار او برساند. پس از مدتی کوتاه، شاه چند نفر از بزرگان دربار را مأمور کرد که ما را به حضورش ببرند. از طریق یک حیاط دراز و باریک که دیوار کوتاهی در هر دو طرف، در فاصله‌ای اندک از دیوار اصلی آن را احاطه کرده بود ما را گذراندند.

پشت این دیوارها درختان چنار به طور منظم در خطی راست و نیز درخت‌های بلند سرو دیده می‌شد.

جلوی دیوار چند نیزه‌دار ایستاده بودند که برخی از آنان کلاه بلند و شق و رق نوک‌تیزی که با دسته‌ای از پر پرندگان آراسته بود، بر سر داشتند، همینطور تعداد زیادی تفنگچی که به طور منظم در هر دو طرف ایستاده بودند و ما از میان آنان گذشتیم. منظره زیبایی بود، این راهرو و نظایر آن را خیوان می‌نامند. در انتهای این حیاط و در پهنای آن محوطه‌ای باز وجود داشت که جایگاه بارعام شاه بود. چون شاه در این مکان مأموران خاطی دولت را به محاکمه می‌کشد و داوری می‌کند. لذا دیوان‌خانه یا عدالتخانه‌اش می‌نامند.

شاه خلاف تزار در مسکو از کاخ جداگانه و ویژه‌ای برای بار دادن به سفرای خارجی استفاده نمی‌کند، بلکه برای این منظور اماکن و کاخ‌های گوناگونی را در نظر گرفته است. نه‌چندان دور از دیوان‌خانه، پشت درخت‌ها پنجاه رأس اسب متعلق به پادشاه ایستاده، که بر پشت آنان رواندازی زربفت و دست‌بافت انداخته بودند. نزدیک دیوان‌خانه چند رأس اسب عربی زیبا با زین و برگ و دهنه‌ای از

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۹۳

طلای ناب و جواهرنشان، در محوطه‌ای باز آماده سواری ایستاده بودند و به میچ پای هر یک از آنان ریسمانی بود که به میخ طویله‌ای در زمین بسته بودند. ران و شکم اکثر آن‌ها با رنگ نارنجی رنگ‌آمیزی شده بود، کنار آن‌ها ظرف‌های زرین گذاشته بودند که اسب‌ها از آن آب می‌خوردند. کمی دورتر از این محل دو ظرف بزرگ زرین، شبیه بشکه هر یک به اندازه یک ساعد قرار داشت که در آن یخ برای خنک کردن شراب ریخته بودند.

دیوان‌خانه به اندازه سه پله بلندتر از کف حیاط قرار داشت و دارای درازائی برابر با بیست و یک متر، پهنای چهارده متر و ارتفاع یازده متر بود. در قسمت جلوی این محوطه پرده قرمز رنگی از کتان آویخته بودند که وسیله ریسمانی باز و بسته می‌شد. چوب‌پرده هشت ضلعی بود که آن را رنگ‌زده و طلاکوب کرده بودند، همینطور تمام دیوار محوطه با نقوشی از گل و شاخ و برگ گیاهان از طلا-آرایش شده بود. بر دیوار چپ سه تابلو نقاشی اروپائی که نمایانگر وقایع تاریخی بود آویزان کرده بودند. کف دیوان‌خانه با قالی‌های بسیار گران‌بها مفروش بود. در میان کاخ حوضی چهارگوش دیده می‌شد که در آن گل، لیموترش، نارنج، انار، سیب و سایر میوه‌ها شناور بود. مقدار زیادی صراحی شراب با گردنی کشیده و باریک از جنس شیشه و طلا در حوض چیده بودند، گردن صراحی‌ها کنده‌کاری شده بود

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۹۴

و یا حلقه‌ئی از گل به آن کرده بودند.

پشت حوض کنار دیوار، شاه بر تشکی ابریشمین، چهارزانو، مانند ایرانی - های عادی بر زمین نشسته بود. آقائی بیست و هفت ساله، خوش هیکل، تازه‌روی و سفیدچهره می‌نمود. او همچون اغلب ایرانی‌ها بینی عقابی و سیلی کوچک و پر - پشت داشت که مانند سیل دیگران آویزان نبود، لباسی زربفت پوشیده بود که تفاوت چندانی با البسه متداول در ایران نداشت، جز اینکه بر دستارش گوهری زیبا می‌درخشید و یک پر مرغ ماهیخوار آن را آراسته بود و همچنین روی کردیش که معمولاً - بدون آستین است یک جفت پوست سمور سیاه سبیره‌ئی از دور یقه تا لبه نیمتنه دوخته شده بود. چنین کردی‌ئی را بعداً بر تن سایر بزرگان و سرشناسان مملکت نیز دیدیم. شمشیری در کنار داشت که با طلا و جواهر مزین بود.

پشت سر شاه تیر و کمان وی به چشم می‌خورد. در طرف راست او بیست نوجوان ایستاده بودند که غلام بچه‌هایش بودند و ظاهراً بایستی فرزندان خوانین و سلطان‌هائی باشند که حکام ایالاتند، بعضی از آنان مقطوع النسل شده‌اند. یکی از این غلام‌بچه‌ها که صورتی ظریف داشت بادبزی تقریباً به شکل دم اسب که از اندام‌های یک جانور دریائی به نام ماهری کوتاس درست می‌کنند و از هندوستان می‌آورند - داشت و با آن شاه را باد می‌زد.

نزدیک غلام‌بچه‌ها، مهتر یا پیشخدمت مخصوص شاه و روبروی شاه صفی ایشیک آقاسی‌باشی که یکی از بزرگترین مقامات حکومتی است، با کمی فاصله

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۹۵

نشسته بود و عصائی که سراپا در زر گرفته شده و سر آن گلوله‌شکل بود در دست داشت. در پهلوی چپ شاه حدود چهار قدم دورتر، صدر اعظم که او را اعتماد الدوله می‌نامند، نشسته بود و پس از او ملازمان و هم‌نشینان شاه، یعنی خوانین و شاهزادگان فرار گرفته بودند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۹۶

در قسمت جلو، طرف چپ در ورودی دیوان‌خانه سفیر کشور یمن که اربابش به سبب ضدیت با ترک‌ها به تقاضای خود از حمایت شاه ایران برخوردار بود. کنار وی سفیر روسیه یعنی الکسئی ساوئیویچ نشسته بودند. پائین‌تر از این دو، مطربان و خنیاگران مستقر شده بودند.

وقتی به سفرای ما تعارف شد که به صدر تالار بروند، دو شاهزاده یعنی جانی خان قورچی‌باشی و علیقلی بیگ دیوان بیکی به سوی آنان آمدند و بازویشان را گرفتند و یکی را پس از دیگری به حضور شاه راهنمایی کردند. گرفتن بازوان فرستادگان توسط شاهزادگان که این عمل را با دو دست خود انجام می‌دهند و در واقع آنان را در بغل می‌گیرند - کرداری است مرسوم که در مورد تمام سفرای خارجی اعمال می‌شود و گویا ضمن اینکه نشانه عالی‌ترین مراجع شاهانه است، نوعی

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۹۷

احتیاط در برابر سوء قصد احتمالی نسبت به جان شاه نیز هست، زیرا ظاهراً در زمان شاه عباس بزرگ قرار بود که سوء قصدی توسط یک هیئت سیاسی ترک به جان او انجام گیرد. من معتقدم که هدف از این کار وادار کردن سفرای خارجی به بوسیدن زانوی شاه است، با یادآوری این نکته که ایرانی‌ها موظفند که پای او را ببوسند.

سفرای ما وقتی به مقابل شاه رسیدند خم شدند و با تعظیمی در خور وی ادای احترام کردند. شاه نیز با حرکتی حاکی از خوشحالی و پائین آوردن سر خود از روی صمیمیت به آن‌ها پاسخ داد. آنگاه سفرای بی‌درنگ به نزدیک خوانین و شاهزادگان راهنمایی شدند و بر روی صندلی‌های کوتاه نشستند. پانزده تن از اعضای برجسته و سرشناس کمیته نیز در همین تالار جای داده شدند ولی غلام‌بچگان و سایر اعضای عادی کمیته بیرون از این محدوده در کنار سیزده رقاصه تمیز و زیبا که صور - شان باز بود روی قالی نشستند. این رقاصه‌ها برخلاف تصور برخی از ما، از جانب شاه احضار نشده بودند، بلکه روسپیان سرشناس خاص دربار بودند که

سالانه باج و خراج می‌دادند و در آن روز نیز در انتظار نشسته بودند تا مالیات خود را بپردازند.

پس از اینکه سفرا اندکی آسودند، شاه توسط یکی از سران نظامی خود از نام و نشان آقایان و اینکه چه کسی آن‌ها را فرستاده است، پرس و جو کرد. پس از اینکه سفرا با شیوه‌ئی محترمانه هویت خود را ابراز کردند، هر دو از جای برخاستند و همراه مترجم به سوی شاه رفتند و پس از ایراد خطابه کوتاه (زیرا رسم نیست که در حضور شاه خطابه‌های طولانی ایراد شود) استوارنامه خود را که از طرف والا حضرت دوک شلسویگ هلشتاین صادر شده بود تقدیم کردند که صدر اعظم آن

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۹۸

را گرفت. سپس دوباره به آن‌ها تعارف شد که بر جای خود بنشینند و منشی دربار به آن‌ها اطلاع داد که شاه در نظر دارد پس از ترجمه استوارنامه و آگاهی از مفاد آن دربار عام بعدی با سفرا به گفتگو بنشیند و ظرف این مدت فرستادگان استراحت کنند و خوش بگذرانند. بعد از این پیشکش‌ها و هدایا پشت سرهم به خزانه شاهی که در طرف راست راهروی ورودی دیوان‌خانه قرار داشت حمل شد در این بین سفره‌هائی در سراسر شاه‌نشین مقابل میهمانان گسترده و بر آن‌ها میوه و شیرینی نهادند. ظرف بزرگ زرین نیز برای نوشیدن شراب با فاصله کنار هم چیدند و بیش از سیصد کوزه زرین شراب خالی کردند و برای به نمایش گذاشتن به گوشه‌ئی گذاشتند، هرگاه که انسان روی خود را برمی‌گرداند چیزی جز طلا نمی‌دید.

کوزه‌ها کاملاً براق و صیقلی بود و روی آن حکاکی نشده بود جز ظروف شاه یعنی صراحی و پیاله که در تمام بدنه‌شان فیروزه و عقیق نشانده بودند. هنگام صرف میوه چند بار شراب عالی شیراز را دور چرخاندند.

در این هنگام یک شعبده‌باز به صحنه آمد و انواع شعبده‌ها و تردستی‌های شگفتی‌آور را با مهارت به نمایش گذاشت.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۱۹۹

پس از گذشت یک ساعت، شیرینی‌ها جمع شد و سفره‌ئی برای صرف غذا گسترده و دستمال سفره‌های زربفت بر آن نهادند. ده تن وارد شدند که غذاها را درون ظرف‌های بزرگ طلا- به شکل کاسه و بادیه یا بر سر و یا با وسیله‌ای شبیه زنبه که روی آن را ورقه‌ای از طلا کشیده بودند حمل می‌کردند.

سفره‌چی شاه با غذاها وسط سفره نشست و غذاها را در ظرف‌های متعدد ریخت.

ابتدا ظرفی از غذا را برابر شاه و سپس سفرا و دیگر بزرگان به ترتیب مقام و منصب آن‌ها گذاشت.

ظرف‌ها از برنج دم کرده پر بود که بر روی آن گوشت پخته گوسفند، مرغ بریان، خاگینه، اسفناج پخته، ترشی لپته و ماست قرار داشت.

در ردیف ما اکثراً، درون یک ظرف پنج گونه غذا بود، این رسم ناشی از یک نیاز و ضرورت است، زیرا ایرانی‌ها هنگام غذا خوردن برخلاف عادت ما روبروی یکدیگر نمی‌نشینند، بلکه همگی در یک ردیف کنار یکدیگر قرار می‌گیرند و نتیجتاً بیش از دو یا سه نفر نمی‌تواند به ظرف غذا دسترسی داشته باشد و در ضمن ظرف مذکور را نباید جابه‌جا و به طرف دیگران دراز کرد، اینست که غذاهای گوناگون زیادی در ظروف مخصوص می‌ریزند.

علاوه براین باید گفت که برخلاف رسم ما، آن‌ها هنگام غذا خوردن به رفت و آمد نمی‌پردازند.

در کنار این غذاهای مختلف ظرف‌های مخصوصی پر از برنج‌های رنگارنگ گذاشته بودند و نهار در سکوتی عمیق و بدون گفتگوی بخصوصی صرف شد.

شخص شاه فقط دو سه یا چهار بار با صدر اعظم، آن هم به طور مختصر و کوتاه صحبت کرد. اما در بارعام‌ها و ضیافت‌های بعدی، شاه با سفرا دوستانه به گفتگو

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۰۰

می پرداخت.

ایرانی‌ها حتی هنگام غذا خوردن نیز میل به شنیدن موسیقی و دیدن نمایش داشتند. آلات موسیقی در دربار عبارت بود از تنبک، نی لبک، شیپور، عود و کمانچه. نوازنده تنبک آواز، می‌خواند که به گوش ما شبیه صدای شیون بود. رقا- صه‌هائی که قبلاً به آن‌ها اشاره شده است با حرکات جالب و زیبا و کم‌نظیری به دور و بر می‌پریدند، ضمناً چند کشتی‌گیر ماهر و کارکشته هنر و مهارت خود را با انجام کشتی بسیار خوبی به معرض نمایش گذاشتند.

در اثنای صرف غذا و مراسمی که به آن اشاره شد متوجه شدیم که ایرانی‌ها در اطاقی که در آن پشت قرار داشت و جلوی آن پرده‌ئی آویخته شده بود، یک تن ایرانی آشنا به زبان‌های پرتغالی و ایتالیائی را پنهان کرده بودند تا از گفتگوی سفرا با یکدیگر و مترجمشان و نیز از داوری آنان درباره ایرانی‌ها آگاه شوند.

مترجم ما یک کشیش آگوستینی از اهالی پرتغال به نام پتروژوزف آروزاریو (مردی چهل ساله، پرهیزگار، متدین، فهمیده و آماده خدمتگزاری و صمیمی) بود که به سبب بیست و چهار سال معاشرت با ایرانی‌ها از صفات، حس طنز و شیوه زندگی و کردار آنان بسیار آموخته بود و به همین جهت توانست به ما خدمت بسیار مؤثر کند. او با سفیر کروسوس به زبان لاتین و با آقای بروگمان به زبان پرتغالی سخن می‌گفت.

پس از گذشت حدود یکساعت و نیم که صرف غذا به طول انجامید، سفره‌ها برچیده شد و آب گرم برای شستن دست در آفتابه زرین آوردند و دور چرخاندند، سپس رئیس تشریفات شاه با صدای بلند گفت:

«خداوند این اطعام را پاداش دهد، نعمت و ثروت شاه را فراوانتر و سربازان او را نیرومند کند. خداوند!! این آرزوی من است.»

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۰۱

سپس تمام حضار گفتند:

«الله، الله».

اندکی بعد میهمانان یکی پس از دیگری برخاستند و با ادای احترام مجلس را ترک گفتند.

مهماندار ما نیز آمد و گفت گاه بدرود رسیده است، پس ما نیز برخاستیم و هنگام بیرون رفتن از آن جایگاه به شاه تعظیم کردیم و دوباره سوار بر اسب به اقامتگاه خود بازگشتیم.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۰۳

فصل بیستم - شرح وقایع بعد از بارعام اول شاه در اصفهان، درباره ملاقات‌هایی که با ما انجام گرفت و ضیافت‌هایی که به افتخار ما داده شد.

پس از بارعام، ملت‌های مختلفی که در اصفهان اقامت داشتند مانند انگلیسی‌ها، پرتغالی‌ها، ایتالیائی‌ها و فرانسوی‌ها برای گفتگو نزد ما آمدند. ما با یکدیگر چنان آشنا و صمیمی شدیم که پس از آن نیز تا زمانی که در اصفهان بودیم چندین بار با یک یک آنان دیدار کردیم.

ابتدا بازرگانان انگلیسی آغاز کردند و روز هجدهم اوت با نماینده خود بنام فرانسیکوس هانی‌وت که مردی زیرک و خون‌گرم بود برای دیدن سفرا آمدند.

آن‌ها با اینکه همواره لباس ایرانیان را می‌پوشیدند برای خوش‌آمد، در آن روز ردای رسمی آلمانی پوشیده بودند و تمام روز را به خوشی با ما سر کردند و مراتب دوستی و خدمتگزاری خود را ابراز داشتند و بعدها نیز با کردار خود بارها و بارها این موضوع را به اثبات رساندند.

در آغاز فصل پائیز گرمای شدید اصفهان فروکاست و جای به شب‌های خنک

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۰۴

سپرد، به طوری که اگر به قدر کافی رخت‌خواب پیش‌بینی و تدارک نمی‌شد، سرما خودی به ما نشان می‌داد.

در یکی از این روزها، حاکم ارمنی بنام سفرازبک با دو برادر خود برای آشنا شدن با سفرا به دیدارشان آمد، آن‌ها مردمی خوش‌قلب و صمیمی بودند.

سفیر بروگمان که می‌توانم از او به نیکی یاد کنم. ذاتا انسانی بود که با این‌گونه کسان به بخشندگی و کرامت و بلندنظری رفتار می‌کرد وقتی چنین خصلت-هایی را در آنان بازشناخت به هر کدام از دو برادر بزرگتر یک قبضه تفنگ و به جوان‌ترین‌شان یک قبضه تپانچه هدیه کرد که موجب خشنودی‌شان شد، آنان نیز برای ابراز تشکر و صمیمیت روز هجدهم اوت ضیافت باشکوهی ترتیب دادند که برای شرکت در آن از سفرا و تمام اعضای کمیته دعوت کردند و برای بردن ما اسب‌هائی به همراه چند بازرگان سرشناس ارمنی فرستادند.

دو کشیش اسپانیائی که یکی از آن‌ها پدر ژوزف سر مترجم ما بود فرستادگان را همراهی می‌کردند. ابتدا ما را به محله جلفا که اقامتگاه ارمنه است بردند و به کلیسائی هدایت‌مان کردند تا در آنجا شیوه عبادت، و مراسم مذهبی خود را به ما نشان دهند. کلیسا را با نقاشی‌های عالی و زیبا آراسته و کف آن را با قالی فرش کرده بودند. دورتادور، کنار دیوار برای ما صندلی گذاشته شده بود. اسقف کلیسا شخصا مراسم را اجرا می‌کرد، ردای او سیم بفت بود و گل‌های زرین مروارید نشان روی آن دوخته شده و کلاه اسقفی او نیز به همین شکل زینت یافته بود.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۰۵

سرود نیایش با ارگ دستی همراهی می‌شد، این آواز بیشتر به زوزه شباهت داشت تا به آوائی هم‌آهنگ. پس از پایان گرفتن مراسم مذهبی به محل میهمانی رفتیم که از ما بسیار صمیمانه استقبال کردند. ابتدا از میان دالانی با سقف ضربی و باغی زیبا گذشتیم تا وارد جایگاهی که با سلیقه ایرانی‌ها تزئین یافته بود شدیم، در اینجا به ما تعارف کردند که بر زمین بنشینیم.

سفره‌هائی زربفت در برابر ما پهن کردند و بر آن انواع میوه و شیرینی چیدند. اولین نوشیدنی که سفرازبک به ما تعارف کرد مزه‌ئی شبیه براندی داشت.

پس از آنکه شیرینی‌ها را برچیدند، رومیزی‌های کتان‌ی گونه‌گون نقشی گسترده که ساخته هندوستان و از بهترین نوع اینگونه سفره‌هاست، آنگاه انواع غذاهائی را که به طرز مناسب تهیه شده بود از قبیل گوشت گاو، خوک، گوسفند و مرغ بر آن نهادند. پس از صرف غذا سفره به همان ترتیب بر جا بود که ما را از میان محوطه‌ئی دیگر به تالاری در باغ هدایت کردند. سقف اینجا را با شیوه‌ئی هنرمندانه و گنبدی ساخته بودند. به دیوارها تابلوهای نقاشی مربوط به لباس زنانه اقوام و ملل مختلف آویخته بود و در میان تالار حوضی از سنگ مرمر به چشم می‌خورد که گل‌های زیادی بر آب آن ریخته و اطرافش را کوزه‌های شراب از شیشه، طلا و نقره چیده بودند.

کف تالار با قالی مفروش بود و دورتادور آن را مخده‌های رنگارنگ از مخمل که گل‌های زرین و سیمین بر آن دوخته شده بود، گذاشته بودند و به ما تعارف کردند که بر روی آن‌ها بنشینیم. دوباره شیرینی و میوه آوردند، رقاصان و مطربان به میان آمدند، اسقف کلیسا و دو کشیش دیگر نیز وارد شدند. اسقف ردائی ارغوانی از پشم گوسفند آنقره به تن داشت ولی دیگران بالاپوشی بلند پوشیده بودند و باشلق به سر داشتند. آنان کنار ما نشسته و با رفتار خود نشان دادند که از دیدن ما خشنودند. برادران حاکم برای اینکه موجبات خوشحالی و سرگرمی ما را فراهم

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۰۶

سازند شخصا شروع به نواختن کردند.

الیاس بک که مردی سرحال و خوش طبع بود (به همین سبب نیز مورد توجه شاه بود و این امر موجب شده بود که او را ختنه کنند، شرح این ماجرا در جایی دیگر خواهد آمد) ابتدا شروع به نواختن تامرا (به عود ایرانی گفته می‌شود) کرد. سپس با ریختن آب در هفت کاسه چینی، آن‌ها را طوری میزان کرد که با زدن دو چوب کوچک بر بدنه‌شان، نوایی چون نوای عود برخاست. برادر بزرگتر یعنی سفرازبک اظهار کرد که می‌تواند موسیقی دیگری اجرا کند. او آن روز هنر خود را نشان نداد، در عوض برخاست و دو سینی بزرگ چوبی که روی آن‌ها تعداد زیادی لیوان بلور چیده شده بود آورد و با دو پسر بچه که لیوان‌ها را حمل می‌کردند به دوره افتاد و به حاضران شراب تعارف کرد که به سلامتی شاه صفی بنوشند.

وقتی که روز را چنین شاد و خوش به سر آوردیم، ما را به دالان زیبای دیگری در باغ بردند، جایی که سفره را برای شام با غذاهایی چون مرغ بریان، ماهی پخته و سوخاری و خاگینه، میوه‌های صحرا و باغ و دیگر خوراکی‌های لذیذ آماده ساخته بودند. در چند جای باغ چراغ و مشعل‌های بسیاری کار گذاشته بودند که محوطه را روشن می‌کرد. دوباره بر زمین نشستیم و به سبب کمی اشتها اکثر غذاها دست-نخورده باقی ماند. هنگامی که سرانجام پس از آن پذیرائی کامل و مفصل به سوی خانه خود روانه شدیم، الیاس بک همراه چند تن دیگر با چراغ بادی و مشعل تا درون منزل ما را بدرقه کرد و در آنجا با نوشیدن شراب لول و مست شد. در جلفا از ما چنان پذیرائی باشکوهی کردند و چنان به ما خوش گذشت که نظیر آن را ندیده بودیم، حتی در محضر شاه نیز این چنین خشنود و خرسند نبودیم.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۰۷

روز بیست و پنجم همین ماه، بازرگانان انگلیسی سفرا و اعضای کمیته را به یک مهمانی دعوت کردند. محل ضیافت نه‌چندان دور از میدان، نزدیک بازار قرار داشت و ساختمانی زیبا دارای اطاق‌های بسیار و باغی دلگشا بود، ابتدا در تالاری باز که مطابق سلیقه ایرانی آراسته شده بود با شیرینی و میوه و براندی پذیرائی شدیم و فراموش نکردیم که باده را به سلامتی بزرگان وطنمان بنوشیم. هنگام نوشیدن می یکی از خدمه تجار انگلیسی با سمبالوی خوش‌آهنگی چند قطعه موسیقی اجرا کرد. پس از صرف غذا برای شادی و خوشی ما سرگرمی دیگری ترتیب دادند.

ما را به راهروئی در باغ بردند، شیرینی‌های خوش‌مزه اعلا را در کنار بهترین نوع شراب چیده بودند، از آنجا که می‌دانستند ما رقص رقاصه‌های ایرانی را چندین بار دیده‌ایم، تعدادی رقاصه هندی را برای دادن نمایش دعوت کرده بودند. شش زن جوان هندی که شوهران چند تن از آن‌ها نیز در گروه نوازندگان و بازیگران بودند وارد شدند. چهره آنان گندمگون و اعضای بدنشان ظریف بود. گردن‌بند طلا و مروارید به گردن و گوشواره در گوش داشتند، همچنین سنجاق سینه نقره‌ای و سگک‌های بزرگ طلائی برای بستن بعضی از تکه‌های لباس به یکدیگر، الگوهای آنان بعضی از مروارید بود، تعداد زیادی انگشتری بر انگشتانشان دیده می‌شد، از آنجمله بر انگشت شست آنان انگشتری بزرگ نقره‌ئی دیده می‌شد که روی آن فلز صیقل‌خورده‌ئی به رنگ روشن به بزرگی یک سکه تالر آلمانی نصب شده بود و آن را به جای آینه به کار می‌بردند. لباس‌شان جلوه‌ای شگفت داشت و از پارچه ابریشمین نازکی دوخته شده بود که تقریباً تمام بدن از پشت آن نمایان بود، ولی زیر دامن‌شان شلوار چسبانی به‌پا داشتند. تعدادی از آن‌ها کلاه مخصوصی بر سر گذاشته و تعدادی دیگر سرشان را فقط با نواری از پارچه نازک بسته بودند از شانه

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۰۸

آنان دستمال‌های بلند ابریشمین زردوزی شده تا نزدیک مچ پایشان آویزان بود. این دستمال‌ها را هنگام رقص به دو طرف بدن خود می‌نواختند. بر مچ‌هایشان نوارهای قشنگ و تعدادی زیاد خلخال برنجی بسته بودند و هنگام رقصیدن در شیوه قدم برداشتن آن‌چنان ماهر بودند که در موقع لزوم با بهم‌زدن خلخال‌ها ضربی پدید می‌آوردند که می‌توانست جایگزین موسیقی شود. در دست

چارپانه نیز داشتند که با بهم زدن آن‌ها به یکدیگر آهنگی ضرب‌دار به گوش می‌رساندند. برخی از رقاصه‌ها با پای برهنه و برخی با کفش‌های غریب و کم‌نظیر قدم برمی‌داشتند. آلات موسیقی آنان عبارت بود از طبل هندی، سنج ایرانی، تنبک و فلوت. طبل هندی یک ساعد درازا دارد و باریک است و چون کوزه می‌نماید. بدنه این طبل هموار و یک‌اندازه نیست و به همین دلیل وقتی که آن را از دو طرف با زدن دست به صدا درمی‌آورند، آوای ضرب یک چهارم از آن برمی‌خیزد. چون باید طبل را از دو طرف و فقط با دست بنوازند، با تسمه‌ای از گردن در جلوی بدن خود آویزان می‌کنند.

رقاصان به هنگام رقص با پاها، دست‌ها و تمام بدنشان حرکات ماهرانه و شیفته‌کننده و کم‌نظیری نمایش می‌دادند و گاه‌گاه در برابر یکی از تماشاگران با حرکتی که ضمن آن دست خود را به معنای دریافت انعام دراز می‌کردند، می‌رقصیدند. بهر حال رقص آنان به مراتب زنده‌تر، ظریف‌تر و شادکننده‌تر از رقص رقاصه‌های ایرانی بود.

به من گفته شده بود که رقاصه‌ها و بازیگران هندی معمولاً- به موازین اخلاقی پای‌بند نیستند و چنانچه از آنان درخواست شود، رقص‌ها و حرکات شهوانی را بدون احساس قبح و شرم در حضور تماشاگران به نمایش می‌گذارند. خود من چند تابلو نقاشی از چنین اعمال قبیح جنسی را به دست آوردم که دیدن آن‌ها افراد مقید به اخلاق و بانجابت را ناراحت می‌کند. این موضوع را از این جهت می‌نگارم که آدمیان متوجه شوند که چگونه شیطان ننگ در فرزندان کفر نفوذ می‌کند و بی-

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۰۹

اعتنائی به اخلاق و شرف را در آن‌ها پرورش می‌دهد.

اواخر شب انگلیسی‌ها با تعداد زیادی سوار و چراغ ما را تا اقامتگاه بدرقه کردند.

وقتی که شاه و نزدیکان او توسط سفرازبک ارمنی دریافتند که سفرا در ضیافت‌های خود با خوراکی‌های مخصوص از جمله پاته گوشت، شیرینی و غیره از مهمانان پذیرایی می‌کنند، اظهار تمایل کرده بودند که غذاهای مجلسی مزبور را ببینند، سفرا نیز با کمال میل پذیرفتند و به آشپزخانه کمیته دستور دادند چند نوع غذای رنگارنگ تعارفی تهیه کند. این غذاها فوراً مهیا و به حرم‌خانه شاه فرستاده شد که برای آن‌ها بسیار جالب بود، اما نمی‌دانم خورده هم شد یا خیر؟

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۱۱

فصل بیست و یکم- شرح مراسم شکار که در آن سفرا به دعوت شاه حضور داشتند و شکار ویژه شاه که زنان حرمسرا نیز در آن شرکت کردند و درباره سخاوت و آزادگی شاه

بامداد پگاه روز هفدهم اکتبر تعداد زیادی اسب برای سواری و شتر برای حمل بار به حیاط اقامتگاه سفرا آورده شد. سفرا با ملازمان خود یک گروه سی نفره تشکیل دادند و به راه افتادند، میهماندار ما را به میدان وسیعی در نزدیکی شهر برد. در اینجا شاه به اتفاق خوانین و بزرگان مملکت و چند صد سوار به سوی ما آمد.

او تن‌پوشی سیم‌بفت در برداشت و دستارش را با یک دسته پر مرغابی وحشی آراسته بود. تعداد زیادی اسب زیبا که زین و برگ‌شان از طلا بود به همراه داشت. شاه با تکان دادن سر، صمیمانه به سفرا سلام کرد و به آن‌ها اجازه داد که در دست چپ او اسب برانند.

خوانین، بزرگان و نوکران پشت سر شاه بودند و هنگام سواری نظم و ترتیب معینی نداشتند، بلکه به طور درهم و برهم حرکت می‌کردند. منجم شاه نیز با او بود، وی اکثر اوقات همراه شاه است و باید او را قبلاً از ساعات سعد و نحس آگاه کند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۱۲

در آن روز سه مایل راه پیمودیم تا به دهکده‌ئی ارمنی‌نشین رسیدیم. در طول راه شاه چند بار اسب و یک بار نیز لباس خود را

عوض کرد، این کار را هر روز تا پایان مراسم شکار تکرار می‌کرد.

شکار آن روز توسط بازهای شکاری انجام گرفت. بازها به دنبال درنا، مرغابی غاز وحشی و کلاغ و پرندگان که شکاربانان پرواز می‌دادند، به هوا برمی‌خاستند و شکارشان می‌کردند. ظهر به دهکده‌ئی رسیدیم که از پیش چادرهای رنگارنگ بسیار در آنجا برپا کرده بودند که بسیار جالب و تماشائی بود. خوانین شاه را تا درون خانه زیبائی همراهی کردند و چند لحظه بعد سفرا با افراد سرشناس مملکت به همان خانه، کنار سفره هدایت شدند. بنابراین معمول مهمانان ابتدا میوه و شیرینی صرف کردند، آنگاه انواع غذاهای رنگارنگ بر زنبه‌های زرین سر سفره آوردند. غذا در ظرف‌های مخصوص طلا برابر مهمانان نهاده شد.

روز هجدهم همین ماه پیش از طلوع آفتاب شاه به ما خبر داد که فقط همراه با چند تن می‌خواهد برای به دام انداختن مرغابی برود و از سفرا خواهش کرد که علاوه بر خود حداکثر یک نفر را با خود همراه بیاورند تا مرغابی‌ها بر اثر سر و صدای افراد فرار نکنند. سفرا تنها سوار بر اسب روانه شدند. اندکی پس از فرارسیدن روز کاروان حرکت کرد و دیگران نیز به آن‌ها پیوستند. بیش از این راهروئی مخفی در زیرزمین حفر کرده، جلوی آن دانه پاشیده و بدین ترتیب هشتاد مرغابی را به دام انداخته بودند. شاه پره‌های چند تا مرغابی را به دستار خود فرو کرده بود و به هر یک از سفرا نیز دو پر اعطا کرد تا به کلاه خود نصب کنند، آنگاه به صحرا تاختند و توسط باز شکاری چند پرنده دیگر نیز شکار کردند. ناهار در همان دهکده صرف شد.

نوازندگان درباری انتظار شاه را می‌کشیدند و او بسیار شاد و خوشحال می‌نمود.

حوالی شب، شاه سفرا و چند تن دیگر که جمعا شش نفر می‌شدند برای شکار غاز وحشی به محلی حدود نیم مایلی دهکده رفتند. وقتی که به آنجا رسیدند شاه و سفرا و همراهانش از اسب پیاده شدند و به طرف کلبه‌ئی دراز که از خشت ساخته

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۱۳

بودند رفتند. پشت این کلبه در کنار نهر کوچکی، توری پنهان از چشم گسترده شده بود، زیرا غازهای وحشی طبق معمول بایستی در این مکان فرود می‌آمدند. همه افراد کلبه مذکور گرد شاه جمع شدند و کنار دیوار نشستند و چند بطری شراب نوشیدند، وقتی که تا نزدیکی‌های شب منتظر ماندند و پرنده‌ای به آنجا نیامد، همگی دوباره به اقامتگاه شبانه بازگشتند. شاه فرستادگان را به شام دعوت کرد، ظرف‌های طلا- از قرمه گوسفند پر بود. کاسه بزرگی پر از ماست ترش گوسفند، ظرفی دیگر از پنیر نیز به چشم می‌خورد. در چند ظرف لیموترش، میوه‌های تازه و مربا گذاشته بودند.

روز بعد شاه ترتیب شکار وحش را داد و سفرا و تمام همراهان را با خود برد. تعداد زیادی باز شکاری، سه یوزپلنگ تربیت شده و چند سگ در این شکار شرکت داشتند. پس از آنکه راه نسبتاً زیادی پیمودیم و شکاری نیافتیم، ما را به باغ وحش بزرگی که محیط آن برابر با یک مایل بود، بردند. این مکان را هزار جریب می‌نامند، یعنی جایی که می‌توان به اندازه یکهزار سطل بذر در آن کاشت.

این باغ وحش با دیوارهای بلند به سه بخش تقسیم شده بود. در قسمت اول گوزن، خرگوش و روباه، در دومی آهو و در سومی وحشی که آن را گورخر می‌نامند نگهداری می‌شد. شاه ابتدا یوزپلنگ‌ها را دنبال آهو دواند که توانستند سه رأس از آن‌ها را شکار کنند. هنگامی که به قسمت گورخرها رفتیم و یکی از آن‌ها را آرام و ایستاده دیدیم، شاه سفیر بروگمان را نزد خود خواند و از او خواست که با تپانچه خود تیری به گورخر شلیک کند ولی تیر بروگمان خطا رفت. شاه در حالی که می‌خندید تیر و کمان خود را به دست گرفت و چهار نعل به دنبال گورخر دیگری تاخت

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۱۴

و تیری به تهیگاه، سپس تیر دیگری در میان پیشانی و چند تیر بر نقاط دیگر بدن گورخر نشانند.

انسان به چشم خود می‌دید که شاه از به کار بردن تیر و کمان و شمشیر به طور ماهرانه‌ای آگاهی دارد و شایسته حمل این

جنگ‌افزارهاست، او هیچگاه هنگامی که بر اسب نشسته بود تیر نمی‌انداخت، بلکه زمانی شکار را هدف قرار می‌داد که حیوان به سرعت بتازد و سرعتش با سرعت اسب شاه برابر باشد، در این حالت بود که شاه از کمان خود استفاده می‌کرد و تیر را به هدر نمی‌داد. او هنگامی که گور-خری را ایستاده و آرام دید که نمی‌خواست از جایش حرکت کند، پیاده خود را به حیوان رساند و شمشیرش را از میان کمر تا وسط شکم شکار فرو کرده و ضربه دیگری را به گردن گورخر وارد آورد، سپس یکی از خوانین شمشیر از گردن گورخر در آورد و به فرق سر حیوان فروبرد. بعد از این ماجرا همگی به اتفاق چند تیرانداز به محلی واقع در میان باغ وحش که شکارهای زیادی در آن جمع بودند، رفتیم. هنگام رفتن به آنجا برای دو نفر از تیراندازان شاه که تفنگ‌های لوله دراز او را حمل می‌کردند واقعه‌ئی رخ داد. تیرانداز جوان‌تر به دستور شاه گلوله‌ای به طرف یک گورخر که تیری بر بدن او نشسته بود شلیک کرد، تیرانداز مسن‌تر که نمی‌خواست افتخار کشتن حیوان نصیب همکار جوان او شود، باعجله به سوی گورخر تیر خورده رفت و شلیک کرد، لکن تیرش خطا رفت و از این جهت مورد تمسخر دیگران قرار گرفت. پس از آنکه شاه اندکی از محل حادثه دور شد این شخص از شدت ناراحتی با شمشیر انگشت شست تیرانداز جوان را قطع کرد. جوان زخم‌خورده نزد شاه رفت و ماجرا را به او بازگفت، شاه دستور داد که سر عامل این جنایت را برایش بیاورند ولی به سبب شفاعت یکی از همراهان، زندگی را دوباره به او بخشید و قرار شد که به جای سر هر دو گوش او را قطع کنند. مجری فرمان عمداً گوش‌های مجرم را تا نیمه برید ولی مرتضی قلی خان یکی از سران نظامی بزرگ، که متوجه این

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۱۵

موضوع بود سواره بازگشت، از اسب پیاده شد و با چاقوی خود گوش او را از ته برید. ما تعجب کردیم که چطور خوانین شاه یا شاهزادگان از اینکه وظیفه جلادان را انجام می‌دهند از کرده خود شرم نمی‌کنند.

در محلی که گفته می‌شد حیوانات جمعند، محوطه دیوار کشیده‌ئی مانند صحنه نمایش وجود داشت که شاه و همگی در آنجا مستقر شدیم. ابتدا شیرینی تعارف کردند و چند با جام شراب را دور چرخاندند، سپس سی و دو رأس گورخر را به درون محوطه راندند. اول شاه چند تیر با کمان و شمشال به جمع آنان انداخت و سپس هر کس که مایل بود به طرف آن‌ها تیراندازی می‌کرد. به بدن بعضی از گورخرها ده تیر و یا بیشتر اصابت کرد، این‌ها وقتی که به سایر هموعان خود که سالم بودند تنه می‌زدند با یکدیگر درگیر می‌شدند و همدیگر را گاز می‌گرفتند.

پس از آنکه بخشی از این سی و دو گورخر با تیر و بخشی با شمشیر از پای درآمدند، نوبت آمدن آهوها به صحنه رسید، تعدادشان سی رأس بود که بر آنان نیز همین ماجرا رفت. سپس تمام حیوانات کشته شده را کنار یکدیگر مقابل شاه قرار دادند که بعداً به آشپزخانه شاهی انتقال یافتند.

کرک یرک یا رئیس دربار شاه به نام محمد علی بیگ که چندین ساعت در حضور شاه مشروب نوشیده بود مست شد و شروع به بلند حرف زدن کرد. شاه به دو نفر از ملازمان خود دستور داد که او را بر اسب نشانند و از آنجا دور کنند ولی او از سوار شدن سر باز زد و خواست فرار کند که شاه به سوی او رفت و بازویش را

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۱۶

گرفت و به طرف اسبش راند. رئیس دربار با جملاتی خشونت‌آمیز و موهن شاه را کنار زد. شاه با بیانی ملاطفت‌آمیز به او تعارف کرد که بر اسب نشیند ولی هنگامی که از سوار شدن خودداری کرد شاه شمشیر خود را به نشانه تهدید از نیام کشید. در اینجا رئیس دربار فهمید که ممکن است سر خود را ببازد، بنابراین شروع کرد به شیون و زاری و سبب شد که دیگران نیز وحشت کنند و به فکر سرنوشت تلخ محمد بیگ بیفتند، زیرا گرچه رئیس دربار مورد مرحمت و توجه خاص شاه بود، ولی همه می‌دانستند که اگر شاه عصبانی شود رحم نمی‌شناسد و در این باب نمونه‌های خونینی به یاد داشتند، ولی این بار تمام ماجرا همچون یک شوخی بود؛

آن گاه که ترس و وحشت پای رئیس دربار را که از نشئه می سنگین شده بود، سبک کرد، دریافت که نباید وقت را تلف کند، بنابراین سوار بر اسب شد، از مخمصه گریخت و شاه با لبی خندان دوباره بازگشت.

روز بیست و یکم این ماه صبح زود شاه پیکی را نزد ما فرستاد تا خبر دهد برای شکار کبوتر همراه او برویم. ما را به برج مدور بلندی بردند که بر دیوار در و نیش سوراخ‌هایی بود که بیش از یک‌هزار کبوتر در آن‌ها آشیانه داشتند. به هر نفر یک چوبدستی دادند که شبیه چنگال بود. ما به اتفاق شاه با این وسیله به راهروی برج رفتیم و مقابل پنجره‌های آن ایستادیم. در اینجا ترومپت زنان ما شروع کردند به راه انداختن سر و صدا و هیاهو که ناگهان چندصد کبوتر از سوراخ‌ها به بیرون پریدند و اکثرشان با ضربه‌های شاه و دیگران از پا درآمدند، با فرونشستن هوس شاه به شکار و کشتار کبوتران، مراسم شکار نیز پایان گرفت و دوباره به شهر اصفهان بازگشتیم.

پیش از رسیدن به شهر، شاه ما را به باغ بزرگ و زیبایی به نام چارباغ برد که نظیر آن را هیچگاه در ایران ندیدیم. در اینجا مجدداً مورد پذیرائی قرار گرفتیم.

هنوز به اقامتگاه سفرا نرسیده بودیم که شاه بیست غاز وحشی و بیست کبوتر برایمان

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۱۷

فرستاد که اینها به تندی سوی خانه‌های ارامنه پرواز کردند. پس از چند روز دیگر شاه دوباره به شکار رفت و این بار زنان حرمسرا همراه وی بودند. چند ساعت قبل از حرکت، جارچی در کوچه و خیابان‌های مسیر شاه و حرمخانه او جار می‌زد و واهالی تا زمانی که کاروان از آنجا دور نشده بود اجازه بیرون آمدن از خانه نداشتند.

در ایران رسم است، هنگامی که شاه با زنان حرم خود بیرون می‌رود، هیچ کسی در خیابان یا از فاصله پرتاب یک تیر توپ مجاز به دیدن آن‌ها نیست و گرنه مانند سگی او را هدف تیر قرار می‌دهند؛ گرچه زنان شاه همگی در کجاوه‌های بسته بر پشت شتر می‌نشستند و دیده نمی‌شدند.

شاه به اتفاق درباریان نیمساعت جلوتر حرکت می‌کرد، زنان با خواجگان بعداً دنبال او می‌رفتند. زمانی که به شکارگاه می‌رسیدند، زنان سوار بر اسب می‌شدند و مانند مردان از تیر و کمان و بازشکاری استفاده می‌کردند. تمام مردان و نوکران شاه در فاصله ربع مایل از زن‌ها دور بودند تا قادر به دیدن آن نباشند. ظرف این مدت مردان نیز به شکار مشغول می‌شدند و انتظار می‌کشیدند، تا زنان حرم به محل استقرار خود بازگردند و توسط یکی از خواجه‌ها به آنان دستور بازگشت داده شود.

شاه روز ششم نوامبر از این شکار به دار السلطنه اصفهان بازگشت. او مانند درباریان خود آن‌چنان مست بود که قادر نبود خود را پشت اسب نگاه دارد، شاه هنگام بازگشت به اصفهان به اتفاق خوانین خود بر روی پلی نزدیک چارباغ اطراق کرد و شراب زیادی نوشید. زمانی که شراب اثر خود را بخشید، شاه از فرط خوشی شمشیر از غلاف کشید و بالای سر خود چرخاند. همراه این کردار شاه،

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۱۸

خوانین شروع به خواندن و رقصیدن کردند و شاه را از این عمل آنان چنان خوش آمد که به بعضی از آن‌ها هدایائی مرحمت کرد. با اینکه شاه مردی خشن و سفاک بود، لکن هنگام شادی و خوشحالی به‌خصوص وقت نوشیدن شراب بسیار دست و دل‌باز می‌شد و آن‌قدر به اطرافیان خود هدیه و پول می‌بخشید که بعداً احساس پشیمانی می‌کرد.

هشت روز بعد واقعه دیگری رخ داد. شاه بار دیگر به باده‌نوشی نشست، پس از صرف غذا دستور داد ظروف بزرگی را پر از شراب کنند و برابر صدر اعظم بگذارند. ساروتقی که شرابخوار نبود اظهار داشت که حتی اگر به بهای از دست

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۱۹

دادن جاننش هم تمام شود آن را نخواهد نوشید. شاه شمشیر از نیام کشید و کنار ظرف شراب گذاشت و گفت یا باید شراب را تا آخر بنوشد یا اینکه خونس را خواهد ریخت. صدر اعظم که در گفته شاه اجبار و زور دید، حاضر شد که شراب را بنوشد و حتی کمی از آن نوشید ولی از شاه خواست که به او وقت دهد. وقتی که شاه صورت خود را از او برگرداند و مشغول گفتگو با دیگری شد، صدر اعظم به آهستگی از آنجا رفت و خود را پنهان کرد. شاه از این موضوع ناراحت شد، به او گفتند که همه جا را گشته‌اند ولی موفق به یافتن صدر اعظم نشده‌اند. شاه در عوض دستور داد که جام شراب را به یکی از خواجه‌های حرمسرا بدهند تا بنوشد، وقتی که او نیز برای عذر خواستن نزد شاه آمد و اظهار کرد که مدت‌هاست شراب نخورد و حتی نوشیدن آن را ترک کرده و اگر بنوشد منجر به مرگش خواهد شد؛ شاه همان‌طور که نشسته بود ضربه‌ای با شمشیر به پای مخنث بیچاره زد. مهتر شاه نیز که می‌خواست از کشته شدن خواجه جلوگیری کند ضربتی به دستش وارد شد، وقتی که هر دو نفر زخم‌خورده از جلوی شاه فرار کردند، شاه که نمی‌خواست جام شرابی را که دستور داده بود زیردستانش بنوشند همان‌طور پرمماند، پس آن را به طرف یکی از غلام بچه‌هایش که فرزند خان قندهار بود دراز کرد و از این پسر بچه زیبا پرسید که آیا می‌تواند تمام شراب درون جام را سربکشد؟ پسر بچه پاسخ داد:

از بنیه و نیروی خود برای نوشیدن این شراب آگاه نیست، ولی مایل است نهایت کوشش خود را برای اجرای فرمان شاه به عمل آورد. سپس در مقابل شاه زانو زد و تا آنجا که وقت اجازه می‌داد چند بار جام را به لب برد و جرعه‌ئی نوشید. نوشیدن شراب و صحبت‌های دوستانه شاه عواطف غلام بچه را تلطیف کرد و به او شهامت بخشید، به طوری که از جای برخاست و خود را به گردن شاه آویخت و به زبان ترکی گفت:

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۲۰

«خداوند محض خاطر من به شاه عمر طولانی عطا فرماید»

شاه را از این سخن چندان خوش آمد که دستور داد از خزانه شاهی یک شمشیر با نیام، قبضه و کمر بند جواهر نشان که بهای آن تخمیناً چند صد تومان بود برای پسر بچه بیاورند و بدین ترتیب وی را مفتخر و رهین منت خود کرد.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۲۱

فصل بیست و دوم- درباره ضیافت صدر اعظم و دیدنی‌های آن و ماجرای ختنه کردن الیاس بک ارمنی

روز نوزدهم نوامبر اعتماد الدوله، صدر اعظم، ضیافتی به افتخار سفرا در یک تالار باشکوه که از لحظه ورود زیبایی آن چشم را خیره می‌کرد، ترتیب داد.

در میان محوطه جلوی تالار حوض بزرگی بود که آب از میان چند فواره به بلندی قد یک انسان فوران می‌کرد. بر بالایی دیوارهای تالار اصلی، مانند خانه سفرا، یک تعداد زیادی تابلو از لباس‌های زنانه متعلق به ملل مختلف و نیز نقاشی‌های اروپائی آویخته بودند. پائین دیوارها آئینه کاری شده بود، به این ترتیب که چند صد قطعه آئینه کوچک را کنار هم به طور منظم و هنرمندانه نصب کرده بودند و هر کس که میان تالار نشسته بود در یک آن می‌توانست تصویر خود را در تعداد بسیاری آئینه مشاهده کند. نظیر این آئینه کاری، و شاید هم زیباتر از آن را گویا شاه در کاخ خود بر دیوارها و سقف تالاری در کنار اطاق همسرانش دارد که کار دست نیست و باید چیز دیگری جز آینه باشد.

غذاهائی که بسیار خوب تهیه شده بود درون ظروف نقره‌ئی قرار داشت.

در اثنای صرف غذا مطربان شاه با رقاصه‌ها منتظر ایستاده بودند. آن‌ها هنگام رقص

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۲۲

عملیات حیرت‌انگیزی نیز انجام می‌دادند. یکی از آن‌ها کاسه‌ئی را به بلندی حدود یک ساعد در جایی از صحنه گذاشت، لحظه‌ئی از روی آن به اطراف پرید و به یک چشم بر هم‌زدن، کاسه را میان دو پای خود گرفت. او آن‌چنان به این طرف و آن طرف می‌پرید و خود را به زمین می‌زد که گوئی اصلاً کاسه‌ای میان پاهایش نگرفته، سپس همین‌طور رقص کنان دوباره با مهارت خاص کاسه را سر جای اولش گذاشت و به رقصیدن ادامه داد.

این قجه‌ها نه فقط موجبات سرگرمی و تفریح مهمانان را فراهم می‌کنند، بلکه برای انجام کارهای دیگر نیز آماده به خدمت‌اند، زیرا میزبان از میهمانان خود می‌خواهد که برای اطفای شهوت و تفریح بیشتر از وجود این زن‌ها استفاده کنند. میزبان به این موضوع اهمیت زیادی می‌دهد و به همین جهت همه‌جا، در ضیافت‌های افراد سرشناس در کنار مطربان و بازیگران چنین رقاصه‌هائی نیز حضور دارند، به جز اردبیل که مکانی مقدس است و شاه عباس بزرگ دستور داده بود تمام روسپیان را از شهر بیرون کنند.

میزبان در کنار نوشاندن شراب به میهمانان، از آن‌ها می‌خواهد، تا در صورت تمایل از نزدیکی با رقاصه‌های مورد پسند خود لذت ببرند، بنابراین اگر کسی بخواهد می‌تواند فاحشه مورد نظر خود را به اطاقی که از قبل جهت این کار آماده شده، ببرد و پس از انجام کار دوباره بدون احساس شرم در برابر دیگران به جای خود بازگردد و رقاصه نیز به رقص خود ادامه دهد. اما اگر میهمان مایل به چنین عملی نباشد به میزبان تعظیم می‌کند و بدین ترتیب مراتب تشکر خود را از تعارف او ابراز می‌دارد.

روز بیست و نهم همین ماه دو برادر محترم ارمنی یعنی سفرازبک و الیاس بک برای ملاقات سفرا آمدند و تعریف کردند که هر دو نزد شاه صفی دارای قرب و منزلت‌اند. همچنین پدرشان مورد توجه شاه عباس بزرگ بوده و موقعیتی همتای آنان داشته است. آنچه درباره الیاس بک گفته می‌شود، از یک شوخی وحشتناک

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۲۳

حکایت می‌کند که انسان را به تأمل و تفکر وامی‌دارد:

شاه یک زمان که حالی خوش داشته، برای اینکه مراجع خاص خود را به الیاس بک نشان دهد از او می‌خواهد که به دین محمدی (ص) بگردد و بگذارد که او را ختنه کنند. الیاس بک در پاسخ از سر شوخی می‌گوید، «این کار زمانی انجام خواهد شد، الحال شاهنشاه از سر شوخی چنین فرمانی صادر می‌فرمایند». موضوع به دست فراموشی سپرده می‌شود، تا اینکه شاه به مناسبت خاصی کسی را نزد الیاس بک می‌فرستد و با توجه به شوخی گذشته از او می‌خواهد که ختنه‌اش کنند، الیاس بک از فرمان شاه سرباز می‌زند ولی بالاخره او را به زور ختنه می‌کنند، اما الیاس بک باطنا یک مسیحی متعصب باقی می‌ماند. او با اینکه طبیعتاً انسانی شاد و سرحال به نظر می‌رسد ولی هنوز از ته قلب از این موضوع ناراحت و دژم است.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۲۵

فصل بیست و سوم- درباره شاه و دیگر بزرگان، هدایائی که به سفرا و چند تن از ما اعطا شد و آخرین بارعام

روز دوم دسامبر عباسقلی بک میهماندار هدایای شاهانه را به شرح زیر برای ما آورد:

۱- برای هر یک از سفرا یک رأس اسب با یراق و دهنه، بر زین و برگ روکشی ضخیم از طلای ناب کشیده و دهنه و سربند را با گلوله‌هائی از طلا تنگ در کنار هم آراسته بودند. اسب سفیر بروگمان سلامت نبود.

۳- دو دست لباس زربفت از بهترین بافته‌های ایران با متعلقات آن یعنی دستار و میان‌بند زیبا.

۴- یکصد و پنج قواره پارچه ابریشمین گوناگون مانند اطلس دمشقی و دارائی، پارچه‌های کتانی و پانزده قواره از انواع پارچه‌های دیگر.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۲۶

دویست تومان که برابر با سه هزار و سیصد و سی و سه تالر است، جهت هزینه سفر فرستاده شد که سفیر بروگمان آن را نزد خود نگه داشت و بعداً بخشی از آن را به افراد عادی کمیته که نیاز مبرم داشتند داد و قسمت دیگر از این مبلغ را به دوستان ارمنی به عنوان مرحمتی و انعام بخشید.

هدایای شاهانه به اعضای کمیته عبارت بود از پنج جقه اطلس و پنج جقه دارائی برای مقامات بعد از سفر در کمیته، به این جقه‌ها گل‌های رنگارنگ و طلائی بافته شده بود. به هر کدام از اصیل‌زادگان و نجبای عضو کمیته نیز یک جقه از پارچه زربفت اعطا شد، به اعضای پائین‌تر کمیته اصلاً چیزی داده نشد.

روز بعد یعنی سوم دسامبر، شاه برای آخرین بار آقایان فرستادگان را به اتفاق تمام اعضای کمیته برای صرف نهار دعوت کرد. شاه مانند دفعه پیش در تالار دیوان‌خانه با همان شکوه گذشته نشسته بود و مراسم صرف نهار نیز بدون کوچکترین تغییری مانند دفعه اول یعنی نخستین بار حضور، برگزار شد.

پس از صرف غذا سفر مجدداً وسیله سر میهماندار و قورچی‌باشی به سوی شاه هدایت شدند تا با او وداع کنند. شاه ضمن اعطای تذکره بازگشت به سفر دروذهای صمیمانه خود را به والا حضرت شلسویک هلشتاین ابلاغ کرد و وعده داد که با اعزام نماینده مخصوص خود به دربار آن شاهزاده در تحکیم روابط مودت آمیز بکوشد. فرستادگان با تعارفات محترمانه و شایسته به لحاظ دریافت تذکره و نیز ابراز تشکر از پذیرائی گرم و برخورد دوستانه شاه تالار را ترک گفتند و مجدداً سواره به اقامتگاه خویش بازگشتند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۲۷

امروز میهماندار با این خبر نزد ما آمد که قرارست شاه برای مدت هشت روز به کاشان مسافرت کند، حال اگر آقایان سفر مایل باشند می‌توانند همراه او بروند و از آنجا مسافرت خود را به آلمان ادامه دهند و یا به اصفهان بازگردند. ما کم‌کم خود را آماده سفر کردیم و روز دوازدهم مجدداً ضیافتی برای وداع ترتیب دادیم.

پس از صرف غذا مهمانان در میدان اسب دوانی گرد آمدند. در آنجا یکنفر نماینده بازرگانی از اهالی اسپانیا، که ولیعهد گوا در هندوستان وی را به عنوان نماینده خود در ایران تعیین کرده بود، نیز حضور داشت. این شخص یک یهودی ثروتمند بود که بین هندوستان و قسطنطنیه به تجارت اشتغال داشت.

ترومپت و طبل نوای دلنشینی سر داده بود. چندصد تن ایرانی و مرد و زن ارمنی روی دیوار خانه‌های اطراف میدان نشسته بودند تا این منظره جالب را تماشا کنند. دو حلقه در میدان قرار دادند تا هر کس که مایل باشد سواره از میان حلقه بگذرد. هر کس که موفق می‌شد بایستی به سلامتیش شراب نوشید. علاوه بر آن، به دستور سفیر بروگمان برای هر بار رد شدن اسب‌سوار از حلقه، به افتخار او یک تیر توپ نیز شلیک شود. موفقیت سواران و شلیک تیر توپ آنچنان پی‌درپی بود که پدر ژوزف مترجم دربار اظهار داشت، چون در قصر دار السلطنه اصفهان صدای شلیک توپ شنیده می‌شود، امکان دارد شاه از این موضوع ناراحت شود و چون مردی سفاک است، هر چیز بی‌اهمیتی او را غضبناک می‌کند. به همین سبب پدر ژوزف تقاضا کرد که محض خاطر عیسی مسیح (ع) کم‌تر هیاهو و شلیک کنند ولی بروگمان به خواست پدر ژوزف اعتنائی نکرد و چند لحظه دیگر به این بازی ادامه داد. بعداً دریافتیم که شاه از این موضوع و حتی موضوعات دیگر آنچنان از بروگمان ناراحت و عصبانی شده بود که اگر فرستاده شاهزاده‌ی هلشتاین و رئیس هیئت نمایندگی وی نبود، سرش را از بدن جدا می‌کرد. ضمناً شاه به سبب پیشامدی که شرحش در زیر می‌آید نیز

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۲۸

احساس می‌کرد که مورد اهانت قرار گرفته است:

واقعۀ آن روز چنین بود که یکی از افراد سطح پائین کمیته به نام لیون برنولدی از اهالی برابان بدون اجازه سفر با نمایندگان تجارتی هلند تماس گرفته و هدایائی دریافت کرده بود، بنابراین بروگمان دستور داد که او را تا زمانی که در اصفهان اقامت داریم به غل و زنجیر بکشند. این شخص توانسته بود خود را رها کند و به آلاکاپی یا بست خانه که در کاخ سلطنتی بود پناه برد. سفر ابتدا کسی را نزد شاه فرستادند و از وی تقاضای استرداد مجرم را کردند، شاه در پاسخ گفته بود که نه او نه هیچکس دیگر نمی‌تواند فردی را که حتی به شاه حمله کرده باشد پس از فرار به بست خانه پناهنده شود به زور از بست خارج کند، ولی چنانچه فراری چیزی دزدیده و با خود نگه - داشته باشد (عنوان دزد برای فراری ساختگی بود) می‌بایستی شیء مسروقه گرفته و پس داده شود. بروگمان جریان واقعۀ را که تا آن زمان مخفی داشته بود برای همگان آشکار کرد و مصمم شد لیون برنولدی را در کاخ شاهی با تیر بزند. از آنجا که

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۲۹

محتمل بود متهم شبانه از بست خارج شود و به جای دیگر برود (بروگمان یک ارمنی را به عنوان نماینده خود نزد برنولدی فرستاده بود که با توسل به حیلۀ از نقشه و تصمیم وی آگاه شود) بروگمان بیست نفر سواره و پیاده را مسلح کرد و اواخر شب آنان را با فانوس و مشعل به مقابل دروازه قصر شاهی فرستاد تا شخص فراری را زنده یا مرده از بست خانه بیرون بیاورند. بروگمان به خطرات ناشی از این کار که توسط سفیر کروسیوس به وی گوشزد شده بود و امکان داشت برای همه ما درد سر ایجاد کند اعتنائی نکرد. وقتی افراد بروگمان به مقابل دروازه کاخ رسیدند (شاید بیش از بیست نفر را برای این منظور جمع کرده بود) و حالت تعرضی به خود گرفتند و به هشدارهای نگهبانان قصر توجهی نکردند و حتی نسبت به شاه که از همه و سر و صدا بیدار شده بود و می‌خواست از وقوع جریان ناگوار جلوگیری کند نیز اعتنائی نشان ندادند، دروازه‌ای که اگر انسان از آن رد می‌شد، به آزادی می‌رسید و تا آنجا که مردم به یاد داشتند هیچگاه بسته نشده بود، به دستور شاه بسته شد. این کار آن‌چنان شاه را ناراحت و عصبانی کرده بود که روز بعد به مشاوران خود گفته بود که از دست آلمانی‌ها نمی‌تواند شب‌ها در آرامش و امنیت استراحت کند و اگر دستور نداده بود در بست خانه را ببندد اصفهان یا جای شاه بود و یا جای سفرای آلمانی.

بروگمان دیگر بار دست به عملی زد که سبب ناراحتی شاه شد، به این ترتیب که از ورود مأموران شاه به خانه دختران باکره ارمنی (که بسیار اتفاق افتاده است) جلوگیری کرد. جریان از این قرار بود که وقتی مترجم ارمنی بنام شوان (که مرد ابله‌ی بود) با ناراحتی نزد بروگمان آمد و شکوه کرد که در جریان بازدید مأموران

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۳۰

شاه از خانه دوشیزگان ارمنی، محبوبه عزیز او نیز به مخاطره خواهد افتاد، بروگمان به او پیشنهاد خطرناکی کرد و گفت در برابر مأموران شاه ایستادگی کند.

اگر چنین می‌شد خطر بزرگی در انتظار ما بود و بروگمان شاید هم همگی ما به دشواری زنده از ایران خارج می‌شدیم.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۳۱

دفتر دوم - شرح جدید سفر به ایران درباره امپراطوری و مردم ایران

اشاره

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۳۳

فصل اول - کلیاتی درباره کشور شاهنشاهی ایران، دار السلطنه اصفهان و دیدنی‌های درون و برون آن.

امپراطوری ایران که گویا نام خود را از پرسئوس یکی از قهرمانان یونان قدیم دارد، در گذشته امپراطوری پرشکوه و حکومت پادشاهی معروفی بوده است که فرمانروایان آن را پادشاهان بزرگ و یا به گفته بهتر شاه شاهان می‌نامیدند.

با چنین وضع پرشکوه و پرجلالی در این سرزمین دویست و سی سال پادشاهی برقرار بود، تا اینکه داریوش در آخرین نبرد خود با اسکندر در آربلا شکست خورد که به سقوط امپراطوری ایران انجامید.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۳۴

پس از این واقعه، ایران به سبب جنگ‌هایی، چه بین حکمرانان داخلی و چه با حکام خارجی، رو به ضعف نهاد و چند بار سقوط کرد و به زیر فرمان بیگانگان درآمد، تا جایی که حتی از اعراب نیز شکست خورد و زیردست آنان گردید و نام ایرانی را از خود برداشت و خویش را عرب نامید. ایرانی‌ها چند بار توانستند دوباره کمر راست کنند و تحت تسلط پادشاهان خودی قرار گیرند و مرزهای امپراطوری و پهنه حکومت خود را از نو گسترش دهند.

در حال حاضر از شمال تا باختر، تمام سرزمین‌هایش که بین دریای خزر و خلیج فارس یا سینوپرسیکو قرار دارد و سرزمین‌هایی که از خاور به باختر، یعنی از فرات (یا مرات‌سو) تا مرزهای قندهار گسترده است به امپراطوری ایران تعلق دارد.

در باختر دریای خزر پهنه فرمانروائی ایرانیان تا کوهستان‌های ارمنستان کشیده شده و از نیمه دریای خزر به طرف خاور تا رودخانه کورکان (در قدیم اوکسوز نامیده می‌شد) نیز، از آن ایران است، که بر کرانه شمالی آن ازبک‌ها یا تاتارهای بخارا نشسته‌اند و به شاه ایران خراج می‌پردازند.

اصفهان کمی پیش از زمان تیمور لنگ سپاهان نامیده می‌شد ولی من بدون اینکه تفاوتی در آن‌ها بینم اسپاهان و گاه اصفهان نیز شنیده‌ام. این شهر بر دشت

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۳۵

همواری قرار دارد، رشته کوه‌هایی را می‌توان در سه یا چهار مایلی شهر دید. محیط اصفهان با دهکده‌های اطراف آن برابر هشت مایل آلمان است، زیرا اگر کسی در یکروز دور شهر اسب براند مسافتی بیشتر از آنچه که اشاره شد نمی‌تواند بپیماید. حصار دور شهر نامناسب و فقط از گل ساخته شده است. پائین حصار شش ساعد و بالای آن فقط به اندازه یک پا قطر دارد. باروهائی که بر روی این حصار ساخته‌اند فقط از خشت و گل است که در حرارت آفتاب پخته و کنار و روی هم چیده شده است. خندق شهر خراب است، به طوری که در بیشتر نقاط چه زمستان و چه تابستان با پای پیاده می‌توان از آن گذشت.

در جنوب باختری و در سمت جنوبی شهر رودخانه نسبتاً بزرگی جریان دارد که از رشته کوه‌های دماوند سرچشمه می‌گیرد. از این رود نهرهای کوچکی منشعب می‌شود که به چند مخزن آب باران که آن را حوض و برکه می‌نامند می‌ریزد و از آنجا به تمام خانه‌های شهر هدایت می‌شود؛ اگرچه در حیاط خانه‌ها چاه آب وجود دارد.

شاه عباس چهارده سال کوشید تا از آبی که در طرف دیگر کوه دماوند جاری است، از میان کوه به رودخانه زنده رود جریانی برقرار کند، برای این منظور هر روز هشتصد تا یکهزار تن را به طور بیست و چهار ساعته به کار گماشت و دستمزد آن‌ها را روزانه نیم‌عباسی برابر با چهار گروشن آلمانی تعیین کرد، ولی به سبب طولانی شدن سرمای شدید و ریزش برف در قسمت شمالی کارگران بیش از سه ماه در سال

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۳۶

قادر به کار نبودند. خوانین و بزرگان مملکت برای خوش‌خدمتی هر یک قسمتی از انجام کار و حفر کوه را به عهده گرفتند. سنگ این کوه بسیار سخت است و قسمتی که باید در آن کار می‌شد ارتفاعی برابر با یکصد ساعد دارد، با اینهمه حدود یکصد ساعد در کوه حفاری کردند. در این هنگام شاه عباس فوت کرد و شاه جوان بعدی نیز ترجیح داد که در آغوش گرم و نرم زنان حرم خود

خوش بگذراند تا اینکه خویشتن را با سختی سنگ کوه درگیر کند، بنابراین کار ناتمام باقی ماند.

شهر اصفهان دوبار بدست تیمور لنگ با خاک یکسان شد، اول بار زمانی که آنجا را تصرف کرد و بار دوم به سبب شورش مردم. چنین ویرانی‌ئی را اصفهان یک بار نیز در زمان چنگیز خان مغول به خود دیده بود که نه تنها ساختمان‌های بسیاری از دست رفت بلکه از جمعیت شهر نیز بسیار کاسته شد.

در زمان شاه اسماعیل اول اصفهان دوباره جان گرفت. شاه عباس زمانی که مصمم شد پایتخت شاهی را از قزوین به جای آرام‌تر و زیباتری منتقل کند، اصفهان را برگزید و نه تنها شهر را با ساختمان‌های باشکوه آراست، بلکه از بسیاری ایالات

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۳۷

دیگر خلق‌ها و اقوام بسیاری را به آنجا کوچاند که امروز اصفهان همچون جهان کوچکی می‌ماند که بیش از پانصد هزار نفر جمعیت را می‌توان در آن شماره کرد.

در خانه‌های شهر یک و برخی دو باغچه وجود دارد که به گسترش شهر کمک می‌کند ایرانی‌ها به بودن باغچه در خانه خود بسیار اهمیت می‌دهند و برخلاف اروپائیان باغچه را با گل نمی‌آرایند، بلکه درختان گوناگون میوه و انگور را به طور منظم و مرتب در کنار هم می‌کارند. آنان مخصوصاً از جهت زیبایی و سایه افکندن به درخت چنار علاقه خاص دارند. این درخت در آلمان ناشناخته است. درخت چنار به بلندی و راستی سرو است، قطر آن به نیم ساعد و گاه به یک ساعد تمام می‌رسد، برگ‌هایش پهن و شبیه برگ درخت مو است. میوه‌اش بزرگ و شبیه میوه درخت بلوط است و روی آن را کرک پوشانده و هسته ندارد اما مورد استفاده نیست. چوب این درخت قهوه‌ئی رنگ و تخته بدست آمده از آن زیبا و موجدارست که برای ساختن در و پنجره به کار می‌رود و وقتی به آن روغن می‌مالند بسیار زیبا به نظر می‌رسد.

آرایش دیگری که ایرانی‌ها بعد از درخت‌های یاد شده به باغ خود می‌دهند حوض‌هائی است که دور آن را حاشیه‌ئی کشیده‌اند و جوی‌های منظمی برای آن‌ها ساخته‌اند که آب را از این حوض به آن حوض جاری می‌کند. به طور کلی یک حوض بالاتر از حوض دیگر قرار گرفته است و آب آن‌ها را برای سیراب کردن درختان و گیاهان به باغچه هدایت می‌کنند. ثروتمندان در باغ خود راهروهای نسبتاً پهن می‌سازند و نیز آلاچیق‌های زیبایی که حتی از خانه مسکونی‌شان بهتر و قشنگ‌تر آراسته شده، بنا می‌کنند. در شهر کنار خانه افراد معمولی کاخ‌های زیبایی دیده می‌شود که از بیرون مانند خانه‌های نوساخته به نظر نمی‌رسد.

محوطه روباز بالای منزل را که نرده کوتاه جلوی آن نصب کرده‌اند ایوان

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۳۸

می‌نامند که گاهی در چهار طرف خانه دیده می‌شود. در تابستان گرم برای اینکه در جریان باد و هوای خنک قرار گیرند از ایوان به جای اتاق خواب استفاده می‌کنند.

پنجره اتاق ایرانی‌ها به بزرگی در است و تا کف اتاق می‌رسد و به جای شیشه دارای شبکه‌های چوبی است که در زمستان روی آن را کاغذ چرب می‌چسبانند، از اتاق‌های پائین منزل برای زمستان استفاده می‌کنند. از آنجا که در اصفهان نیز مانند بسیاری از نقاط دیگر ایران چوب و هیزم کمیاب است، نیاز به گرما سبب شده است که در زمستان اتاق‌های خود را به طریق خاصی گرم کنند، به این ترتیب که کف اتاق را کنده و در آن تنور ساخته‌اند، تنور سوراخ گردی است که دیگ بزرگی را می‌ماند، در تنور ذغال سرخ شده نگه می‌دارند و روی آن یک صندلی کوتاه یا یک میز قرار می‌دهند و روانداز پهنی که تمام دور بر را می‌پوشاند بر آن می‌اندازند، دور آن می‌نشینند و پاها را زیر کرسی فرومی‌برند و لحاف را روی نیمی از بدن خود می‌کشند و به این ترتیب تا صبح می‌خوابند. با مقدار اندکی زغال گرمای مطبوعی حاصل می‌شود، گاهی اوقات آنقدر گرم می‌شود که انسان عرق می‌کند.

ایرانی‌ها کرسی را وسیله سالمی می‌دانند، زیرا در طول شب یا روز سر انسان بیرون از لحاف است و از هوای آزاد بهره‌مند می‌شود.

برای جلوگیری از پخش گاز زغال، تنور را از طریق لوله‌ای از زیرزمین به حیاط مرتبط ساخته‌اند. از تنور برای پختن نان و غذا، مانند اجاق استفاده می‌کنند.

معمولا- خانه‌ها یک حیاط جلویی دارند که از میان آن می‌توان به اطاق‌های مسکونی و سایر محوطه‌های منزل می‌رسید. کوچه و خیابان‌های بین خانه‌ها قبالا- چنان بزرگ و پهن بودند که بیست نفر یا بیشتر می‌توانستند کنار یکدیگر اسب برانند. در زمان شاه عباس بزرگ به سبب ساختن منازل بسیار، بیشتر کوچه‌ها و خیابان‌ها چنان تنگ شد که مخصوصا نزدیکی‌های میدان و بازار که رفت و آمد

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۳۹

زیادست، عابران به زحمت می‌توانند از کنار یکدیگر بگذرند و گاهی اوقات اگر کسی به یک خربنده (آنان خرخکچی را چنین می‌نامند) که ده، بیست و بیشتر رأس خر با بار را پشت سر هم می‌راند برخورد کند باید بایستد تا این قطار بگذرد، در عوض میدان یا مکان بزرگ تجارت و تفریح آنقدر بزرگست که نظیر آن را هیچ جا ندیدیم. در سمت مغرب که کاخ و دربار شاهی قرار دارد، در طول میدان حجره‌های دو طبقه با سقف گنبدی به طور منظم با ایوان و دالان ساخته شده است که در آن‌ها طلاسازان، جواهرفروشان و دیگران به کار مشغولند.

در مقابل این حجره‌ها درختان زیبا و راستی را به طور منظم کنار هم کاشته‌اند که سایه خوشایندی بر زمین می‌افکند. روبرو یعنی در شرق میدان دالانی بزرگ با سقف قوسی شکل از بالا تا پائین کشیده شده که در طاق‌نماها و زیر ستون‌های آن کارگران صنایع دستی گوناگون مشغول کارند. اصناف مختلف از یکدیگر مجزا بودند و هر کدام کارگاه مخصوص به خود داشتند. ایرانی‌ها اصلا در خانه خود کار نمی‌کنند، شاید در موارد بسیار نادر و از آنجا که کار خود را در ملاءعام انجام می‌دهند، برای عابرین دیدن آنان به هنگام کار جالب است.

کاخ شاه را ایرانیان دولت‌خانه و خانه شاه می‌نامند. در مقابل در کاخ چند توپ بزرگ قرار داده‌اند که شبیه توپ‌های کوچک و بزرگ ایتالیائی‌اند و ساختی نامناسب و زمخت دارند که برای محافظت در کاخ در آنجا مستقر شده‌اند. حیاط کاخ در مقابل خطرات و فشارهای شدید آنچنان مستحکم و امن نیست و فقط با یک حصار بلند احاطه شده است. در هشتی حیاط، حدود چهل قدم دورتر از دروازه کاخ، دست

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۴۰

راست دری است که به باغ بزرگی باز می‌شود. در میان این باغ عبادتگاه کوچکی قرار دارد. این باغ یک بست‌خانه یا پناهگاه بزرگ است که آن را آلاکابی یا «دروازه خدا» می‌نامند. مقروضین، قاتلین و سایر خلافکاران به اینجا پناهنده می‌شوند و تا زمانی که بتوانند با هزینه شخصی در آنجا بمانند از مجازات مصونند، ولی دزدان را اجازه نمی‌دهند که به مدتی طولانی در اینجا بمانند. زمانی که ما در اصفهان بودیم یک «سلطان» که مورد بی‌مهری شاه قرار گرفته بود و می‌ترسید که زندگی خود را از دست بدهد با کسان خود زیر خیمه‌ئی در همین باغ بست نشسته بود،

در قسمت جنوبی میدان مسجد بزرگ و فوق‌العاده عالی و باشکوهی قرار دارد. غیر از این در اصفهان مساجد و عبادتگاه‌های بسیاری هست.

در قسمت شمالی میدان چند میخانه دیده می‌شود. شیرخانه همان پیاله فروشی و میخانه است که در آن معمولا افراد بی‌سر و پا می‌نشینند و در برابر آنان سور کرها یا پسرپچه‌های رقص با حرکات و نمایش‌های شهوت‌انگیز می‌رقصند.

زمانی که احساسات شهوانی مشتریان به جوش آمد و شراب کار خود را کرد با یکی از این پسرپچه‌ها به گوشه‌ای می‌روند و یا اینکه به فاحشه‌خانه‌های عمومی شهر سر می‌زنند.

در جای چتائی خانه آب داغ ناشناخته‌ئی می‌نوشتند. از این نوشیدنی بسیار

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۴۱

مصرف می‌شود. در ضمن نوشیدن چای به بازی تخته‌نرد و همچنین شطرنج نیز مشغولند. شطرنج را نسبت به روس‌ها با مهارت بیشتری بازی می‌کنند و دارای تمرین بسیارند و ادعا می‌کنند که شطرنج را برای اولین بار ایرانی‌ها ابداع کرده‌اند. در قهوه‌خانه مصرف کنندگان تنباکو و نوشندگان قهوه گرد می‌آیند. در سه قهوه‌خانه شهر شعرا و نقالان- که من خود آنان را میان محوطه بر صندلی بلندی نشسته دیدم و افسانه‌ها و داستان‌ها و شعرهای گوناگون آنان را شنیده‌ام- حضار را سرگرم می‌کنند. هنگام نقل داستان از چوبدستی کوچکی برای ایجاد تخیل بیشتر در شنونده استفاده می‌کنند که این کار شباهت بسیاری به عمل شعبده‌بازان و تردستان دارد.

نه‌چندان دور از محل بالا دو نوع سلمانی مشغول کارند. که در دکه‌های کوچک خود و یا در کنار دیوار نشسته‌اند برخی از آنان را جراح می‌نامند که فقط زخم را مداوا می‌کنند، البته نه‌اینکه آن را تمیز کنند و ببندند، سلمانی دیگر بیمار معالجه نمی‌کند، بلکه فقط می‌تواند موی مشتری را قیچی کند و بیاراید، این اشخاص را دلاک می‌نامند که ختنه نیز می‌کنند. دلاک مشتری زیاد دارد، زیرا رسم است که مردان سر خود را از ته می‌تراشند. هر مشتری قیچی متعلق به خود را همراه دارد، چون که از مرض کشی (آنها بیماری فرانسوی را چنین می‌نامند) واهمه دارند و به همین سبب نمی‌گذارند سرشان را با قیچی دیگران اصلاح کنند.

قسمت پائین و شمالی میدان به بازار اصلی منتهی می‌شود که قیصریه بزرگ

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۴۲

با اجناس و کالای گران‌بها در آنجا واقع است. بر بالای محل ورودی بازار ساعت بزرگی نصب شده است. این ساعت را زمان شاه عباس گویا یک نفر انگلیسی بنام فسی ساخته بود. اوایل چون در ایران نه ساعت ناقوس‌دار وجود داشت و نه ساعت بزرگ شهری، بنابراین ساعت مزبور برای مردم اصفهان جالب و شگفت‌انگیز بوده است زمانی که ما در اصفهان بودیم این ساعت از کار افتاده و به کلی خراب شده بود و تنها استاد ساعت‌ساز در ایران نیز به جرم کشتن یک نفر ایرانی اعدام شده بود.

در اصفهان ملل و اقوام گوناگونی هستند که به بازرگانی و پیله‌وری اشتغال دارند. تعدادی از این‌ها تاجر عمده و دیگران خرده‌فروشنند. در کنار ایرانی‌ها، هندی‌ها، تاتارها، شاخه‌های مختلفی از ترک‌ها، یهودیان، ارمنه، گرجی‌ها، انگلیسی‌ها، هلندی‌ها، فرانسوی‌ها، ایتالیائی‌ها و اسپانیائی‌ها زندگی و کار می‌کنند.

بیش از همه هندیان هستند که به پیله‌وری و خرازی‌فروشی در بازار مشغولند.

اجناس ابریشمی و کتان هندی از نوع ایرانی آن برتر است. تعداد همیشگی آنها دوازده هزار نفر در شهر اصفهان است. اکثرشان خطی بر پیشانی در بالای دماغ به طور عمودی، به بلندی و پهنای یک انگشت با زعفران کشیده‌اند که من نتوانستم مفهوم این کار را دریابم. بیشتر هندی‌ها مسلمان و تعدادی کافر هستند که گروه اخیر-

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۴۳

الذکر هیچگاه ختنه نمی‌کنند و مردگان خود را با هیزم درخت زردآلو که آن را مش‌مش می‌نامند می‌سوزانند. زمانی که در اصفهان بودیم خود این مراسم را دیدیم.

پول رایج در بازار مسکوکات نقره‌ای و مسین است. کمتر دیده می‌شود که با طلا معاملات خود را انجام دهند. یک عباسی از نظر ایرانی‌ها ارزشی برابر با یک تالر امپراطوری آلمان و نسبت به سکه رایج شهر مایسن هشت گروشن و هشت فینگ دارد، ولی در حقیقت ارزش یک تالر با چهار عباسی مساوی است. اجناس گران- قیمت با تومان معامله می‌شود. یک تومان از پنجاه عباسی تشکیل شده است. وجه تسمیه عباسی از ضرب‌کننده آن یعنی شاه عباس بزرگ است.

مسکوکات مسین را به طور اعم پول و به طور اخص قاز بیکی می‌نامند. یک عباسی برابر با چهل قاز بیکی است. چنانچه اروپائیان با ایرانی‌ها وارد معامله شوند و بخواهند نقداً جنسی را بخرند، باید تالر امپراطوری را عرضه کنند که تبدیل به مسکوکات آنان می‌شود.

تعدادی صراف در میدان مشغول به تعویض پول‌اند. ضراب‌خانه نیز از بازار چندان دور نیست. صرافان که مقدار زیادی از مسکوکات را به طور واگذاری و اجاره در اختیار دارند می‌توانند باتوجه به شرحی که در بالا رفت سود زیادی از طریق تبدیل سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور؛ ص ۲۴۳

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۴۴

تالر به سکه رایج ایران ببرند. این افراد رئال اسپانیا را نسبت به تالر برتر می‌دانند و با رغبت بیشتری می‌پذیرند.

مسکوکات مسین وضعی به شرحی زیر دارند:

هر شهر بزرگ سکه خاص خود را دارد و در هیچ جای دیگر جز در همانجا که ضرب شده است اعتبار ندارد، و این اعتبار فقط برای یک سال است، زیرا نقش روی سکه هر سال تغییر می‌کند. این نقوش و نشانه‌ها عبارتست از گوزن، بز کوهی یا کل، اهریمن، ماهی، مار و از این قبیل، زمانی که در شماخی بودیم یک شیطانک، در کاشان یک خروس، در اصفهان یک شیر نر و در گیلان یک ماهی بر روی سکه نقش کرده بودند. حال اگر سال جدید حلول کند، یعنی برابر تقویم ما در ماه فوریه قاز بیکی‌های سال قبل از اعتبار ساقط می‌شود و حتی به زحمت دو عدد از آن‌ها را با یک عدد سکه جدید تعویض می‌کنند و باید تمام سکه‌های بی‌اعتبار در کوره ذوب شود و با نقش نشانه‌های جدید دوباره رواج یابند و وارد بازار شوند.

چون که در اصفهان تجارت و معاملات بزرگی انجام می‌گیرد، کاروانسرا-های بزرگ وجود دارد که مرکز رفت و آمد و معاملات تجار عمده است. در مورد کاروانسرا قبلاً شرحی داده شده است.

بیرون از شهر در قسمت جنوبی، نه‌چندان دور از پل، چارباغ قرار دارد که قبلاً به شکوه و زیبایی آن اشاره شده است و گفتیم که در تمام ایران نظیر آن را دیگر ندیدیم. وجه تسمیه چارباغ از آن جهت است که به وسیله رودخانه صلیب‌وار به چهارباغ همسان تقسیم شده است. محیط آن یک‌چهارم مایل است و باغ به صورت

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۴۵

چهارگوش ساخته شده که هر ضلع آن دارای یک دروازه است. در ضلع جنوبی تپه‌ای وجود دارد که اطراف آن را صاف کرده‌اند و بر آن‌جا سکوهائی ساخته‌اند در هر دو طرف و میان باغ، آبی که به وسیله آب روی زیرزمینی از زاینده‌رود به آن‌جا هدایت شده است از میان جوی‌هائی می‌گذرد و از کف حوض‌هائی می‌جوشد آب این حوض‌ها به استخر بزرگی در قسمت پائین می‌ریزد که فواره‌ئی در میان آن، آب را به بلندی دوازده ساعد به بالا می‌پرانند. کنار استخر یکی از چهار کلبه زیبایی که در چهار گوشه باغ ساخته‌اند، قرار دارد که درون آن‌ها با شکل‌های زینتی شاخ و برگ و گل و درختان مختلف از طلا، آراسته شده است. سراسر خیابان‌های باغ که محل تفرج و پیاده‌روی است با درختان بلند آتش که تعداد آن‌ها به چند هزار اصله می‌رسد آرایش یافته است. در کنار این درختان تعداد زیادی درخت میوه و تاک که شاه عباس بانی این باغ، از سایر مناطق و ایالات ایران به اینجا آورده دیده می‌شود که عبارتست از انواع گوناگون درخت سیب، گلابی، بادام، انجیر، زرد آلو، هلو، انار، لیموترش، نارنج، بلوط، فندق، آلبالو و بوته‌های تمشک و نیز انواع انگور که درازای حبه آن گاهی به یک انگشت شست می‌رسید. یک نوع از این انگورها که قهوه‌ئی رنگ، بدون هسته و گوشت آن سفت است حلاقه نامیده می‌شود. چهل باغبان مأمور مراقبت و رسیدگی به درختان و گیاهان تمام چهارباغ هستند.

وقتی که میوه‌ها می‌رسد همه کس با پرداخت چهار قاز بیکی می‌تواند تا سر سیری از آن‌ها بخورد ولی اجازه ندارد با خود میوه از

باغ بیرون ببرد. تابستان به ویژه در ماه ژوئن و ژوئیه هوا به شدت گرم می‌شود ولی اهالی اصفهان با استفاده از اتاق‌های سقف گنبدی و خنک خود که در میان آن آب، و از چهار طرفش هوا جریان‌دار از سختی و رنج گرما می‌کاهند. جز این، یخچال‌هایی در زیرزمین دارند که از آن برای تابستان استفاده می‌کنند. در زمستان یخ‌بندان و برف اندک است و درجه سرما به قدری پائین است که یخ فقط به اندازه قطر یک انگشت می‌بندد ولی

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۴۶

حدود ظهر دوباره آب می‌شود، با این همه قادرند قطعات یخی به قطر نیم‌ساعده تهیه کنند به این طریق: در مکانی سرد به طرف شمال قطعه زمین سرایشی را سنگ‌فرش می‌کنند و هنگام یخ‌بندان هوا در طول شب بر روی این سنگ‌فرش آب روان می‌کنند و به این طریق در یک شب یخی به قطر نیم‌ساعده به دست می‌آورند. روز بعد پیش از آنکه گرمای آفتاب سربرسد. روی این مکان را می‌پوشانند و شب همان روز کار پیشین را ادامه می‌دهند. زمانی که یخ به اندازه کافی قطور شد آن را خرد می‌کنند و در طول تابستان به بهای اندک می‌فروشند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۴۷

فصل دوم- درباره ویژگی‌های هوا شرح بیماری‌ها، استعداد خاک؛ و میوه‌های ایران

ایران در بیست و پنج درجه از خط استوا واقع شده و تاسی و هفت درجه به طرف شمال امتداد می‌یابد، بنابراین در منطقه معتدله واقع است. سلسله جبال تاوروس از میان ایران می‌گذرد و رشته‌های خود را بر مناطق مختلف این سرزمین گسترده است و در نواحی متفاوت اسامی گوناگون دارد. آب و هوای این کوهستانها در ایالات مختلف نیز دارای ویژگی متفاوت است؛ به این ترتیب که چنانچه کوهستان در قسمت شمالی منطقه قرار داشته باشد هوایش در تابستان بسیار گرم است، ولی اگر کوهستان در جنوب ناحیه‌ای واقع شده باشد آب و هوایی عالی و معتدل دارد از این جهت است که شاهان قدیم ایران در فصل‌های معینی از سال مقر خود را تغییر می‌دادند و در مناطق مختلف اقامت می‌کردند و به این ترتیب از نظر آب و هوا دچار ناراحتی نمی‌شدند. آن‌ها در تابستان به اکباتانا (که امروز آن‌جا را تبریز می‌نامند)

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۴۸

نقل مکان می‌کردند، زیرا آنجا به سبب وجود کوهستان در جنوب باختری دارای هوای خنک و مطبوع است. زمستان‌ها به شوش در خوزستان امروزی می‌رفتند، زیرا این منطقه در شمال کوهستانی است و زمانی که آفتاب به کوه می‌تابد، بازتاب آن سبب ایجاد هوای گرم می‌شود و از این جهت است نام سوسا را که به فارسی معنای گل زنبق می‌دهد به این منطقه گذاشته‌اند. پائیز و بهار را در پرسپولیس و بابل می‌گذراندند.

اصفهان مقر فعلی شاه در تابستان و زمستان جای مناسبی برای زندگی است، زیرا بر دشت گسترده‌ئی واقع شده و کوهستان در فاصله سه مایلی شهر است که سبب می‌شود هوای ملایم و مطبوعی در این منطقه جریان پیدا کند و نیز همان‌طور که قبلاً شرح داده شد، در این شهر اتاق‌های خانه‌ها خنک و قابل زندگی است.

ما نیز در طول سفر خود تغییرات اقلیمی را در نقاط مختلف همراه با دشواری و ناراحتی احساس کردیم، زیرا روزها به سبب وجود گرمای شدید مسافرت نمی‌کردیم، بلکه فقط می‌توانستیم شب‌ها از میان کوهستان ره بسپاریم.

چند گاهی که باد از سمت جنوب می‌وزید، چنان گرم بود که گوئی از تنور نانوایان برخاسته است، گاهی نیز چنانچه راهی باختر بودیم، وقتی هوا از جانب شمال جریان پیدا می‌کرد، چنان سرمائی احساس می‌کردیم که اگر حوالی سحرگاهان به مقصد خود می‌رسیدیم سرمازده می‌شدیم، بیشتر افراد ما به دشواری می‌توانستند از اسب فرود آیند و پیاده راه روند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۴۹

باتوجه به چنین اقلیم و آب و هوایی که دائما در حال تغییر است، می‌توان به آسانی بررسی کرد که، کدام مناطق در ایران جاهای سالم و ناسالم و بیماری-های عادی و خطرناک وجود دارد. در شیروان و گیلان بیماری تب زیاد شایع است.

ولی هوای تبریز به باور ایرانیان از همه جا سالم‌تر و موجب بهبودی بیماران است، زیرا اهالی آنجا هیچگاه از بیماری تب رنج نمی‌برند. غیر از این میان ایرانی‌ها بیماری‌های دیگر نیز مشاهده می‌شود مانند اسهال. چند بار طاعون نیز دیده شده است نه آن‌چنان فراوان مانند آلمان. ایرانی‌ها بیشتر از هر چیز از بیماری سیفلیس می‌نالند، زیرا به سبب مزاج گرمی که دارند، بناچار برای اطفای شهوت به اعمال ناشایست مبادرت می‌کنند و از این رهگذر شخصا زمینه را برای ابتلاء به این بیماری را فراهم می‌آورند. همان‌طور که در اروپا نام این بیماری به فرانسویان برمی‌گردد در ایران نیز آن را شمت کاشی یعنی «رنج کاشانی» می‌نامند، زیرا این بیماری بیش از هر جای دیگر در کاشان رایج است؛ به این دلیل که در کاشان به آن زیبایی، هوای سالم وجود ندارد. آب خوب و گوارا نیز در آنجا پیدا نمی‌شود در عوض حشرات موذی مانند عقرب‌های بزرگ و سمی و رتیل یافت می‌شود.

در گیلان بیش از سایر امراض بیماری ورم روده و استسقاء شایع است، مبتلایان به سنگ کلیه کمتر دیده می‌شوند و کسی که از نقرس بنالد اصلا وجود ندارد (این موضوع باعث شگفتی است).

به طور کلی بین ایرانی‌ها افرادی دیده می‌شود که نزدیک یکصد سال و گاه چند تن بیش از این عمر دارند. آن‌ها عموما به غذای اندک و ساده قناعت می‌کنند و اغلب عمرشان به حد متعادل و معمولی می‌رسد.

خاک مناطق هموار و غیر کوهستانی را به جز گیلان، معمولا خشک و مخلوط

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۵۰

با ریگ و سنگریزه‌های سرخ دیدیم که در آن چیزی جز بوته‌های خار و گیاهان خشک نمی‌روید و چون در این گونه مناطق هیزم و چوب کمیاب است، بوته‌های خار و گیاهان خشک صحرایی را جمع می‌کنند و برای اجاق آشپزی به کار می‌برند، اما خاک زمین‌هایی که کوه در کنار آن‌ها واقع شده و نیز دره‌ها که اکثر دهات در این مناطق قرار دارد، سرسبز و حاصلخیز است، زیرا ایرانی‌ها به شیوه آوردن آب از کوه به خوبی آشنائی دارند. آب چشمه‌های کوهستانی را در جوئی که پهنای آن بیش از دو ساعد نیست جمع و به دامنه کوه (این مسافت معمولا- نیم مایل است) سرازیر می‌کنند و با این طریق مزارع و باغات را سیراب می‌کنند. چون در ایران بارندگی کم است. نحوه آبیاری زمین به این شیوه است که مزارعی به مساحت چهل تا شصت متر مربع و اکثرا کمتر از این اندازه را یکی در کنار دیگری آماده ساخته‌اند، و بین هر کدام از این کشتزارها آب‌بند کوچکی به ارتفاع یک پا بسته‌اند که پس از باز کردن آب نهر، یکی پس از دیگری آبیاری می‌شوند و در صورت لزوم تمام شب کشتزارها زیر آب قرار می‌گیرند و روز بعد، زمانی که آفتاب گرم اثر خود را بر این مزارع گذاشت، آن وقت است که گیاهان به طور خارق‌العاده رشد می‌کنند و میوه‌ها می‌رسند.

برای شخم زدن زمین‌های چسبنده و سخت در ایران و ارمنستان از گاو-آهن‌های بزرگ استفاده می‌کنند که چهار نفر و یا بیشتر بر آن می‌نشینند و دوازده تا بیست رأس گاو نر به آن می‌بندند. شیارهائی را که با این وسیله حفر می‌کنند دارای ژرفائی به اندازه یک پا و پهنائی به اندازه دو پا است. غلاتی که کشت می‌کنند اکثرا عبارتست از برنج، گندم و جو.

به زراعت چاودار اهمیت نمی‌دهند و کشت هم نمی‌کنند. گیاهان خودرو و زیان‌آور، فوراً وجین می‌شود و از کشتزارها به درمی‌آورند، جو سیاه را اصلا

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۵۱

نمی‌شناسند، ارزن، عدس، لوبیا و نخود بسیار کشت می‌کنند.

ایرانی‌ها نیز مانند ما کنجد زیادی زراعت می‌کنند و از دانه آن روغن شیرین و مطبوعی می‌کشند که آن را شیربخت می‌نامند و برای پختن غذا بکار می‌برند.

دهاتی‌ها دانه کنجد را با کشمش سیاه و نخودچی مخلوط می‌کنند و به عنوان شیرینی می‌خورند.

پنبه تقریباً در تمام ایالات به عمل می‌آید. بوته پنبه به بلندی یک ساعد می‌رسد.

برگ آن شبیه موی بسیار کوچک‌ترست، بر نوک بوته قوزه‌ای به بزرگی یک فندق دیده می‌شود. وقتی پنبه رسید، قوزه در چهار یا شش جا شکاف برمی‌دارد و از لای آن الیاف پنبه بیرون می‌زند، این الیاف را می‌ریسند و از آن انواع گوناگون پارچه پنبه‌ئی می‌بافند و غیر از این به مصارف دیگر می‌رسانند و با آن معاملات عمده انجام می‌دهند. چند شهر و دهکده وجود دارد که اهالی آنجا فقط از کشت پنبه امرار معاش می‌کنند. در گیلان پنبه نمی‌روید و به جای آن کتان کشت می‌کنند و از الیاف ساقه آن پارچه‌ای برای تهیه پیراهن می‌بافند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۵۳

فصل سوم- درباره احشام و چارپایان باربر

احشام و چارپایان باربر در ایران عبارتست از گوسفند، بز، گاو میش، گاو معمولی، شتر، اسب و الاغ. به گوسفند اهمیت زیادی می‌دهند و از این رو گله‌های بزرگ آن به تعداد بسیار وجود دارد، زیرا اکثراً گوشت گوسفند به طور روزانه مصرف می‌شود. نوع گوسفند ایرانی و طعم گوشت آن غریب است. در بعضی مناطق گوسفند ایرانی به بزرگی گوسفندان معمولی ما است و در چند جای دیگر بزرگتر از نژاد گوسفند دیتمار می‌شود. اکثر و بهترین آن‌ها دارای دماغی برآمده و بلند و گوش‌های آویزان مانند سگ‌های پشمالوی ما هستند. دم آن‌ها دارای وزنی برابر ده، بیست، تا سی پوند و فقط از چربی است و در عوض بدن آن‌ها چندان چربی ندارد.

دم یاد شده دارای استخوان و سایر مشخصات مانند گوسفند اروپائی است، ولی چربی به اطراف آن جمع شده و دنبه را به شکل کلاه ملوانان هلندی درآورده است که از پشم به طور درهم و ژولیده درست کرده باشند و به همین دلیل گوسفندان ایرانی توانائی تند دویدن و پریدن را ندارند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۵۴

ایرانی‌ها گله‌های بز نیز دارند و از گوشتش برای طبخ استفاده می‌کنند. پیه این حیوان را (از یک بز بیست و پنج پوند پیه بدست می‌آورند) برای روشنائی بکار می‌برند و از پوست آن سفیان درست می‌کنند که از طریق مسکو و لهستان به دست ما نیز می‌رسد. گاو میش نیز بسیار دارند. بخصوص در بخش‌های شمالی کنار دریای خزر بعضی از اهالی صاحب چهار، شش و گاهی صد رأس گاو میش هستند. گاو میش بایستی در جای مرطوب زندگی کند، شیر و کره این حیوان دارای طبیعت بسیار سردی است. در کنار گاو میش، مانند اروپائیان گاو معمولی نیز دارند. گاوهای گیلان مانند گاوهای هندوستان، بر بالای گردن، نزدیک شانه دارای کوهانی از چربی‌اند.

یک بار کسی برایم موضوع خنده‌داری تعریف کرد؛ ظاهراً گاو ماده ایرانی دارای این ویژگی است که اگر هنگام دوشیدن شیر او گوساله‌اش در کنار نباشد احساس راحتی و آرامش نمی‌کند و اگر گوساله‌اش بمیرد (گوساله را ایرانی‌ها ذبح نمی‌کنند و گوشت آن را نمی‌خورند) باید پوست او را پر از کاه کنند و رویش نمک بریزند و نزد مادرش بیاورند. وقتی که ماده گاو گوساله‌اش را لیسید آنگاه راضی و آرام می‌شود، در غیر اینصورت ناراحت می‌شود و نمی‌گذارد که شیرش را بدوشند.

ایرانی‌ها اصلاً گوشت خوک نمی‌خورند و پرورش نمی‌دهند. تعداد اندکی از آنان گوشت خوک را می‌خورند، حتی ارامنه مسیحی

که در کنار ایرانیان زندگی می‌کنند، گوشت خوک نمی‌خورند و فقط آرامنه‌ئی که در جامعه‌ئی خودی مانند جلفا به سر می‌برند از این گوشت به مقدار کم مصرف می‌کنند.

ایرانی‌ها شتر بسیار دارند که نژاد آن گوناگون است. تعدادی از شتران دارای

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۵۵

دو کوهان‌اند که بوغور و آنان که یک کوهان دارند شتر نامیده می‌شوند که این دسته نیز به انواع دیگر تقسیم می‌گردد. این تفاوت در کارائی و ارزش حیوان است بهترین نوع از جنس مذکر این چارپا را نر می‌نامند. حیوان ماده را از جفتگیری یک بوغور یا شتر دو کوهانه با یک شتر یک کوهانه که تا آن موقع شتر نری با او نزدیکی نکرده باشد به دست می‌آورند که مایه نامیده می‌شود. شترهای نر نیرومند هستند به طوری که می‌توانند سیصد، چهارصد تا پانصد کیلومتر بار حمل کنند.

زمانی که میل به نزدیکی با جنس ماده در آنها به نهایت می‌رسد و چهل روز طول می‌کشد، بسیار کم می‌خورند و کف زیادی در دهانشان جمع می‌شود و به شدت عصبانی‌اند. در این حالت باید پوزه حیوان را تا پایان دوره مستی با پوزه‌بند آهنین، که عقرب نام دارد، بسته نگه داشت. این چنین شتری یکصد تالر ارزش دارد. وقتی بچه‌دار می‌شود کره شتر همیشه مانند پدرش تندرو و نیرومند نیست و هنگام حمل بار بد رفتاری می‌کند و فرمانبردار نیست و ترجیح می‌دهد در جای خود بماند تا به سفر رود، از این‌رو گروه مزبور را به ترکی یورد کایدم یعنی شتری که همیشه به طویل‌ه‌اش فکر می‌کند می‌نامند. این نوع شتر را می‌توان به بهای سی یا چهل تالر خریداری کرده سومین نوع شتر را لوک می‌نامند، گرچه این شتر نیز مانند دیگران مست می‌شود، ولی با این همه برای جفت‌گیری ارزش بوغور را ندارد

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۵۶

ضمناً مانند نر شتر کف به دهان نمی‌آورد ولی از گلوی خود حباب قرمز رنگی بیرون می‌دهد و دوباره آن را به درون می‌کشد. ظرف مدتی که مست است، سر خود را بالا نگه میدارد و خرخر می‌کند. این دسته شتران نیز نیرومند و پراستقامت نیستند و می‌توان آن‌ها را به شصت تالر خرید. ایرانی‌ها مرد دلیر و شجاع را نر شتر و آدم ترسو و بچه‌ننه را لوک می‌نامند.

چهارمین و جالب‌ترین نوع شتر را شتر باد و به ترکی یلدووزی می‌نامند این شترها دارای جثه کوچکند و از سایرین تندتر می‌دوند. شترهای دیگر قدم به قدم راه می‌روند، ولی این‌ها مانند اسب و اغلب تندتر از اسب می‌دوند. شاه و خوانین چند قطار از این شترها دارند که در هر قطار هفت نفر شتر را پشت هم بسته‌اند. از این قطارهای شتر برای آوردن سفرا استفاده می‌کنند. بر پشت شتران روپوش مخمل می‌اندازند و بر گردن آنان گردن‌بندی که تا روی سینه‌شان را می‌گیرد، می‌آویزند و بر پشت، زین طلاکاری شده دارند.

مورد استفاده این قطار شترها در عملیات جنگی است. در هنگام عقب‌نشینی - های سریع می‌توان مهمترین جنگ‌افزارها و لوازم جنگی را به وسیله این شترها با سرعت از معرکه خارج کرد. برخی از آنان به قدری تند حرکت می‌کنند که شتربان که بر روی پشنگ یا اولین شتر نشسته است، باید خود را محکم به حیوان ببندد زیرا از آنجا که این شترها هنگام دویدن به این طرف و آن طرف تاب می‌خورند و ضربات سخت را سبب می‌شوند، بنابراین هیچکس بدون آنکه خود را به حیوان بسته باشد نمی‌تواند مدت زیادی استقامت کند. هنگام دویدن، شتر سر خود را

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۵۷

بالا میکشد و سوراخ‌های بینی را باز و گشاد می‌کند، در این حالت است که هیچکس را یارای ایستادن او نیست.

در ایران با بودن شتر، انسان به راحتی می‌تواند مسافرت کند، بارهای گران وزن را می‌توان در مقابل کرایه‌ئی ارزان جابه‌جا کرد. یک شتربان می‌توان هفت نفر شتر یا بیشتر را هدایت کند، زیرا آن‌ها را پشت سرهم به یکدیگر می‌بندد و خود بر اولین شتر

می‌نشینند و یا جلوی او پیاده راه می‌رود. چنانچه کسی مایل نباشد به تنهایی مسافرت کند، به بیش از یکصد کاروان‌دار و یا مؤسساتی در کشور که به انتقال بار و مسافر مشغولند رجوع می‌کند، زیرا مسافرت از این طریق مطمئن‌تر است.

طول راه‌پیمائی شتر مشخص است، این حیوان در روز هشت تا ده مایل راه می‌پیماید تا به محل اطراق که دهکده و یا کاروانسرا است برسد. در برخی از کاروانسراها علیق برای چارپایان موجود است، ولی در بعضی از آن‌ها فقط طویله وجود دارد که این مکان‌ها را قافله‌سالاران به خوبی می‌شناسند و از قبل علوفه با خود می‌آورند.

شتر با علیقی نامناسب تغذیه می‌شود، و خار، گزنه و سایر گیاهان خودرو را می‌خورد. گاهی اوقات بین بوته‌های خار نوعی حلزون سمی بنام مهره وجود دارد که بینی شتر را می‌گزد و سبب سقط شدنش می‌شود، از این جهت است که وقتی ایرانی‌ها از تنبلی شتری که بر او سوارند به ستوه می‌آیند می‌گویند: «امیدوارم که مهره ترا بگردد!» غیر از علوفه سبوس و آرد جو را باهم مخلوط می‌کنند و از آن خمیر سفتی فراهم می‌آورند، این خمیر را به اندازه یک نان بلند به وزن تقریباً سه پوند لوله و به گلوی حیوان فرومی‌کنند. من خود دیدم که پنبه دانه را نیز، که به به بزرگی یک نخود است و مزه‌ئی شیرین مانند مغز گردو دارد، با خمیر یاد شد

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۵۸

مخلوط کردند. با خوردن این غذا شتر می‌تواند دو روز یا بیشتر تشنگی را تحمل کند. طبیعت بدن حیوان را چنان ساخته است که می‌داند هنگام پیمودن صحراهای بی‌آب و علف و خشک چگونه در برابر عطش مقاومت کند. شتر به راحتی و با رضایت بار را بر پشت خود می‌پذیرد، کافی است که با ترکه ضربه‌ئی آهسته به زانوی او وارد سازند و یا با دهان صدای مخصوصی درآورند، در این وقت است که شتر زانو می‌زند و شکمش بر زمین می‌افتد و می‌گذارد با او آنچه می‌خواهند انجام دهند شتران اگر هنگام حمل بار آواز خوش یا صدائی مطبوع بشنوند، راحت‌تر و راضی‌تر کار خود را انجام می‌دهند، لذا ایرانیان بر پای آن‌ها چند جفت پابند و بر گردنشان زنگ می‌بندند که هنگام راه رفتن از بهم خوردن پابندها و حرکت چکش زنگ صدای مورد پسند برخیزد. اعراب باید هنگام عبور از صحرا با شتر، طبل نیز با خود داشته باشند. شگفت‌آور اینکه شتر حافظه‌ئی قوی و میلی شدید به انتقام گرفتن از کسی دارد که به او بد کرده است و از این‌رو برای مدتی طولانی کینه آن شخص را به دل می‌گیرد. اگر با او به جبر و زور رفتار کنند و یا به شدت کتکش بزنند، شتر این عمل را فراموش نمی‌کند و مدت‌ها شاید بیش از یک سال در انتظار می‌ماند تا فرصت مناسب را بیابد و تلافی کند، از این جهت ایرانی‌ها به افرادی که در حقشان بدی شده و به آسانی تن به آشتی نمی‌دهند می‌گویند «کینه شتری دارد».

چون شتر حیوانی سودمند و برای بارکشی بسیار مناسب است، حتی المقدور از ذبح او می‌گذرند، فقط زمانی که حیوان زیر بار خسته و رنجور شود، یا اینکه در حین حرکت بر راه‌های لغزنده به زمین افتد و پایش بشکند، یا وسیله مهره گزیده شود و یا به نحوی دیگر بیمار شده باشد، در این صورت ذبح و گوشتش خورده می‌شود.

در حال حاضر ایرانی‌ها اسب بسیار دارند، اکثر آن‌ها دارای سر و گوش و

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۵۹

گردن و پاهای زیبا هستند. گرچه اسبان مادی به‌خصوص اسب‌های ارشک (نزدیک اردبیل) نژاد خوبی هستند، ولی ایرانی‌ها به اسب تازی ارزش بیشتری می‌نهند و این اسب‌ها در میان اسب‌های شاه اهمیت بیشتری دارند. ایرانیان از اسب برای سواری، و کمتر برای بارکشی استفاده می‌کنند و به گاری می‌بندند. گاری چهار چرخ اصلاً ندارند، پای اسب را یا با پابند و یا با طنابی به میخ طویله که بر زمین استوارست می‌بندند و می‌گویند این کار از این جهت است که وقتی تعدادی اسب در یک جا جمع هستند به یکدیگر لگد زنند. ایرانیان اسب برای تند دویدن، و نه کار دیگر، تربیت می‌کنند. اسبی را که بسیار تند می‌دود بادپای می‌نامند.

ایرانی‌ها به آرایش ظاهر اسب توجه خاص دارند، آنان که ثروتی دارند یراق و دهنه و پشت‌انداز اسب خود را نقره کوب و یا

طلاکوب می‌کنند. اعطائی شاه و بزرگان مملکت به سفرای ما نیز از همین وسایل بود، استر و قاطر را نیز بسیار به خدمت می‌گیرند، مخصوصاً برای مسافرت، بزرگان و حتی شخص شاه نیز از این حیوان برای سواری استفاده می‌کنند. زمانی که ما سفر می‌کردیم و خسته و رنجور شده بودیم؛ از آنجا که حتماً بایستی طی طریق می‌کردیم این حیوان با نرم راه رفتنش کمک بزرگی به ما کرد قیمت استر و قاطر هم مانند اسب گران است، نوع خوب آن به بهای یکصد تالر خرید و فروش می‌شود.

خر بارکش همیشه در قاره آسیا بیش از سایر نقاط جهان یافت می‌شود و به گمان من ایرانی‌ها بیش از مردم سایر کشورهای مشرق‌زمین از این حیوان استفاده می‌کنند. ما این الاغ‌های بارکش را در اصفهان به فراوانی دیدیم، زیرا در شهرها رسم نیست که با گاری بار حمل و نقل کنند، از این جهت در کوچه و خیابان تعداد

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۶۰

زیادی خر که بار حمل می‌کنند دیده می‌شود. خرکچی‌ها (چاروادر) بر زنجیری که به جای شلاق به کار می‌برند سیخی وصل کرده‌اند و دائماً از برخورد زنجیر به سیخ صدائی درمی‌آورند و لا ینقطع با هین کردن الاغ به حرکت وادارش می‌کنند براساس این کردار ضرب المثلی دارند که می‌گوید:

«خر تنبل و زن تن‌پرور را تا سیخ زنی از جا نمی‌جنبند»

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۶۱

فصل چهارم- درباره درختان باغ و میوه آن‌ها.

از آنجا که ایران سرزمینی گرم است و تابستان‌هایی طولانی‌تر از زمستان دارد؛ میوه‌های عالی در آنجا پرورش می‌یابد که نه تنها خوردنشان مطبوع است، بلکه گاهی از این میوه‌ها برای طبخ نیز استفاده می‌شود.

همه گونه سبزی که در آلمان در تهیه غذا به کار می‌رود، کشت می‌کنند که بسیاری از آن‌ها بزرگتر و خوش مزه‌تر از سبزی‌های ماست. از این جمله می‌توانم پیاز را ذکر کنم:

پیاز منطقه تارم در مرز خلخال آنچنان بزرگ است که وزن یکی از آن‌ها به سه پوند می‌رسد. کلم پیچ نیز بزرگ است، به خوبی می‌پزند و مزه مطبوعی دارد.

خریزه زیاد کشت می‌شود و از شکر شیرین‌تر است و بدون استفاده از شکر خورده می‌شود. وقتی که شنیدند ما خربزه را با شکر می‌خوریم به ما خندیدند. آن‌ها دو نوع خربزه دارند که عبارتست از خربزه زمستانی و تابستانی خربزه تابستانی که

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۶۲

نام خود را از گرم دارد و گرمک نامیده می‌شود زودتر به دست می‌آید و در ماه ژوئن می‌رسد. رنگ آن زرد و شیرین‌ترین نوع خربزه است.

خریزه پسی در پائیز می‌رسد، بزرگ است و تا سی، چهل و پنجاه پوند وزن دارد. نه تنها در زمستان بلکه تمام سال قابل نگهداری است. ایرانی‌ها به خوبی می‌دانند که چه کار کنند تا این میوه تر و تازه بماند و بقدری این میوه خوب نگهداری می‌شود که هنگام آمدن محصول جدید به بازار، ای بسا آدمی را در خرید دچار اشتباه کند و میوه سال قبل را به جای میوه امسال بخرد. تفاوت فقط در وقت فشار دادن به پوست میوه احساس می‌شود.

شیوه تازه نگهداشتن خربزه این است که وقتی خربزه هنوز سبز است آن را می‌چینند و بین پوشال و یانی آویزان نگه می‌دارند. با همین روش انگور و سایر میوه‌ها را نیز می‌توانند در طول سال نگهداری کنند.

نوع مخصوص دیگری از صیفی وجود دارد که آن را شمامه می‌نامند، این میوه بزرگتر از یک نارنج نیست و خطوط قرمز، زرد و

سبز بر روی پوست آن دیده می‌شود. شمامه طعم شیرین ندارد ولی دارای بوی خوشی است و به سبب رنگ و بوی مطبوعش آنرا به دست می‌گیرند و می‌بویند و بازی می‌کنند. شعرای ایرانی در بیان زیبایی پستان دوشیزگان، آن را به شمامه تشبیه می‌کنند. در ایران انواع گوناگون کدو یافت می‌شود. یکی از آن‌ها را که ما در آلمان نمی‌شناسیم و فقط در مجموعه گیاهان خشک شده آن را به نام کدوی بطره‌ای شکل می‌یابیم، کباخ است.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۶۳

این کدو از سر یک انسان بزرگتر، دارای گلویی مانند گلوی غاز و کله‌ای بالای آن است. وقتی که هنوز سبز و نرسیده است برای طبخ مورد استفاده قرار می‌گیرد و زمانی که کاملاً رسیده است پوستش مانند پوست درخت و به سفتی چرم و گوشتش جمع و خشک می‌شود و درون آن فقط تخم‌هایش باقی می‌ماند و در این حالت است که آن را به جای بطری برای نوشیدن آب به کار می‌برند.

شراب ایرانی عالی است و در تمام ایالات می‌توان آن را که از انگورهای دانه درشت و شیرین تهیه شده است یافت. در ایران به پیروی از دین محمدی (ص)، هیچکس مجاز نیست از انگور شراب بگیرد و بنوشد، گرچه بسیاری هستند که این ممنوعیت را مراعات نمی‌کنند.

از آنجا که نوشیدن شراب برای ایرانیان مطبوع است و ضمناً مایلند تا اندازه‌ای دستورات دینی خود را رعایت کنند؛ لذا خود مستقیماً شراب نمی‌اندازند بلکه از ارامنه که مسیحی هستند و تا حدی این ممنوعیت را در تمام شهرها و دهات رعایت می‌کنند می‌خرند. آنان در تهیه شراب ورزیدگی و مهارت اروپائیان را ندارند.

شراب در خمره‌هایی که ظرفیت آن یک اهم و بیشتر است در زیرزمین‌های کوچک و تنگ و یا زیر خاک نگهداری می‌شود، بدون آنکه آن را در شیشه و یا ظرف‌های دیگر بریزند و نگهداری کنند. شراب سفید اصلاً نگهداری نمی‌کنند و به آن زعفران می‌زنند تا قرمز شود.

چون شاه به اتفاق درباریان خود در نوشیدن شراب نسبتاً زیاده‌روی می‌کرد، از این رو صدر بالاترین مقام روحانیت چندبار دستور داد تا خمره‌های شراب

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۶۴

ارامنه را خرد کنند.

ایرانی‌ها نسبت به خوردن دوشاب که از شیر انگور تهیه می‌شود علاقه دارند شیر انگور را تا جایی می‌جوشانند که یک قسمت از شش قسمت آن باقی بماند و مانند روغن سفت و غلیظ شود، سپس آن را با مقداری آب و کمی سرکه مخلوط می‌کنند و این نوشابه مطبوع را می‌نوشند.

گاهی اوقات دوشاب را آنقدر می‌گذارند بپزد که می‌توان آن را با چاقو برید. مسافران این نوع دوشاب را خشک می‌کنند و در مسافرت آن را با آب مخلوط می‌کنند و پس از حل شدن در آب می‌نوشند.

در تبریز از دوشاب یک نوع شیرینی درست می‌کنند که حلوا نام دارد.

دوشاب را با بادام خردشده، آرد گندم و مغز گردو مخلوط می‌کنند و در کیسه‌های دراز تحت فشار قرار می‌دهند تا سفت و محکم شود به طوریکه در زمستان باید آن

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۶۵

را با چکش و تیشه خورد کرد، از این خمیر لوله‌ای مانند کالباس می‌سازند که سوجوخ نامیده می‌شود، از میان سوجوخ نخی از کتان گذرانده‌اند که مانند ریسمان بادبان کشتی سبب نگهداشتن آن می‌شود.

در ایران انواع گوناگون انگور وجود دارد. بهترین و شیرین‌ترین آنها در تبریز و شیراز یافت می‌شود.

درخت انار، بادام و انجیر در چند نقطه به‌ویژه در جنگل‌ها و کوهستان‌های گیلان به طور وحشی می‌روید.

انار ترش مزه است، دانه‌های آن را درمی‌آورند و پس از خشک کردن می‌فروشند. از این دانه‌ها برای آشپزی استفاده می‌شود، طعم غذا را ترش و رنگ آن را سیاه می‌کند. دانه‌های انار را در آب خیس می‌کنند تا نرم شود، سپس از پارچه می‌گذرانند و آب آن را به مصرف می‌رسانند. آب انار تازه را می‌جوشانند و آب حاصل از آن را نگه می‌دارند و معمولاً برنج را به وقت ضیافت و مهمانی با این رب رنگ می‌کنند و به پلو مزه مطبوعی می‌بخشند.

ایرانی‌ها همچنان که رسم آنانست با غذا مایعات ترش می‌خورند و به این ترتیب با بیماری اسکوربوت که در آلمان رواج دارد مبارزه می‌کنند.

من درخت توت را در ردیف درختان میوه قرار می‌دهم، چون که ایرانی‌ها باغ‌های مجزا و زیادی پر از این دارند. این درخت چیزی جز درخت توت سفید و قرمز نیست که آن‌ها را چنان تنگ کنار یکدیگر می‌کارند که یک انسان به دشواری می‌تواند از میان آنها رد شود. این درختان را نمی‌گذارند بیش از شش و نیم قدم بلند شوند تا دستشان به شاخه‌ها برسد و آن‌ها را قطع کنند. برگ این درخت را به شرحی

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۶۶

که در زیر بیان می‌شود برای تغذیه به کرم ابریشم می‌دهند:

هنگامی که درخت توت در بهار برگ می‌دهد، تخم کرم ابریشم را درون کیسه کوچکی یک نمروز و یا تمام روز زیر بغل حمل می‌کنند. به سبب گرما کرم درون تخم بیدار می‌شود و به بیرون می‌لولد، سپس آن‌ها را روی برگ‌های درخت توت در یک کاسه چوبی رها می‌کنند. هر روز برگ تازه در اختیار کرم می‌گذارند و باید مراقب باشند که این برگ‌ها خیس نباشد. کرم‌ها پنج روز روی برگ‌ها می‌لولند و از آن تغذیه می‌کنند و سپس سه روز می‌خوابند. در این زمان است که اندازه هر کدام از آن‌ها به درازای یک لارو پنی‌ر می‌رسد.

کرم‌ها را پس از خواب سه روزه به انبارهای غله و یا محوطه‌های تمیزی که از قبل برای آن‌ها ساخته‌اند، منتقل می‌کنند. در گیلان خانه‌هایی برای کرم ساخته‌اند که شبیه به انبارهای غله آجری ماست. این مکان روباز است و سقف ندارد. از روی لبه این دیوار به دیوار روبروتر که و یا چوب‌های نازک انداخته‌اند، از همان نوع ترکه‌هایی که ما به دور بشکه‌های چوبی خود می‌بندیم تا قطعات تخته‌های دیگر را کنار هم محکم نگهدارد. روی این چوب شاخه‌های پر برگ درخت توت انداخته می‌شود و کرم‌های ابریشم را بر روی آن می‌گذارند و هر روز شاخه‌های قبلی را با شاخه‌های تازه عوض می‌کنند. کرم‌ها وقتی بزرگ‌تر شدند بیشتر می‌خورند، لذا روزانه دو یا سه بار برگ‌های تازه برای آن‌ها آورده می‌شود. در این روزهاست که کم‌کم شکل ظاهری لار و پروانه به خود می‌گیرند، سپس محل زندگی کرم‌ها را با تور می‌پوشانند تا از گزند پرندگان در امان باشند و فقط سوراخ و یک محل ورود به محوطه را باز می‌گذارند.

در این هنگام، قبل از اینکه کرم‌ها به طور کامل رشد کنند و آماده تنیدن شوند، دوباره برای هشت روز به خواب می‌روند. باید مواظب بود که در این اوقات مرد یا زن ناپاک و نجسی به این مکان راه نیابد و گرنه کرم‌ها می‌میرند و در مایعی که از خود

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۶۷

آن‌ها ترشح می‌شود تحلیل می‌روند و آب می‌شوند و اکنون پس از هفت هفته که کرم‌ها به طور کامل خورده و خوابیده‌اند، هنگام تنیدن آنان فرامی‌رسد و دیگر قادر به خوردن هم نیستند زیرا تاری از گلوی آنان بیرون می‌آید که همین سر رشته پله‌ئی است که بعداً به دور خود می‌تند.

در این هنگام است که جایگاه کرم‌های ابریشم به شدت زیر نگهبانی و مراقبت قرار می‌گیرد تا بیگانه‌ئی به آنجا دسترسی پیدا نکند. پس از گذشت دوازده روز در محوطه را باز می‌کنند که در آنجا پيله‌های بسیار به شکل و بزرگی آلوزرد دیده می‌شود. پروانه پيله‌های بزرگ را برای تخم‌ریزی آزاد می‌کنند، ولی پيله‌های دیگر را که تعداد آنها به هزاران عدد می‌رسد در یک بشکه حلبی پر از آب‌جوش می‌اندازند و سپس با ترکه یا جاروبی که برای این کار تهیه کرده‌اند بر پيله‌ها می‌کوبند و به این ترتیب تارهای ابریشم از ترکه و جاروب آویزان می‌شود که بعداً آنها را جمع و کلاف می‌کنند. جلد باقی‌مانده بدن کرم را که بسیار نازک است به دور می‌اندازند.

پيله‌هایی که پروانه‌های درون آن باید تخم‌ریزی کنند بر روی میزی چیده می‌شود و قبل از چهارده روز پروانه سفید رنگی با شکافتن پيله از آن سر بیرون می‌کشد.

پروانه‌های نر و ماده در کنار یکدیگر حرکت می‌کنند، پروانه ماده بیش از یک‌صد تخم می‌گذارد که هر کدام به اندازه یک دانه خشخاش است. پس از تخم‌گذاری هر دو پروانه می‌میرند. این تخم‌ها را در مکانی نه خیلی گرم و نه خیلی سرد تا فرا رسیدن بهار نگهداری می‌کنند تا دوباره به پرورش کرم و تهیه ابریشم پردازند.

دیدن کار تغییر و تحول و تخم‌گذاری این کرم کوچک نشانی است از یکی از راز-های بزرگ و شگفت‌انگیز طبیعت. ابریشم ثروت هنگفتی را برای ایرانیان به‌ویژه آنان که چندین محوطه برای پرورش کرم ابریشم دارند به ارمغان می‌آورد.

این بود شرحی درباره دو منبع از منابع طبیعی ایران یعنی میوه و ابریشم که برای تغذیه و گذران زندگی در اختیار مردم این دیار قرار دارد. چشمه‌های نفت باکو، کوه‌ها و معادن نمک را که نیز در تمام کشور یافت می‌شود باید جزو منابع

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۶۸

طبیعی به حساب آورد.

کار استخراج معدن در ایران چندان رواجی ندارد. معدن آهن در ماسوله و گنجه وجود دارد بهترین آهن در ماسوله است، که حتی قطعات کوچک آن بدون اینکه لازم باشد در کوره گرم شود، زیر چکش به آسانی شکل می‌گیرد. بین سراب و میانه معادن شناخته شده طلا- و نقره وجود دارد ولی گفته می‌شود که استخراج آن‌ها هزینه بسیاری برمی‌دارد، زیرا این منطقه فاقد چوب برای گرم کردن کوره و ذوب این فلزات است.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۶۹

فصل پنجم- درباره خورد و خوراک، مخصوصاً غذا و نوشیدنی ایرانیان و نیز سایر چیزهایی که در ایران دیده می‌شود، مانند تریاک، تنباکو، قهوه و چای

ایرانی‌ها عموماً توجهی به غذاهای گران و پرزرق و برق ندارند. اگر گرفتار موضوع تعدد زوجات نباشند، ضرورتی نیز جهت پخت و پز متنوع و فراوان و پر کردن زیرزمین‌های خود از آذوقه و نوشیدنی نمی‌بینند.

پارچه‌های کتان و ابریشمی به سبب اینکه در این سرزمین تهیه و تولید می‌شود ارزان است. وسایل منزلشان اندک است، نه صندوق دارند و نه قفسه و گنجه، در حالیکه کف اطاق‌هایشان با قالی فرش شده است.

در منزل همیشه برنج دارند و خرید آنها فقط گوشت است که به وفور یافت می‌شود، جز در اصفهان که به سبب داشتن جمعیت زیاد باید سایر مواد خوراکی نیز از ایالات دیگر به آنجا آورده شود. اهمیت میوه (که بسیار مصرف می‌کنند)

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۷۰

آنچنانست که برای تهیه و نگهداری آن باید همواره جوی آب یا چشمه در باغ و زیرزمین منزل وجود داشته باشد. اطاق‌های آنان

به وسیله قالی فرش شده است و نباید هیچ چیز کثیف و همچنین سگ وارد خانه آنها شود. به همین دلیل برای حفظ و مراعات نظافت ظرف مخصوصی را که توفتان نامیده می‌شود همیشه در کنار دارند که هنگام خوردن غذا و یا میوه پوست و آشغال و نیز آب دهان خود را آن می‌اندازند. در ضیافت و مهمانی‌ها از توفتان بسیار استفاده می‌کنند و بین هر دو نفر یک عدد توفتان قرار می‌دهند.

ایرانی‌ها برای آشپزی از ظرف فلزی و نیز مسین که با قلع سفید شده است استفاده می‌کنند. اجاق آشپزی آنان در زمین تعبیه شده و در چند جا اجاق‌های بهتری دیدیم که دور آن را دیوارکی کشیده بودند و شباهت به کوره‌های تقطیر مایعات ما داشت. موادی که برای گرم کردن اجاق به کار می‌برند بستگی به مکان تهیه آنها دارد و عبارتست از هیزم، بوته خار، تپاله گاو و شتر. کاسه‌های آنان نیز از مس است که بسیار خوب ساخته‌اند و با قلع چنان سفید کرده‌اند که انسان تصور می‌کند این ظرف‌ها از نقره ساخته شده است. از کاسه و ظروف چینی نیز بسیار استفاده می‌کنند، در دهات اکثراً ظروف سفالی بکار برده می‌شود. به غذای کم بسنده می‌کنند و و خوراکی‌های متنوع نمی‌پزند.

بسیاری از آنان توجهی به یک نهار کامل و مناسب در روز ندارند و مقدار اندکی کره، پنیر و میوه می‌خورند.

من خود ضمناً چند تن را دیده‌ام که در یک روز دوبار غذای پخته صرف

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۷۱

می‌کردند. غذای متداول ایرانی‌ها که همیشه باید بر سفره‌شان باشد و قبل از هر چیز دیگری می‌خورند عبارتست از برنج نپخته‌ئی بد که آن را پلاو می‌نامند و معمولاً روی آن گوشت پخته گوسفند می‌گذارند. برنج را به انواع گوناگون آماده می‌سازند، به این ترتیب که به آن کشمش ریز و بادام می‌زنند و با رب انار یا آلبالو و زعفران رنگ می‌کنند. ما بر سفره شاه چهار رنگ برنج را در یک ظرف دیدیم و خوردیم.

برنج را با مرغ و ماهی سرخ شده نیز صرف می‌کنند و از اسفناج، آلبالوی ترش و کلم پیچ نیز پلو درست می‌کنند ولی از کلم قرمز استفاده نمی‌کنند. ایرانی‌ها انواع پرندگان را در کشور خود دارند که مانند ما آنها را طبخ می‌کنند.

ایرانیان برنج را به جای نان مصرف می‌کنند ولی انواع مختلف نان هم دارند که از آرد گندم تهیه می‌شود. نان یوخا مانند پوست حیواناتی که برای نوشتن بکار می‌برند نازک است، درازای آن تقریباً یک ساعد و پهنایش نیز همین اندازه است. در ابتدا آن را به جای دستمال سفره برای پاک کردن انگشتان چرب خود به کار می‌برند، زیرا پلو را بین چهار انگشت خود می‌گیرند و از ظرف به دهان می‌برند.

همینطور با انگشتان خود گوشت را پاره می‌کنند و کمتر دیده می‌شود که از کارد برای این منظور استفاده کنند.

پس از آنکه انگشتان دست خود را با نان یوخا پاک کردند، آن را پاره و چند قطعه می‌کنند و تکه‌ای گوشت یا مقداری پلو در آن می‌گذارند و می‌پیچند و یا تکه‌های نان را خالی می‌خورند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۷۲

برای خوردن غذاهای آبکی برخلاف ما از قاشق نقره‌ای استفاده نمی‌کنند بلکه همه، حتی بر سر سفره شاه نیز قاشق چوبی نازک و بیضی شکلی که قد آن به نیم ساعد می‌رسد به کار می‌برند.

نوشیدنی اکثر مردم به‌خصوص افراد عادی فقط آب است که گاهی اوقات با دوشاب و اندکی سرکه مخلوط می‌کنند. شراب چندان گران نیست، چون که در اراک، آذربایجان و شیروان بهای یک لولین (بزرگی آن به اندازه قوری‌های بزرگ و ظروف اندازه گیری مایعات ماست) شراب برابر با دو یا سه گروشن است.

تعداد افرادی که از نوشیدن شراب با توجه به قوانین و موازین شرعی خودداری می‌کنند بسیار است، و از آنجمله: حاجی‌ها یعنی

کسانی که به مکه و مدینه مشرف شده‌اند و مرقد حضرت محمد (ص) را زیارت کرده‌اند. این افراد به خود اجازه نمی‌دهند در طول زندگی لب به شراب زنند، برعکس بسیار کسانی هم بین ایرانی‌ها به‌ویژه درباریان پیدا می‌شوند که به نوشیدن شراب علاقه زیاد دارند و می‌گویند گناه شرابخواری هم مانند دیگر گناهان که با انجام اعمال مخصوص بخشیده می‌شود، قابل عفو و بخشایش است، به‌ویژه آنکه خود اقدام به تهیه شراب نکنند به همین دلیل شراب را از دیگران می‌خرند و در ضیافت‌های خود با شراب زیاد از میهمانان پذیرائی می‌کنند.

پس از صرف غذا همیشه و اکثرا در مهمانی‌ها آب گرم با آفتابه به حضور مهمان‌ها آورده می‌شود تا دست‌های چرب خود را دوباره تمیز کنند.

یکی دیگر از رسوم ایرانی‌ها، نه همه افراد بلکه بسیاری از آن‌ها اینست که

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۷۳

تریاک مصرف کنند و آن را افیون نیز می‌نامند. از تریاک حبه‌ای کوچک به اندازه یک نخود درست می‌کنند و می‌بلعند. معتادین به تریاک قادرند نیم کوئتین و بیش از این مقدار را مصرف و تحمل کنند. برخی تریاک را هر روز می‌خورند زیرا مایلند همواره نشئه باشند. عطاران از فروش تریاک سود بسیار می‌برند زیرا تریاک به وفور مصرف می‌شود.

توتون نیز بسیار مصرف می‌شود و علاقمند بسیار دارد. همه جا حتی در مساجد مردم ایستاده و نشسته به کشیدن توتون مشغولند. توتون را از بغداد یا بابل و کردستان، جایی که بسیار کشت می‌شود می‌آورند ایرانی‌ها از آماده کردن توتون برای کشیدن سر در نمی‌آورند و آن را مانند سایر گیاهان فقط خشک می‌کنند. در بساط دستفروشان و خرازی‌ها تنباکو بسیار یافت می‌شود. برگ‌های توتون را به همان بزرگی در کیسه گذاشته‌اند و موقع فروش خرد می‌کنند و به مشتری می‌دهند. توتون اروپائی را بسیار دوست دارند و آن را انگلیس تنباکو می‌نامند زیرا اغلب انگلیسی‌ها آن را به ایران می‌آورند. به خاطر دارم زمانی که در شماخی یک قطعه کوچک تنباکو به درازای یک انگشت به معلم زبان خود هدیه کردم او از این بخشش من بسیار خوشحال شد. شیوه متداول برای مصرف تنباکو به شرح زیر است:

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۷۴

بیش از نیمی از یک بطری شیشه‌ای، یا یک کوزه سفالی و یا پوست گردوی هندی بنام کباه (پوست سفت گونه‌یی ویژه از کدو) را با آب تازه پر می‌کنند و از بالا، لوله‌یی را به درون آب فرومی‌برند. بر سر این لوله حقه‌یی قرار دارد که تنباکو درون آن است. روی تنباکو یک قطعه ذغال سرخ می‌گذارند. یک لوله چوبی نی به درازای یک یا دو ساعد در قسمت بالای بدنه کوزه فرومی‌کنند و با این نی هوای درون کوزه را به دهان می‌کشند. چون نی قلیان کاملاً به سوراخ کوزه چسبیده و از جای دیگر هوا بیرون نمی‌رود، دود تنباکو از میان آب می‌گذرد و از راه قلیان وارد دهان قلیان کش می‌شود. آب کوزه ماده سیاه و چرب تنباکو را می‌گیرد و نگه می‌دارد. برخی به سبب نداشتن قلیان توتون را به شیوه ما با چپق چوبی دود می‌کنند. بر سر این چپق دهانه‌ای از گل قرار داده‌اند. همراه با کشیدن قلیان قهوه سیاه می‌نوشند. قهوه میوه‌ئی است که ایرانی‌ها از مصر و مخصوصاً ترکیه وارد می‌کنند. دانه قهوه شبیه گندم و به اندازه یک لوبیا و آرد آن سفید رنگ است.

دانه‌های قهوه را در یک تاوه خشک بو می‌دهند و تا حدی می‌سوزانند، سپس آن را ریز می‌کنند، می‌جوشانند و آب آن را می‌نوشند. قهوه دارای طعمی تند و مطبوع است و گویا سردی بسیار را سبب شود و مزاج را خنثی سازد و به همین دلیل اکثرا آن را می‌نوشند. اگر کسی قهوه زیاد بنوشد آتش میل شهوانی او خاموش

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۷۵

می‌شود، از سلطان محمود غزنوی که قبل از تیمور لنگ بر ایران حکومت می‌کرده است حکایت می‌کنند که تا آن اندازه به قهوه

علاقه‌مند و معتاد شده بود که حتی همسر خود را نیز فراموش کرده بود و یک بار قبل از همخوابگی با او به علت نوشیدن زیاد قهوه دچار حالت بدی شد که تنفر وی را برانگیخت. پس از چند روز همسر شاه کنار پنجره نشسته بود و همینطور که بیرون را تماشا می‌کرد، دید که یک رأس اسب نر را بر زمین خوابانده‌اند و می‌خواهند اخته‌اش کنند. ملکه از نزدیکان خود پرسید با این اسب چه کار می‌کنند؟ در پاسخ با کلماتی مؤدبانه و شایسته به او گفته شد که می‌خواهند با اخته کردن حیوان میل جنسی و غریزی او را از بین ببرند که بعد از این نتواند بر روی مادیان برود. ملکه اظهار داشت لزومی ندارد که این کار را با این دشواری انجام دهند، کافیهست که به اسب از این قهوه لعنتی بنوشانند تا خیلی زود مانند شاه ناتوان و بی‌حال شود.

از آن‌جا که افراط در نوشیدن قهوه سبب از بین رفتن میل جنسی که طبیعت به مقدار زیاد در وجود ایرانیان نهاده است و اکثر آنان به این میل سوموم بونوم اهمیت زیاد می‌دهند لذا شعرا در نکوهش قهوه بیت زیر را سروده‌اند:

ای سیه رو که نام تو قهوه‌قاتل نوم و قاطع شهوه

در میدان اصفهان به غیر از میخانه‌ها، چای‌خانه چینی هم وجود دارد. در اینجا همچنین مکان‌های دیگر، آب سیاه رنگ داغی می‌نوشند که از پختن گیاهی که

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۷۶

تاتارهای ازبک از چین می‌آورند به دست می‌آید. چای عبارتست از برگ‌های بلند نوک‌تیز که یک زول درازا و نیم زول پهنا دارد. این گیاه وقتی که خشک است سیاه، لوله شده و مانند یک کرم به نظر می‌آید و همان گیاهی است که چینی‌ها «ت» و ژاپونی‌ها و هندی‌ها چیا و چا می‌نامند و این ملل به گیاه موصوف ارزش بسیار می‌نهند.

ایرانی‌ها چای را در آب زلال و تمیز دم می‌کنند و بادیان یا رازیانه و برخی میخک به آن اضافه می‌کنند و پس از آنکه چای را با شکر شیرین کردند، می‌نوشند چای دارای خاصیت دم کشیدن و غلیظ شدن است. این نوشیدنی به اعتقاد ایرانی‌ها چینی‌ها، ژاپنی‌ها و هندی‌ها خاصیتی آرامش‌دهنده و مؤثر در انسان دارد و برای معده، شش، کبد، خون و بطور کلی تمام امعاء و احشاء آدمی مفید است و نیز سبب شستن و تقویت اندام‌های داخلی بدن می‌شود، سنگ کلیه را خرد می‌کند، سر درد را تسکین می‌دهد و رطوبت را که سبب خمودگی و خواب بیموقع است، از بین می‌برد. کسی که چای را زیاد مصرف می‌کند می‌تواند چند شب پی در پی بیدار و سر حال و بدون احساس خواب بگذارند و کارهای فکری خود را انجام دهد.

چنانچه چای به طور متعادل نوشیده شود، نه تنها همواره انسان را سالم نگه می‌دارد، بلکه عمر او را طولانی می‌کند. این گیاه اکنون در هلند کاملاً شناخته شده است و

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۷۷

آن را مسافران هند شرقی با خود همراه می‌آورند و می‌توان چای را در آمستردام اگرچه هنوز نه به مقدار زیاد تهیه کرد، زیرا به طوریکه آگاه شده‌ام فرانسویان چای را به مقدار زیاد از هلند می‌خرند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۷۹

فصل ششم- درباره مشاغل و حرفه‌هایی که ایرانیان از طریق آن امرار معاش می‌کنند

در کنار کشاورزی و باغداری که قبلاً- چگونگی تولید و جمع‌آوری محصول و فروش آن بیان شد ایرانیان به صنایع دستی، بازرگانی، منشیگری و اشتغال در ارتش توجه خاصی دارند. جالب توجه است وقتی انسان از میادین شهرها و بازارها می‌گذرد و صنعتگران مختلف را می‌بیند که به طور منظم کنار یکدیگر در کارگاه‌های خود نشسته‌اند و سرگرم کارند. این افراد اصلاً و یا به طور کلی، جز کسانی که قادر به خروج از منزل نیستند، در خانه کار نمی‌کنند بلکه عموماً در بازارها که معاير و طاقی‌هایی در آن

به همین منظور ساخته شده است مشغول به کارند.

اکثر صنعتکاران تشکیل شده‌اند از بافنده‌ها، رنگرزه‌ها و گلدوزان که می‌توانند با پنبه و ابریشم بر پارچه معمولی و پارچه‌های زربفت که هر قواره‌اش بیش از ده یا دوازده ساعد درازا ندارد و برای دوخت یک دست لباس ایرانی کفایت می‌کند گل بدوزند. مازاد پنبه و ابریشمی که برای البسه بکار می‌رود به خارج صادر می‌شود و سود بزرگی عاید می‌کند.

در کل می‌توان چنین حساب کرد که در ایران هر سال باتوجه به وضع محصول،

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۸۰

ده تا بیست هزار عدل ابریشم و پنبه جمع می‌آید که هر یک عدل دوپست و شانزده پوند وزن دارد، از این مقدار در ایران حداکثر یک هزار عدل در داخل مصرف می‌شود و باقی‌مانده تماماً توسط کشتی‌های هلندی و انگلیسی به هندوستان، ترکیه و ایتالیا حمل می‌شود. کشتی‌های مذکور از مبدأ خود فلزاتی چون قلع و مس و نیز پارچه-های انگلیسی، فرانسوی و هلندی که در ایران دوستدار بسیار دارد به این کشور حمل می‌کنند. سبب علاقمندی ایرانیان به پارچه‌های یاد شده اینست که آنان در کار پشم و پارچه‌بافی مهارت ندارند. برای یک ساعد پارچه خوب در اصفهان هشت تا ده دوازده تالر باید پرداخت.

بیشترین و بهترین بازرگانان، ارامنه مسیحی‌اند که در برون و درون کشور به آمد و رفت مشغولند، زیرا ایران خلاف روسیه سرزمینی آزاد و باز است و به همین سبب اهالی بومی آن و نیز بیگانگان می‌توانند آزادانه به این کشور رفت و آمد کنند، به شرطی که حقوق گمرکی و مالیات را به سرکردگان مملکت بپردازند.

قراردادی بین ایران و ترکیه وجود دارد که چه در زمان جنگ و چه در زمان صلح بازرگانی بین دو کشور بدون مانع و اشکال انجام گیرد و کاروان‌ها در امنیت کامل در رفت و آمد باشند، زیرا این امر به سود هر دو کشور است.

ایرانی‌ها اگر به کاربرد استفاده از کشتی‌های بزرگ در کار کشتیرانی آگاه شوند می‌توانند سود بسیاری از این طریق عاید خود سازند.

از آنجا که در ایران چاپخانه وجود ندارد و به کتاب اهمیت زیادی می‌دهند، بهای آن بسیار گران است. به این ترتیب یک جلد کتاب به‌خصوص اگر قرآن مجید باشد، که چاپ شده آن در آلمان قیمتی برابر با حدود یک تالر دارد، چون در ایران به صورت دستنویس تهیه می‌شود، به بهای پانزده، بیست تالر حتی بیشتر بفروش می‌-

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۸۱

رسد. به همین دلیل ایرانیان به‌ویژه آنان که فرزند بیشتری دارند، فرزندان خود را به فراگرفتن هنر خوشنویسی وادار می‌کنند. چندین هزار نفر از این افراد از طریق کتاب‌نویسی و به طور کلی نوشتن امرار معاش می‌کنند.

چون که ایالات مختلف در ایران، چه در جنگ و چه هنگام صلح باید سربازانی آماده داشته باشند. از این‌رو هزاران قزلباش و سرباز هستند که با دریافت حقوق و دستمزد زندگی می‌کنند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۸۳

فصل هفتم- درباره شکل، ساخت بدن و تن‌پوش ایرانیان.

آنچه که می‌توان از شکل ظاهر و قد و قامت ایرانیان بیان کرد، اینست که قدی متوسط دارند، اکثرشان لاغر و باریک‌دلی با اندام‌های نیرومند، رنگ چهره‌شان قهوه‌ئی متمایل به مشکی و یا گندمگون است. دماغ اکثر آنان عقابی و برآمده است.

مردان هر هشت روز یکبار سر خود را از ته می‌تراشند، ریش‌شان را نیز به جز پیرها می‌زنند. پیران افراد سالخورده و مقدسی هستند که در خوردن و نوشیدن امساک می‌کنند و دائماً به عبادت مشغولند و صورتی نورانی و روحانی دارند.

این‌ها نیز مانند روس‌ها ریش خود را بلند نگه می‌دارند و دارای احترام زیاد نیز هستند.

در ایران افراد دیگری هم دیده می‌شوند که هرگز سیل خود را نمی‌تراشند، بلکه می‌گذارند بلند و روی لب‌شان آویزان شود و درست مانند برخی از دهاتی‌ها - های تنبل ما که هنگام نوشیدن مایعات هرت می‌کشند، به نظر می‌رسند این افراد را

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۸۴

صوفی می‌نامند. این‌ها می‌گویند سیل‌های حضرت علی (ع) نیز این چنین آویزان بوده است و به احترام ایشان آنان سیل خود را کوتاه نمی‌کنند.

ایرانی‌ها از داشتن موی قرمز بکلی متنفرند و به موی خاکستری نیز علاقه‌ئی ندارند. موی مشکی برای آنان اهمیت زیاد دارد و از این‌رو رنگ کردن مو در ایران یک رسم بسیار متداول است.

رسم دیگر ایرانی‌ها اینست که دست‌های خود را با رنگ قرمز متمایل به زرد رنگین می‌کنند و برخی فقط انگشتان و ناخن‌های خویش را رنگ می‌زنند و شبیه دباغان ما بنظر می‌رسند. بعضی نیز تمام دست و پای خود را رنگ می‌کنند و با اینکه هر روز آن‌ها را می‌شویند ولی این رنگ بیش از چهارده روز دوام دارد.

لباس از شانه آنان شل و آزاد آویزان است و از دور مانند زنان به نظر می‌رسند. هنگام راه رفتن، اکثراً چون غاز به این طرف و آن طرف تلو تلو می‌خورند و من کمتر ایرانی را دیده‌ام که راه رفتنش باوقار و سنگین باشد. به نظر من این موضوع با شیوه نشستن آنان ارتباط دارد زیرا ایرانی‌ها مانند خیاطان فرانسوی چهار زانو می‌نشینند و از دوران کودکی ساق پای آن‌ها خمیده می‌شود.

اکنون می‌خواهم جزئیات لباس سنتی و متداول ایرانی‌ها را بیان کنم:

مردها بر سر دستاری از پارچه کتان یا ابریشمی دارند که آن را روی هم پیچیده‌اند و نامش مندیل است. این دستار معمولاً مخطط و رنگین بافته شده و از میان برخی از آن‌ها نخ‌های زرین گذرانده‌اند و درازای آن به طور معمول شانزده تا هجده ساعد است.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۸۵

دستار روحانیون به‌ویژه حافظین مانند سایر اجزاء لباس آن‌ها سفید است.

از پشت مندیل برخی دنباله‌ای به طول نیم ساعد آویزان است. سیدها که خود را از دودمان حضرت محمد (ص) و از اخلاف او می‌دانند باید بر دستار خویش دنباله سبز رنگی داشته باشند، گرچه برخی از آنان از راه فخرفروشی و تظاهر چنین دنباله‌ئی را بر دستار خود دارند. بعضی از ایرانی‌ها و نیز بزرگان و سرشناسان کلاه‌پوست بر سر دارند که بر درون و برون آن پوست گوسفند بخارائی با پشمی مجعد کشیده شده است. این مندیل و کلاه را زمستان و تابستان بر سر دارند و سبب شگفتی است که چگونه می‌توانند در تابستان آن‌چنان گرم این چنین دستار و کلاهی را بر سر تحمل کنند. از آنجا که سر آنان به کلاه و دستار عادت کرده، لذا حساس و ضعیف شده است و تحمل سرما را ندارد. کلاه و دستار خود را نه هنگام عبادت و نه در برابر بزرگان حتی شاه نیز از سر بر نمی‌دارند و در عوض دستار خود را به علامت ادای احترام بر سینه می‌گذارند. ایرانیان کت بلندی از کتان یا ابریشم به رنگ‌های گوناگون بر تن دارند که تا ماهیچه وسط ساق پای آنان می‌رسد. این کت معمولاً با نقشی از گل، باسمه و یا نقاشی شده است. به دور کمر خود چارگری که چهار ساعد درازا دارد - می‌پیچند و چنانچه تا حدی ثروتمند باشند روی آن چارگری قشنگ دیگری از ابریشم که شال نام دارد می‌بندند. درون چارگری برخی خنجر، چاقو و دستمال می‌گذارند، حال اگر کسی محرر باشد وسایل تحریر از قبیل قلمدان، سنگ چاقو تیز کنی و کاغذ برای نوشتن را در شال خود قرار می‌دهد، درست مانند روس‌ها که

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۸۶

وسایل خویش را در چکمه‌هاشان می‌گذارند. روی کت بلند مذکور، سرشناسان مملکت و شخص شاه نیم‌تنه کوتاهی که کردی نامیده می‌شود و تا کفل آنان می‌رسد و فاقد آستین است به تن دارند. قسمت جلوی این کردی تا پائین با پوست سمور آراسته

شده است و مانند نیم تنه زنان ما بنظر می‌رسد. هنگام مسافرت یا سواری یک کت دیگر که معمولاً ابریشمی است و بر روی آن زردوزی شده است می‌پوشند. شلوار کتانی آنان تا زیر زانو به صورت مخروط کشیده می‌شود و تا قوزک می‌رسد، زیر آن چیز دیگری نمی‌پوشند و با بند شلوار آن را به بدن محکم نگه می‌دارند و پیراهن را که معمولاً خط قرمز دارد بر روی شلوار می‌اندازند. جوراب‌هایشان از پارچه است که برش آن شکل جوراب را ندارد، به راحتی از پا درمی‌آید و ساق پا درون آن لق می‌خورد. تعداد زیادی از ایرانیان جوراب پارچه‌ئی سبز رنگ به پا دارند که ترک‌ها از آن بسیار ناراحتند، زیرا جوراب یکی از دو تکه پوشش سنتی در دین آن‌هاست و می‌گویند که حضرت محمد (ص) عرقچین سبز رنگ به سر داشته‌اند و ایرانی‌ها برای توهین به این رنگ، جوراب سبز رنگ به پا می‌کنند کفش آن‌ها به طرف جلو باریک می‌شود و پاشنه آن کوتاه است، به طوری که مانند دم‌پایی‌های ما می‌توان پا را مستقیم داخل آن کرد و بیرون آورد و این امر به این علت است که ایرانی‌ها وقتی بخواهند به اطاق وارد شوند و یا در جائی بنشینند، کفش را از پا درمی‌آورند و در جلوی در ورودی می‌گذارند. من بارها با شگفتی شاهد این موضوع بوده‌ام. زمانی که در شماخی می‌خواستم نزد خان که به داوری نشسته بود بروم، تعداد زیادی کفش در برابر در ورودی محکمه وجود داشت که مانند دکان کفاهی به نظر می‌رسید. به همین دلیل یک نفر کفشدار را در این نوع مکان‌ها می‌گمارند که کفش را هنگام خروج به صاحبان آن بازپس دهد. این کار به وسیله یک چوبدستی به شکل چنگال انجام می‌شود.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۸۷

لباس زنان نازک‌تر از لباس مردان است و با کمربند به بدن نگه داشته نمی‌شود. شلوار و پیراهن آنان به همان شکلی است که مردان به تن دارند، جوراب آن‌ها معمولاً از مخمل قرمز و یا سبز رنگ است. بر سر آرایش ویژه‌ای ندارند، گیسوی خود را با رشته‌های بافته شده زیادی از جلو و پشت سر به پائین آویزان می‌کنند. بر دور چانه و گونه آنان یک یا دو ردیف مروارید و یا سگک طلا به چشم می‌خورد، به طوری که گوئی تمام چهره در مروارید و سگک قرار گرفته است. دوشیزگان علاوه بر زینت آلات مذکور، حلقه‌های طلای جواهر نشان به پره راست بینی خود دارند. زنان بر انگشت، انگشتی‌های طلا و بر بازوان خود بازوبند پهن نقره‌ای می‌کنند.

انگشتی مردان برابر قوانین محمدی (ص) نباید از طلا، بلکه از نقره باشد. زنان هنگام عبور از گذرگاه‌های عمومی نمی‌گذارند صورتشان دیده شود و از سر تا قوزک پا را به وسیله چادر می‌پوشانند و شکافی از آن را بر صورت خود باز می‌گذارند که به زحمت از پشت آن می‌توانند بیرون را ببینند. پشت این چادرها اغلب چهره‌های زیبا و در لباس‌های قشنگ صورت‌های زشت وجود دارد.

رسم ایرانی اینست که البسه خود را مانند اطاقشان تمیز نگه می‌دارد. وقتی که لباس افراد متمکن و مهم کثیف و یا لکه‌دار شود، هر چه زودتر آن را از تن بیرون می‌کنند. افراد معمولی تن‌پوش‌های خود را تقریباً هفته‌ای یک‌بار می‌شویند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۸۹

فصل هشتم- درباره خوی و صفات ایرانیان، آداب و رسوم و سنت‌های آنان.

ایرانی‌ها طبیعتاً دارای روحی بزرگ، نیروی دریافت بسیار خوب و استعداد بسیارند. تیزهوشی و سرعت انتقال آنان سبب شده است تا شاعرانی بزرگ از میان آنان برخیزند که در آثار خود مطالب قابل تفکر و تأمل آورده‌اند. ایرانی‌ها به کسب دانش و هنر ارزش زیاد می‌نهند. ذاتاً افرادی متواضع و فروتن هستند و نسبت به دیگران بی‌اعتنائی نشان نمی‌دهند و با خوش‌خوئی و مهربانی با یکدیگر به‌ویژه بیگانگان روبرو می‌شوند. هنگام گفتگو کلمات مؤدبانه و متواضعانه‌ئی به کار می‌برند، مثلاً هنگامی که کسی را درون خانه خود دعوت می‌کنند می‌گویند:

«خانه ما را منور فرمودید» یا «قربان شما» یا «خاک پایم»، «چشم کف پایت» و از این قبیل.

مانند فرانسویان و حتی بیشتر از آنان بلدند که چگونه الفاظ را بیارایند و خوش آمد گویند، ولی اکثراً این تعارفات توخالی و پوچ است.

ایرانیان قصه‌پردازانی هستند که از واقعیت و حقیقت دوری می‌جویند و به همین دلیل راستگویی صادق را ساده و ابله می‌پندارند. برای آنان عیب نیست

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۹۰

اگر به آن‌ها گفته شود که «دروغ می‌گوئی».

تا زمانی که بین آنان رفاقت و دوستی حاکم باشد به یکدیگر وفادارند. رسم است که اگر رابطه و پیوستگی دوستانه و برادرانه وجود داشته باشد وفاداری خود را نسبت به یکدیگر تا پایان عمر نگه می‌دارند.

در برابر کسانی که به آن‌ها خدمتی کرده‌اند شکرگزار و خوش‌رفتارند، ولی در مقابل کسی که به نحوی آن‌ها را تحقیر و یا به آنان توهین کرده است بسیار خشن و سخت‌گیرند. ایرانیان بسیار دلیرند، به همین جهت بهترین سربازان را دارند که اغلب زندگی خود را در برابر خطر بالفعل به بازی می‌گیرند. آنان افرادی محجوب و خجول هستند، نمی‌توان به آسانی یک نفر ایرانی را در حال ادرار کردن دید. هنگام انجام این کار بر روی دوپا می‌نشینند و پس از پایان، ابتدا شرمگاه و سپس انگشتان خود را می‌شویند، به همین سبب در جشن‌های عروسی و ضیافت‌های آنان همیشه چند آفتابه در اختیار مهمانان قرار می‌گیرد. هنگامی که به آب جاری و یک نهر می‌رسند میل به ادرار کردن می‌کنند، به همین جهت ترک‌ها از سر استهزا و خفت به ایرانی‌ها خراش‌های اطلاق می‌کنند، زیرا خر هنگام گذشتن از نهر به ادرار می‌افتد؛ در برابر، ایرانیان ترک‌ها را سگ‌سنی می‌نامند، زیرا آنان مانند سگ کنار دیوار ادرار می‌کنند که البته این عمل از سربازان عادی ترک سر می‌زند و گرنه افراد تربیت شده آن‌ها مانند ایرانیان نشسته ادرار می‌کنند. آنچه که در این مورد به نظر من می‌رسد اینست که هم ایرانی هم ترک‌ها هنگام ادرار کردن طوری می‌نشینند که پشت و صورتشان به سوی جنوب نباشد زیرا هنگام نیایش صورتشان به طرف جنوب است.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۹۱

در شهوت‌رانی هیچ ملتی به پای ایرانیان نمی‌رسد، زیرا در کنار تعدد زوجات به قحبه‌بازی نهایت اهمیت را می‌دهند. در تمام شهرها (به استثنای اردبیل) فاحشه-خانه‌های بسیاری وجود دارد که تحت حمایت حکام آن شهر است. زمانی که در شماخی بودیم، یکی از سربازان ما به این فاحشه‌خانه‌ها سرزده و از پرداخت مزد فاحشه خودداری کرده بود، نزد خان شماخی شکایت برده بودند. خان کسی را نزد سفرا فرستاده و خواهش کرده بود که سرباز مزبور پول را بپردازد زیرا قحبه‌ها (زنان هر جایی را به ترکی چنین می‌نامند) باید مالیات سنگین بپردازند و از این جهت قحبه مزبور نیز باید حق خود را دریافت کند.

می‌گویند که شاه نیز چنین زنانی در اختیار دارد که فقط به رقص و شعبده‌بازی می‌پردازند. این زنان باید نه تنها زیبا، بلکه در رقصیدن و در آوردن حرکات خنده-دار و سرگرم‌کننده ماهر و وارد باشند.

آنچه که بیش از هر چیز دیگر قابل تأسف است، عادت زشت حیوان‌بازی یا نزدیکی با حیوانات است که بین ایرانیان با شدت و حدت از زمان‌های بسیار دور رواج دارد.

به منظور تحریک میل جنسی و تقویت و ازدیاد آن، ایرانی‌ها از ابتکارات و وسایل گوناگون استفاده می‌کنند. رقاصان و رقاصه‌ها را وادار به انجام حرکات شهوت‌انگیز می‌کنند تا میل به نزدیکی در آن‌ها بیدار شود. بسیاری از آنان دانه و برگ شاهدانه را گویا برای تقویت مزاج و آمادگی بیشتر جهت انجام نزدیکی می‌خورند. این افراد نزد ایرانیان باشرافت و درست فاقد شخصیت هستند و به آنان بنگی کیدی بنگی؛ یعنی خروس شاهدانه‌خوار یا سگ قحبه‌باز گفته می‌شود.

ایرانی‌ها پس از نزدیکی فوراً خود را پاک و تمیز می‌کنند و می‌گویند به این ترتیب اصولاً عملی انجام نگرفته است، به همین دلیل در تمام جاها، گرمابه بسیار یافت می‌شود که افراد فوراً پس از همخوابگی برای استحمام به آنجا می‌روند. کسانی که قادر به حمام رفتن نیستند به تمام بدن خود آب می‌ریزند و از اینرو همواره در محل ویژه‌ای در منزل آب آماده دارند. سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۹۳

فصل نهم- درباره ازدواج و تأهل ایرانیان، تعدد زوجات و زیان‌های آن. ایرانی‌ها چگونه ازدواج می‌کنند و شرح مراسم عروسی و طلاق و پیوستن دوباره زن و شوهر به یکدیگر.

مردان ایرانی نسبتاً ثروتمند به داشتن یک همسر اکتفا نمی‌کنند. از دیرباز رسم آنان بوده است که چند همسر داشته باشند. استرابون گمان دارد که شاه سالانه به کسانی که بیش از دیگران فرزند پسر به دنیا می‌آورند جایزه می‌داده است. امروزه این دلیل برای تعدد زوجات معتبر نیست، زیرا بسیاری از آنان مایل به داشتن فرزند زیاد نیستند، به همین دلیل یکی پس از دیگری نزد پزشک ما که به سبب معالجه بیماری‌های مختلف شهرتی یافته بود می‌آمدند و می‌پرسیدند که آیا او دارویی برای زنان جوان دارد که از آبستنی آن‌ها جلوگیری کند؟ پزشک به آن‌ها جواب می‌داد که بیشتر مایل است به آنان کمک کند که بچه‌دار شوند تا از بچه‌دار شدنشان جلوگیری کند. حضرت محمد (ص) در قرآن به پیروان خود اجازه داده است که در صورت سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۹۴ توانائی می‌توانند چند همسر اختیار کنند.

بازرگانان ثروتمند که در شهرهای مختلف کشور به معاملات تجاری مشغولند، در خانه‌های اشرافی خود در آن شهرها همسری دارند که به محض رسیدن به آنجا نزد خانم آن منزل سکنی می‌گزینند. مردانی که دارای همسران متعدد هستند باید زیانی را که از این رهگذر به آنان وارد می‌شود تحمل کنند؛ بین زن و شوهر عشق استوار و وفاداری حاکم نیست، زیرا شوهر نمی‌تواند تمام زنان خود را به یک اندازه دوست داشته باشد و عشق و علاقه بین آنان تقسیم شده است و قادر نیست فقط بر یک نفر حاکم باشد و نزد او بماند. حال اگر یکی از همسران پی‌ببرد که دیگری بهتر از او در عشق ورزیدن با شوهر مشترک مهارت داد دو نزد او عزیزتر است، اینجاست که کینه و دشمنی برانگیخته می‌شود. اغلب بین همسران یک مرد نزاع و کتک‌کاری-های شدید پیش آمده که زیان آن متوجه شوهر شده است و تاکنون این نوع تأهل برای شوهر خطرات جدی و بدبختی‌های بزرگ به بار آورده است. اگر یک جوان تازه بالغ تمایلی نسبت به دختر مشخصی داشته باشد و بخواهد با او ازدواج کند، به واسطه شخص دوم و سوم درباره خصوصیات آن دختر آگاهی به دست می‌آورد زیرا نه خود، و نه والدینش مجاز به دیدن دختر نیستند، حال اگر ویژگی‌ها و خلیات این دختر برابر با سلیقه وی باشد، دو نفر از رفقای خود را که در مراسم ختنه‌سوران او حضور داشته‌اند به عنوان خواستگار نزد پدر دوشیزه مورد نظر می‌فرستد. در این مرحله رسم است که پدر و نزدیکان دختر در ابتدا با این خواستگاران با روی گشاده و صمیمانه برخورد نکنند، زیرا معتقدند که اگر جز این باشد معنایش اینست که پدر می‌خواهد هر چه زودتر از شر دختر خود آسوده شود.

چنانچه پدر پذیرفت که دختر خود را به این جوان بدهد، در این حال والدین پسر همراه دو خواستگار اول به عنوان وکیل داماد وارد بحث درباره شیربها و مهریه که به عهده داماد است می‌شوند. چنین پرداخت و تعهدی بر دو گونه است:

یا داماد پیش از عروسی شیربها را به خانه عروس می‌فرستد تا والدینش آن

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۹۵

را در اختیار او قرار دهند یا برای خود نگه دارند، به هر حال مقدار آن باید برابر با هزینه رشد و تربیت دختر تا آن سنین باشد؛ یا

اینکه داماد تعهد می‌کند که در صورت طلاق دادن دختر مبلغ معینی و یا مقدار مشخصی ابریشم و یا کالای ابریشمین در اختیار همسر خود قرار دهد؛ چنانچه قرارداد موافق با خواسته طرفین بود باید همیشه وسیله قاضی یا ملا امضاء شود.

برای تعیین روز عروسی، دیگر اهمیتی به ساعت سعد و نحس داده نمی‌شود و این خلاف گزارش استرابون است که می‌گوید در قدیم این موضوع رعایت می‌شده است. هر کس آزاد است که در تمام سال به استثنای ماه رمضان و روزهای عاشورا که باید همه جا و همه چیز آرام و غم‌انگیز باشد مراسم عروسی را اجرا کند. اکنون که باید ازدواج صورت گیرد، داماد یک روز پیش از مراسم، برای عروس گوشواره بازوبند و سایر زینت‌آلات و نیز مقداری خوراکی به خانه عروس می‌فرستد. این خوراکی‌ها در روزی که قرارست عروس را از خانه‌اش به خانه داماد منتقل کنند برای مدعوین جشن که از طرف عروس و داماد دعوت شده‌اند در نظر گرفته شده است. در این جشن عروس و داماد اجازه ندارند که ظاهر شوند. پس از صرف غذا در اواخر شب عروس را در حالی که روپوشی از تافته سرخ رنگ سر تا کمر او را پوشانده است بر اسب، قاطر و یا شتر می‌نشانند و او را همراه مهمانان به خانه داماد می‌برند. در پیش روی او انواع سرگرمی‌ها و بازی‌ها اجرا می‌شود، سپس عروس را به اتفاق چند زن در یک اتاق مخصوص می‌نشانند و مردان نیز در اتاق مجزای

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۹۶

دیگری می‌نشینند و با خوراک‌های جدید پذیرائی می‌شوند و مدتی بعد عروس به حجله هدایت می‌شود و داماد در این هنگام اجازه دارد که به او پیوندد و برای اولین بار عروس خود را ببیند. حال اگر داماد امیدوار باشد که به دختر باکره‌ای دست یافته است ولی در عمل خلاف آن را دریابد، مجاز است که دماغ و گوش‌های عروس را قطع کند و او را از حجله بیرون اندازد، ولی در چنین وضعی معمولاً عروس به اتفاق همراهان مؤنث خود بایستی خانه را ترک کند؛ اما اگر عروس باکره باشد باید یک زن مسن نشانه مخصوص را به نزدیکان داماد نشان دهد و به این ترتیب جشن عروسی سه روز تمام در شادی و سرور ادامه می‌یابد. پس از آنکه داماد عروس را کاملاً شناخت، او را در اتاق تنها می‌گذارد و خود نزد میهمانان می‌رود و به گپ زدن و شوخی مشغول می‌شود. چنانچه افراد باسواد در این گونه مجالس حاضر و علاقه‌ای به نوشیدن شراب نداشته باشند؛ که این امر بسیار اتفاق می‌افتد، دور هم می‌نشینند، کتاب‌های خود را درمی‌آورند و به مباحثه و فلسفه‌بافی درباره مسایل و اشیاء مختلف می‌پردازند. این کار در سایر ضیافت‌ها و مهمانی‌ها نیز انجام می‌شود که بحث فقط درباره یک موضوع است و هیچگاه از مبحث مربوط به پیاله شادمانی پا را فراتر نمی‌گذارند، شعرا معمولاً- در چنین محافلی اشعار بامزه می‌خوانند و می‌-سرایند. روز بعد و سومین روز عروسی با سرگرمی‌های فراوان و گوناگون سپری می‌شود.

در مجالس عروسی رقص نیز متداولست که به وسیله یک نفر یا دو نفر روبروی

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۹۷

هم انجام می‌شود، مردان برابر مردان و زن‌ها در اتاق مخصوص به زنان مشغول رقصیدن می‌شوند. مطربان اجازه ندارند که وارد اتاق زنان شوند، بلکه باید در مقابل آنجا بنوازند.

صبح روز دوم عروسی، داماد به گرمابه می‌رود و یا در نهی خود را می‌-شوید، اما عروس در منزل استحمام می‌کند.

میهمانانی که به شدت مست و شنگول شده‌اند معمولاً آن شب را در محلی که جشن آنجا برپا بوده است می‌خوابند، زیرا شب در شهرها نگهبانان شدیداً مراقب آمد و رفت هستند و هیچکس اجازه ندارد که بدون پرداخت حق عبور و داشتن فانوس در گذرگاه‌ها رفت و آمد کند، ولی دیگران که هشیارند و می‌خواهند بدون روبرو شدن با اشکال به خانه خود بروند، انعامی به نگهبان می‌دهند تا آن‌ها را به منزلشان ببرد.

من وقتی که به مراقبت شهرها در شب فکر می‌کنم، آن را یک قاعده و قانون قابل ستایش می‌بینم که در ایران با شدت اعمال

می‌شود. در اردبیل تعداد نگهبانان به چهل نفر می‌رسد که باید مواظب رفت و آمد افراد در شب باشند و به این ترتیب معابر و منازل در برابر دزدان و غارتگران امن و مطمئن است و چنانچه سرقتی صورت گیرد باید نگهبان محل جبران آن را بکنند. به همین جهت ما اغلب در اصفهان شب‌ها از دیر کشیش تا محل اقامت خود که نیم مایل بود در امنیت و آسودگی راه می‌پیمودیم و چند بار که دچار اشتباه شدیم و راه را گم کردیم نگهبانان ما را با مشعل به اقامتگاه رساندند.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۹۸

پس از پایان جشن عروسی، اگر قرار باشد که زوج جدید در خانه پدر شوهر اقامت کند، عروس اجازه ندارد که با چهره باز در برابر پدر شوهر خود ظاهر شود و مجاز نیست حتی یک کلمه با او صحبت کند، بلکه هنگام ضرورت باید با ایما و اشاره منظور خود را به او بفهماند. گاهی یک سال تمام طول می‌کشد تا پدر شوهر نطق عروس خود را بخرد که معمولاً با هدیه کردن یک دست لباس نو یا مقداری وسایل این کار انجام می‌شود و پس از آن عروسی می‌تواند با پدر شوهر خود گفتگو کند ولی اجازه ندارد صورت خود را به او بنمایاند و نیز دهان خویش را هنگام غذا خوردن به او نشان دهد؛ برای این منظور تکه پارچه سه گوشه دارند که آن را یاشما می‌نامند، این پارچه در برابر دهان قرار می‌گیرد و در پشت گوش بسته می‌شود، زن باید از پشت این دهان‌بند نوشیدنی و خوراکی را در دهان بگذارد.

مردان ایرانی زنان خود را در محدودیت بسیار نگی می‌دارند، نه می‌گذارند به مسجد بروند و نه به میهمانی، زن اجازه ندارد در برابر مردان، حتی اگر از نزدیک-ترین بستگان او باشند که بخواهند شوهرش را در منزل ملاقات کنند با چهره باز ظاهر شود. زن‌ها مانند زندانیان باید در اطاق خود بنشینند تا آن مرد از خانه خارج شود، چنانچه اجباراً قرار باشد که زن در کوچه و خیابان گذر کند، باید خود را در چادر سفیدی پوشاند. ثروتمندان، زنان خود را در کجاوه‌ئی بر شتر می‌نشانند و یا به طور پوشیده بر اسب راه می‌پیمایند. ایرانی‌ها به طریقی که شرح داده شد ازدواج و از همسران خود نگهداری می‌کنند. غیر از این دو روش دیگر برای اختیار کردن همسر دارند:

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۲۹۹

چنانچه زنی را برای مدت معلوم و مبلغ معلوم صاحب شوند او را متعه می‌گویند و معمولاً کسانی دست به این کار می‌زنند که می‌بایست از خانه خود خارج شوند و برای مدتی طولانی در جای دیگر اقامت گزینند و میلی نیز به رفتن به فاحشه خانه نداشته باشند. حال اگر مرد از متعه خود رضایت داشته و او را پسندیده باشد وی را همراه خود به شهرش می‌آورد. چنانچه مدت صیغه سرآمده باشد، زن می‌تواند پس از دریافت حق و حقوق خود برود و یا اینکه دوباره صیغه عقد موقت به ترتیب پیشین تجدید شود. گونه دوم تصاحب زن به این ترتیب است که مردی کنیزی را می‌خرد و میل دارد که او را نگه دارد. این کنیزکان معمولاً-وسیله تاتارهای داغستانی از بین مسیحیان گرجستان ربوده و به ایرانی‌ها فروخته می‌شوند.

فرزندانی که همسران دو طریق یادشده آخر برای مرد می‌آورند، مانند فرزندان همسر طریق اول ارث می‌برند، گرچه برخی به فرزندان همسر دائمی خود امتیازات و برتری‌های ویژه‌ئی می‌دهند. به هر حال هیچ کدام از این فرزندان نامشروع نیستند و نمی‌توان آنان را «حرام‌زادگان» نام نهاد.

وقتی که زن آبستن در حال درد کشیدن است و ظاهراً نوزاد به سختی از رحم او خارج می‌شود، رفقا و همسایگان او فوراً به مکتب‌خانه‌ها سر می‌کشند و با دادن صدقه از ملای مکتب‌خانه می‌خواهند که چنانچه پسر بچه‌ئی به سبب تخطی باید مجازات شود او را ببخشد و یا آزاد کند تا به خانه‌اش برود؛ آنان باور دارند که به این ترتیب زائو نوزاد خود را هر چه زودتر به دنیا می‌آورد. براساس همین عقیده از سعه‌دارها پرندگان در قفس را می‌خرند و آزاد می‌کنند.

برای افراد محضر و در حال نزع نیز به همین عمل دست می‌زنند که یا دنیا را زودتر ترک کند و یا سلامت خود را بازیابد.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۰۰

به همان اندازه که مردان به آزادی خود علاقه دارند، همان قدر نیز برای زنان خویش محدودیت قائل می‌شوند و حتی راضی نیستند کوچکترین آزاد عملی به زنان خود بدهند تا با مرد بیگانه‌ئی صحبت کند و یا بدون غرض و منظوری معاشرت محدود داشته باشد و این امر ناشی از ترس در برابر فساد احتمالی همسر اوست.

حال اگر مرد دریابد که زن او با تمام مراقبت‌ها و محدودیت‌ها مرتکب خطا و انحراف شده است، به هیچ‌وجه مایل نیست که بین مردم انگشت‌نما شود. در این مورد، هم قدرت و هم قانون در اختیار اوست.

اگر مرد با زن شوهرداری ارتباط داشته باشد هر دو نفر را براساس موازین شرع به قتل می‌رسانند و شوهر زن زناکار یک‌دست خلعت از قاضی دریافت می‌کند. حال اگر مرد بخواهد یا بتواند که نگذارد کار به اینجا بکشد آزاد است که همسر خود را طلاق دهد.

رسم متداول اینست که به علت هرزه‌درائی مرد و سایر علل متقن، زن و مرد می‌توانند از یکدیگر جدا شوند. آن‌ها نمی‌توانند سرخود از هم طلاق بگیرند، بلکه باید این کار در برابر قاضی و با صدور طلاق‌نامه رسمی انجام گیرد. برای زن و شوهر، هر دو امکان دارد که در مقابل قاضی حاضر شوند و طلاق خود را درخواست کنند.

اکنون که زن و شوهر از یکدیگر جدا شده‌اند، هر کدام که مایل باشند می‌توانند، هر زمان و در هر کجا دوباره ازدواج کنند، منتها زن مطلقه باید سه ماه و ده روز پس از انجام طلاق در انتظار بماند تا بتواند برای بار دوم ازدواج کند، این انتظار از آن جهت است که اولاً- زن از شوهر قبلی خود آبستن نباشد، دوم آنکه، چنانچه میل به بازگشت از دو طرف به زندگی زناشویی قبلی وجود داشته باشد، ظرف این مدت و هرچه زودتر انجام گیرد.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۰۱

فصل دهم- درباره آموزش و پرورش کودکان و آموزشگاه‌های ایرانیان، زبان و خط، مدرسه و علوم رایج.

چون که مردان ایرانی همسران متعدد اختیار می‌کنند، بنابراین کودکان بسیاری نیز به دنیا می‌آورند، برخی از پدران دارای بیست، سی یا بیشتر فرزند هستند. این کودکان در حال حاضر مانند زمان‌های پیشین تربیت نمی‌شوند که سال‌های اول زندگی خود را مانند زندانیان در اطاق‌های در بسته نزد مادران خود به سربرند و اجازه نداشته باشند که مدت‌های مدیدی در برابر چشم پدر خود ظاهر شوند. همچنین اکنون، آن‌چنان اجباری وجود ندارد که تیراندازی با کمان و اسب‌سواری بیاموزند و تعدادی از آن‌ها همین که خواندن و نوشتن فراگرفتند، مشغول کار می‌شوند، تعداد دیگر محرر می‌شوند و یا اینکه به تحصیل دانش ادامه می‌دهند. کمتر ایرانی دیده می‌شود که خواندن و نوشتن نداند، بدون در نظر گرفتن اینکه در کدام قشر اجتماعی قرار دارد، زیرا ایرانی‌ها فرزندان خود راحتی زودتر از معمول به مدرسه می‌فرستند. مساجد آنان که محل عبادت است، مدرسه نیز هست و هر شهر به تعداد کوچه‌های آن مسجد دارد، زیرا هر کوچه دارای مسجد ویژه خود است که هزینه آن را باید اهالی همان کوچه تأمین کنند. در هر مدرسه

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۰۲

یک معلم به نام ملا و یک خلیفه که جانشین و همکار اوست به کار اشتغال دارند.

ملا در وسط دایره‌ای از پسرچه‌ها که در کنار دیوار نشسته‌اند می‌نشیند. زمانی که فقط الفباء را یاد گرفته‌اند در ابتدا و آغاز درس چند آیه از قرآن مجید را از رو تلاوت می‌کنند و بعدها به مرور زمان قرائت قرآن کریم از آغاز تا پایان جزئی از درس آنان را تشکیل می‌دهد. پس از تلاوت قرآن گلستان شیخ و بوستان وی و نیز حافظ که اثر او هم مانند بوستان از نصیحت و اندرز

سرشارست خوانده می‌شود.

این دو نویسنده و شاعر گویا با رساترین و ظریف‌ترین گونه زبان فارسی آثار خود را نوشته‌اند، زیرا شیراز (یا تخت جمشید باستان) خاستگاه آن‌هاست و زبان این دیار را به عنوان مادر زبان پارسی می‌شناسند. دانش آموزان یک متن را با صدای بلند می‌خوانند، در اثنا خواندن مانند نثی که باد به آن بوزد، این طرف و آن طرف تکان می‌خورند، هنگام نوشتن چه در مدرسه و چه در جای دیگر کاغذ را روی زانو می‌گیرند. کاغذ را مانند ما که از تکه‌های پارچه کهنه تهیه می‌کنیم، آنان از کتان و یا اگر باید ظریف و نازک باشد از ابریشم درست می‌کنند. کاغذ را با سنگ یا جلد سخت و صاف حلزون براق و صاف می‌کنند و به این ترتیب نوعی کاغذ مرغوب به دست می‌آورند که بر روی آن نه چین و نه رگه دیده می‌شود و مانند یک صفحه صیقل خورده است.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۰۳

مرکب را از پوست انار، مازو و کات کبود می‌سازند. اگر بخواهند مرکب غلیظ، که برای نوشتن خطوط درشت بهتر و راحت‌تر به کار برده می‌شود بسازند، برنج یا جو را بو می‌دهند و یا می‌سوزانند، سپس آن را آسیاب می‌کنند و می‌جوشانند تا لعاب بیندازد، این لعاب را با مرکب مخلوط می‌کنند و به کار می‌برند. قلمی که با آن می‌نویسند خلاف قلم‌های ما از پر غاز نیست، بلکه از نی تراشیده شده است و ضخیم‌تر از قلم‌های ما است. رنگ بیرون این نی قهوه‌ای است و از شیراز و تعدادی نیز از نزارهای خوزستان که در هر دو محل بسیار می‌روید آورده می‌شود.

پسرپچه‌های محصل اگر مرتکب خطائی شوند مانند ما با ترکه به پشت آنان نمی‌زنند، بلکه با چوبدستی کتک می‌خورند. من دیده‌ام که دو پسرپچه را به جهت خطائی که کرده بودند، چگونه پاهایشان را به فلک بستند و ملای مکتب‌خانه با چوبدستی چند ضربه محکم بر کف پای آنان کوفت. به همین ترتیب دستان محصلین خلافاً را می‌بندند و آن‌چنان ضربه می‌زنند که خون از زیر ناخنشان فواره می‌زند. حال اگر گناهی که از محصل سرزده است بزرگ باشد و یا هنگامی که او را می‌خواهند به چوب فلک ببندند از دست ملا بگریزد، او را می‌گیرند و پاشنه پایش را می‌شکافند و بر آن زخم نمک می‌پاشند. چون کودکان ایرانی دارای طبیعتی خشن هستند به مجازات‌های معمولی اهمیت نمی‌دهند، بنابراین بزرگ‌ترها مجبورند این چنین با خشونت و شدت عمل کنند.

ایرانیان زبان مخصوص خود را دارند که به عربی بیشتر و به ترکی کمتر نزدیکست. در زبان پارسی واژه‌های بسیاری هست که کاملاً یا اندکی به آلمانی شباهت دارد، که گوئی از این زبان گرفته شده است. مانند:

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۰۴

برادر، دختر، بربر، و لب.

ایرانی‌ها در حال حاضر کوشش دارند که در کنار زبان مادری خود به ترکی نیز صحبت کنند، به‌ویژه در ایالتی که ترک‌ها به کرات آن‌جا را تصرف کرد، و صاحب شده بودند.

ایرانی‌ها به سه زبان اصلی یعنی عبری یونانی و لاتین کوچکترین آشنائی ندارند و آموختن آن نزدشان مرسوم نیست به جای آن‌ها زبان عربی را که مانند لاتین در زبان ما نفوذ زیاد دارد برای نوشتن مطالب مذهبی و علمی به کار می‌گیرند.

اگرچه در ایران افراد خیلی هستند که برخلاف ما در آلمان علوم رایج را به طور اساسی فرامی‌گیرند و تحصیل می‌کنند، ولی مردم به این دانش‌ها اهمیت زیادی می‌دهند و به دانشمندان ارج می‌نهند. آنان به این دانشمندان فیلسوف می‌گویند. برای آموختن علوم، این‌جا و آن‌جا دارای آموزشگاه‌ها و مکتب‌هایی هستند که آن‌ها را مدرسه و آموزگاران را مدرس می‌نامند. اصول و قواعد و

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۰۵

علوم می‌آموزند عبارتست از:

حساب، هندسه، فن خطابت، شعر، فیزیک، اخلاق، هیئت، ستاره‌شناسی، حقوق و طب.

فلسفه ارسطو را که به زبان عربی نگاشته شده در اختیار دارند و آن را پیاله دنیا می‌نامند، زیرا همانطور که پیاله برای انسان فایده و لذت همراه دارد، می‌تواند ضرور و زیان هم داشته باشد؛ یعنی اینکه آدمی قادر است فلسفه یا خرد جهانی را به عنوان یک وسیله مخرب و نیز یک ابزار سازنده به کار برد. مستی و فلسفه هر دو برای برانگیختن هستند و اگر بیش از اندازه بر انسان چیره گردند، سبب می‌شوند که آدمی دست به کاری نزدیک به دیوانگی بزند.

در مکتب‌خانه‌های معمولی، پس از اینکه محصلین خواندن و نوشتن فرا گرفتند، درس حساب داده می‌شود. در این قسمت از درس، دانش‌آموز متوسط الحال از اعداد هندی و آنان که دانش بیشتری دارند از اعداد عربی استفاده می‌کنند.

درس فن خطابت و شعر در جملاتی فشرده خلاصه شده است و در عمل هر دو درس را یکجا می‌خوانند، زیرا نوشته‌های مربوط به خطابت و نیز داستان‌های آن با جملات بسیار ظریف اخلاقی و متفکرانه آراسته شده است. به مناسبت ظرافتی که در زبان شیخ سعدی شاعر نامور در مشرق‌زمین وجود دارد، قبل از سایر آثار او ابتدا گلستان فراگرفته می‌شود، زیرا در کنار هنر زیبای خطابت که در این اثر دیده می‌شود، جملاتی پرمغز و قواعدی در زمینه سیاست نیز با خود همراه دارد.

در ایران کمتر فردی پیدا می‌شود که خواندن و نوشتن بداند و این کتاب را در خانه خود نگهداری نکند، زیرا اگر کسی بخواهد از نظر دانش و شخصیت، خود را نسبت به دیگران برتر نشان دهد، حتی اگر یک فرد معمولی باشد، در ضیافت‌ها، در معاملات و در بحث‌ها متوسل به این کتاب می‌شود، برای اینکه معمولاً در این اثر جملاتی وجود دارد که ضرب المثل شده است و یا با منظور گوینده کاملاً مطابقت دارد. غیر از این، ایرانی‌ها کتب داستانی و تاریخی دیگری نیز در اختیار

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۰۶

دارند که مهم‌تر از همه آثاری است که درباره زندگانی و شهادت حضرت علی (ع) و فرزند ایشان امام حسین (ع) نوشته شده است. در نوشتن این نوع کتاب‌ها هم، از فن خطابت بهره برده‌اند. کتب دیگر تاریخی، دینی و داستانی و روز شمارهای تاریخی نیز دارند که درباره جنگ‌های پادشاهان، حکومت آنان و نیز عملیات پهلوانان بیگانه و تاریخ سایر ملل و اقوام نوشته شده است. باید دانست که ایرانی‌ها در بیان تاریخ و داستان به‌ویژه آن‌جا که مربوط به دین و قدیسین آن‌ها می‌شود زیاد وفادار و حقیقت‌گو نیستند. واقعیات تاریخی را آن‌قدر رنگ و روغن می‌زنند تا صورت افسانه گیرد و سبب برانگیختن شگفتی خواننده گردد؛ و این یعنی آزادی در شعر و نقاشی.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۰۷

فصل یازدهم - درباره شعر و شاعر ایرانی، ستاره‌شناسی، کرات جغرافیایی، گاه‌شماری و تقویم ایرانیان.

شعر آن‌چنان اهمیتی نزد ایرانیان دارد که می‌توانم بگویم، هیچ ملتی از این جهت به پای آنان نمی‌رسد. شعرا در همه جا هستند، جنگ اشعار جالب و متفکرانه خود را نه تنها همراه دارند، بلکه تمام آن را به حافظه خود نیز سپرده‌اند و در ضیافت افراد سرشناس و همچنین در میادین و میخانه‌ها و جاهای دیگر برای سایرین می‌خوانند و از این رهگذر امرار معاش می‌کنند. اغلب بزرگان، شاعران را به محافل خود دعوت می‌کنند تا موجبات سرگرمی و شادی آنان و میهمانانشان فراهم شود.

شاه و خوانین شعرای مخصوص خود را دارند که با حضور در اماکن و گذرگاه‌های عمومی خود را کوچک نمی‌کنند، بلکه همواره در خانه می‌مانند و کوشش می‌کنند تا با خلق مضامین نو سبب شادی و رضایت ارباب خود شوند و چنانچه در این کار کامیاب گردند، صله و جایزه فراوان دریافت می‌کنند.

شاعران را می‌توان با لباس مخصوصشان از دیگران تشخیص داد. آن‌ها

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۰۸

مانند فیلسوف‌ها کت سفید جلوباز با آستین‌های پهن و گشاد به تن دارند، توبره‌ای به کمر بسته‌اند که در آن کتاب‌ها، کاغذ و قلمدان خود را گذاشته‌اند تا بتوانند هنگام تقاضای مردم، اشعار و آثار خود را بنویسند و در اختیار آنان قرار دهند. بالاپوش آنان فاقد آستین است و برخلاف سایرین جوراب به پا ندارند، ولی شلوارشان هر چه به طرف قوزک پا کشیده می‌شود، تنگ‌تر می‌گردد و روی پایشان را می‌پوشاند. زمستان‌ها جوراب می‌پوشند که فقط به قوزک پا می‌رسد. دستار بر سر ندارند و فقط عرقچین به سر می‌کنند.

آثار مکتوب بسیار عالی شعرای ملی خود را در اختیار دارند که به دو زبان پارسی و ترکی نوشته است. این دو زبان دارای یک ارزش است. اشعار ترکی را مانند پارسی بازخوانی می‌کنند. بزرگترین شعرای ایرانیان به نظر من عبارتند از: سعدی، حافظ، فردوسی و چند تن دیگر.

نوع ساخت شعر آنان مانند اشعار آلمانی است؛ نظرشان بیشتر متوجه قافیه است و اهمیت نمی‌دهند اگر در بیتی یک «هجا» بیشتر نسبت به بیت دیگر وجود داشته باشد. سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۰۹

حقوق یا علم قضاوت دامنه گسترده‌ئی ندارد. ایرانیان دارای قوانین مدون هستند که سرچشمه‌اش قرآن کریم است که در کنار آن قوانین عرفی و عاداتی نیز مورد استفاده قاضی و دیوان بیکی قرار می‌گیرد.

در علم طب پروپور سینا هستند. روش معالجه بیماران بسیار تحت تأثیر روش جالینوس است و برای درمان از جوشانده‌های گیاهی و ریشه‌های گیاهان مختلف استفاده می‌شود. داروهای بسیاری برای استعمال خارجی دارند. پزشکان به بیماران خود توجه چندانی نمی‌کنند. در شماخی طیب ما را بر بالین بیماری بردند که بر اثر نوشیدن شراب زیاد به حالت مرگ افتاده بود، به دستور پزشک که یک نفر عرب بود، تکه‌ای یخ بر بدن برهنه او گذاشته بودند تا حرارت بدن بیمار پائین آید، وقتی که پزشک ما این چاره را مردود دانست، طیب عرب ناراحت شد و گفت، «باید با هر پدیده‌ای با ضد آن مقابله کرد».

اگر کودکان یا زنان مریض شوند، هیچکدام از اطبا اجازه ندارند بر بالین او حاضر شوند و فقط قابله‌ها که معمولاً از اثرات داروها نیز اطلاعی دارند نزد این

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۱۰

بیماران می‌روند. ایرانی‌ها چند جلد کتاب دام‌پزشکی درباره بیماری‌های اسب و چند کتاب در زمینه بیماری‌های انسان نوشته‌اند. پزشک ما به سبب آشنائی با داروهای شیمیائی که باعث بهبودی چند مریض ایرانی شده بود بین ایرانیان شهرت خوبی یافت، به طوری که یک بار شاه از او دعوت کرد تا از وی معاینه‌ای به عمل آورد. در شماخی چنان شناخته شده بود که ایرانیان بیماران افلیج، چلاق و کور خود را تا مقابل اطاق او می‌آوردند و تقاضا می‌کردند که سلامت بیماران را به آنان بازگرداند و مانند زمان حضرت عیسی مسیح (ع)، پس از آنکه مداوا می‌شدند باز نمی‌گشتند که حتی از او سپاسگزاری کنند.

تحصیل دانش ستاره‌شناسی یا علم افلاک مانند زمان‌های پیشین که جنبه جادوگری داشت، هنوز هم بین ایرانیان دارای ارزش بسیار است. کسانی که در پی این دانش هستند، منجم نامیده می‌شوند و در خدمت شاه و خوانین به انجام وظیفه مشغولند. آنان از علمی که مربوط به حرکت ستارگان می‌شود و نیز از اثر ستارگان که براساس آن به پیشگویی مبادرت می‌کنند، چندان سر در نمی‌آورند. هیچکدام از آنان به آموختن علم هیئت علاقه‌ئی ندارند و برعکس به تنجیم اهمیت بیشتر می‌دهند، زیرا معتقدند که اولی به مادری فقیر مانده است و دومی به دختری ثروتمند که به یاری او می‌توان به مکنت و ثروت رسید و نان خورد.

منجم همواره اسطرلابی بر سینه خود دارد تا در صورت لزوم آن را به کار گیرد. برای مردم عادی امکان اینکه بفهمند سرنوشت

نوزاد آنان پس از تولد وابسته به کدام یک از صور فلکی است وجود ندارد، زیرا آن‌ها فاقد وسیله نشان‌دهنده ساعت اند که بزرگان مملکت توسط آن و به کمک اسطرلاب از تعلق نوزادان خود به صور فلکی آن‌ها آگاه می‌شوند.

برای آموزش و آگاهی از ستاره‌شناسی، ایرانیان فاقد وسیله تعیین مختصات ستاره مورد نظر و کره‌اند، به همین دلیل وقتی که کره خوش ساخت و شکل مرا دیدند

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۱۱

بسیار شگفت‌زده شدند. وقتی از آنان پرسیدم که آیا چنین کره‌ای دارند گفتند؛ نه و اضافه کردند که در زمان‌های دور یک فلک بزرگ (آن‌ها کره را فلک می‌نامند) که دارای ساختی بسیار هنرمندانه بود داشته‌اند که در جنگ بین ایران و ترکیه از بین رفته است. من احتمال می‌دهم که این باید همان کره بلورینی باشد که گویا شاپور اول شاهنشاه ایران داشته و آن‌چنان بزرگ بوده است که انسان می‌توانسته درون آن بنشیند.

ایرانیان سال خود را باتوجه به حرکت خورشید و ماه تعیین می‌کنند، بنابراین دارای سال شمسی و قمری‌اند. سال قمری برای آنان به جهات دینی معتبر است و روزهای معین مذهبی در متن ماه‌های قمری قرار گرفته است. سال قمری از دوازده بار دور قمر و بازگشت به حالت اول حاصل می‌شود و یازده روز از سال ما کوتاه‌تر است. آغاز تاریخ ایرانیان از هجرت حضرت محمد (ص) از مکه، در ژوئیه سال ششصد و بیست و دو میلادی، محاسبه می‌شود. براساس حرکت خورشید هم سال را حساب می‌کنند و این محاسبه از آغاز تساوی شب و روز صورت می‌گیرد و به آن سال خورشیدی می‌گویند و سن خود را با آن معین می‌کنند؛ مثلاً می‌گویند، من این تعداد نوروز سن دارم.

آنچه که مربوط به روزهای هفته آنان می‌شود اینست که شمارش را از روز شنبه آغاز می‌کنند که روز هفتم مصادف با روز تعطیل یعنی جمعه می‌شود و در اینجا است که روز تعطیل آن‌ها با روز تعطیل مسیحیان و یهودیان تفاوت دارد. به ستاره‌شناسی یا خواندن اوضاع از افلاک بیش از آنچه که اهمیت دارد ارزش می‌نهند. بدون شک اعتقاد به این خرافات را از خالدهای قدیم دارند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۱۲

ایرانی‌ها و اعراب معتقدند که حکومت ستارگان بر سرنوشت انسان، یک امر اثبات شده است. آن‌ها مردمی خرافاتی‌اند، اگر یک منجم با پیشگویی خود مطلبی اظهار کند، آن را بی‌چون و چرا می‌پذیرند.

براساس خرافات ناشی از اعتقاد به احوال ستارگان روزهای سوم، پنجم، بیست و سوم و پنجم هر ماه را نحس می‌دانند و در این روزها کارهای مهم را انجام نمی‌دهند، برای ساعات سعد و نحس اهمیت فراوان قائلند. بزرگان قبل از مشورت با منجم لباس نو نمی‌پوشند، به حمام نمی‌روند و بر اسب به منظور مسافرت نمی‌نشینند.

اعمال و اعتقادات خرافی یاد شده و نیز تفأل برای آگاهی از آنچه که در آینده رخ خواهد داد، از نظر من دارای ارزش و اعتبار نیست.

پیشگویانی را در میدان بزرگ اصفهان دیدم که بساط خود را پهن کرده و نشسته بودند. این افراد بر دو نوعند: رمال و فالگیر.

رمال همان پیشگوست و با شش یا هشت تاس که از میان آن‌ها دو مفتول کوچک مسین گذشته است، از آینده خبر می‌دهد.

فالگیر کارش گونه‌ای دیگرست؛ او سی یا چهل صفحه نازک که درازا و پهنای هر کدام به یک زول می‌رسد در مقابل خود می‌گسترده.

در قسمت پائین این صفحات نوشته‌هایی دیده می‌شود؛ مشتری باید بر روی یکی از این صفحه‌ها پول بگذارد و نیت کند، حال اولین کاری که فالگیر می‌کند کاملاً معلوم است، او صفحه‌ای را که پول بر روی آن قرار دارد، ضمن خواندن چند ورد به طرف

خود می‌کشد و به نوشته روی صفحه نظر می‌اندازد، کتابی با خود دارد که بسیار دراز و پهن است و قطر آن به سه چهار انگشت می‌رسد، صفحات این کتاب با اشکالی از فرشتگان، شیطان، اژدها و انواع مختلف جانوران و کرم‌ها به صورتی

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۱۳

مهیب ولی جالب نقاشی شده است؛ او کتاب را در دست می‌گیرد و چند بار زمزمه - کنان آن را ورق می‌زند، بالاخره شکل مشخصی را در نظر می‌گیرد و صفحه‌ای را که پول بر آن قرار داشت در برابر این شکل می‌گذارد و از آینده سخن می‌گوید. من چند بار برای تماشا به محل فالگیرها و رمال‌ها رفتم و دیدم که زنان با حجاب می‌آمدند و درباره چگونگی حال و وضع پسران خود که در سفر بودند سؤال می‌کردند که آیا بزودی بازخواهند گشت؟ آیا شوهران آنان زن دیگری با خود همراه خواهند آورد؟ همینطور درباره خوشبختی و بدبختی خود پرسش‌هایی مطرح می‌کردند؛ چند تن از آنان با قیافه‌ای شاد و چند تن دیگر مردد از آنجا دور می‌شدند.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۱۵

فصل دوازدهم - درباره حکومت و سران آن، شاه، خوانین و حکومت آنان در ایالات و اینکه چگونه باید در جنگ به شاه خدمت کنند و نیز درباره جنگ‌های ایرانیان و موارد مربوط به سربازان و درآمد و دارائی شاه ایران.

موارد مربوط به حکومت در ایران دقیقا شبیه روسیه است. ایران یک سرزمین پادشاهی است که تمام مورخین به حق از آن به عنوان «امپراطوری سلطنتی» یاد کرده‌اند، زیرا شاه ایران دارای اختیارات تام و بزرگترین قدرت‌هاست که می‌تواند آنچه را که می‌خواهد به موقع اجراء گذارد؛ او قادر است قانون وضع و بدون مشورت و اعتراض دیگران دوباره آن را لغو کند، می‌تواند موجودیت و زندگی افراد، حتی نزدیک‌ترین مقامات به خود را نابود کند از این رو زیردستان شاه گونه‌ئی فرمانبرداری چاکرانه نسبت به او دارند، زیرا می‌دانند که در غیر این صورت خون آن‌ها، اگرچه بی‌گناه باشند، مانند گوسفند قربانی ریخته خواهد شد.

ایرانیان سلطان خود را شاه، و پادشاه و پادشاه می‌نامند که تماما یک مفهوم

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۱۶

و معنا دارد، ولی معمولا واژه شاه را به کار می‌برند.

پادشاهی موروثی است و تا زمانی که وراثت از همسر رسمی باشند، سلطنت بین آنان باقی می‌ماند، در غیر این صورت فرزندان زنان خاصه یعنی همخوابگان و خدمتگزاران زن به حکومت می‌رسند و با ترتیبی که قبلا به آن اشاره شد اصولا فرزند نامشروع در ایران وجود ندارد. حال اگر چنین وراثتی نیز وجود نداشته باشند باید یکی از افراد خانواده شاه که به او نزدیک‌تر است، حکومت را به دست گیرد.

این افراد شیخ‌الوند نامیده می‌شوند که دارای آزادی بی‌حد و حصر و زندگی پیش‌پا افتاده بی‌بند و بار و مهمل‌اند. چنانچه برای رسیدن به حکومت وراثت اصلی و قانونی وجود داشته باشند، باید مراقب باشند که بدست سایر مدعیان تاج و تخت کشته نشوند.

همانطور که بارها گفته شد، ایران امپراطوری گسترده‌ئی است که به ایالات متعدد تقسیم شده است. شاه به وسیله عوامل خود یعنی خوانین، سلاطین، کلانتران، داروغگان، وزیران و کدخداهای بر این ولایت که دور از مقر است حکومت می‌کند. لقب خان را شاه به میل و خواست خود به افراد می‌دهد و آن‌ها را به حکمرانی یک ایالت می‌گمارد؛ شرط رسیدن به این مقام معمولا ابراز شهامت و دلیری و یا کاری همسنگ با آن است که فرد باید برای شاه و برای سرزمین پدری خود نشان

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۱۷

دهد، به همین جهت بسیاری از مردان در جنگ شرکت می‌کنند و یا در برابر خطرات دیگر قرار می‌گیرند، به این امید که شاید به

افتخار کسب لقب خان مفتخر شوند، گاه زندگی و جان خود را به خطر می‌اندازند تا بلکه به مقام «شاهزادگی» نیز برسند. این مقام در ایران موروثی نیست تا به این ترتیب اولاد و اخلاف یک شاهزاده در آینده مقام شاهزادگی را یدک بکشد، اگرچه فرزندان این افراد از زندگی و موقعیت مناسب برخوردارند و ثروت پدر را به ارث می‌برند و لیکن نه لقب پدر به آن‌ها اطلاق می‌شود و نه اینکه جانشین شغلی او خواهند شد و اگر خود بانجام عمل مهمی عنوان به دست نیاورند و یا اینکه مشمول مراسم شاهانه نشوند به همان صورت باقی می‌مانند، اکنون اگر شاه فردی را به عنوان شاهزاده مفتخر کرد، ایالتی را با تعدادی کارگزار مستقیماً جهت حکمرانی به او می‌بخشد تا بتواند آنجا را به عنوان یک شاهزاده‌نشین تا آخر عمر اداره کند، ولی چنانچه به دلیلی مورد سوءظن و نفرت شاه قرار گرفت تمام امتیازاتی را که به او اعطاء کرده بود، بازپس می‌گیرد و از این مقام برکنارش می‌کند. هر ایالت فقط یک خان و یک کلانتر دارد که هر دو در مرکز آن ایالت نشسته‌اند. خان جانشین شاه است و باید به قضاوت و دادگستری نظارت داشته باشد و دستور اجرای احکام از جمله حکم اعدام را صادر کند.

به‌ندرت دیده شده است که در مورد داوری‌های خان درخواست فرجام به دربار شاه ارسال شده باشد. کلانتر در حقیقت مأمور وصول مالیات از کل ایالت است، او باید وجوه و مالیات را جمع‌آوری کند و در این مورد پاسخگوی خان و شخص شاه است. داروغه شغلی شبیه مأمور دولت و اداره‌کننده یک شهر در آلمان را دارد.

کدخدا از طرف حکومت برای اداره دهات در نظر گرفته شده است. شاه از وجود خوانین و سلاطین به عنوان فرستاده نزد مقامات خارجی استفاده می‌کند. اکنون اگر چنین وضعی پیش آید، شاه دستور می‌دهد که خان هدایای زیادی برای مقام خارجی مورد نظر همراه ببرد؛ نیمی از این هدایا را خزانه شاهی تأمین می‌کند و بقیه را باید ایالتی که خان سرپرست آنجاست آماده کند، در این حالت

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۱۸

است که سوء استفاده‌های بزرگ صورت می‌گیرد.

در بیشتر ایالات، خوانین باید تعداد مشخصی سرباز برای شاه تربیت و نگهداری کنند تا در موقع ضرورت از وجود آنان استفاده شود. در این صورت شاه از ایالت‌های مذکور فقط مالیات گمرکی را اخذ می‌کند و سایر وجوه را برای اداره کردن سربازان محلی به آن ایالت می‌بخشد. خوانین معمولاً هنگام نوروز هدایای فراوان برای شاه ارسال می‌دارند.

از آنجا که خوانین در ایالات، به‌ویژه ایالات مرزی چندین هزار نفر را باید به طور دائم آماده نگه دارند، مهیا کردن سریع یک ارتش بزرگ و اعزام آن به میدان جنگ چندان دشوار نیست. توجه به چنین موضوعی اهمیت بسیار دارد، زیرا چپ و راست شاه دشمنانی نیرومند کمین کرده‌اند که بارها موجب بروز جنگ شده‌اند، جنگ با تاتارهای ازبک در مرزهای خراسان، با هندیان بر سر قندهار و هرات، و با ترک‌ها بر سر بغداد یا بابل و ایروان پیوسته محتمل است دو ایالت و استحکامات آخرین، بارها صحنه جنگ‌های خونین بوده است، زیرا یک بار این و بار دیگر آن پیروز شده و منطقه را به تصرف خود درآورده است. در تاریخ لاتین سارازن‌ها آمده است که یک‌صد سوار ایرانی به سبب چالاکی اسب‌ها و تجهیزات و تسلیحاتی سبک که با خویش همراه دارند قادرند با چهارصد سرباز ترک مصاف دهند و بر آنان چیره شوند سربازان ایرانی تند و چالاک‌اند، همه سواری می‌دانند و حتی آنان که باید پیاده روند بعداً سوار اسب خواهند شد. سواران ایرانی شبیه افراد اسواران ارتش ما هستند. سربازان ایرانی، شمشال که گویا اولین بار شاه عباس کبیر وارد ارتش خود کرده است نیز حمل می‌کنند. جنگ‌افزار سواران عبارتست از تیر و کمان، زوبین، عراده توپ هم دارند که از آن بیشتر در برابر قلاع و استحکامات دشمن و در میدان‌های کارزار استفاده می‌کنند؛ به فریب و حيله-

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۱۹

های جنگی فراوانی آشنائی دارند که از آن‌ها برای مقابله با دشمن بهره می‌برند.

در محاصره ایروان که به سال ۱۶۳۳ میلادی (۱۰۵۳ ه. ق) اتفاق افتاد، ایرانی‌ها ماده مخصوصی را در شیشه‌های کوچک جای دادند و با بستن آن به تیر، به استحکامات و قلعه شهر پرتاب کردند، با شکسته شدن شیشه‌ها هوا مسموم شد و سر و دست و پای سربازان دشمن آن‌چنان باد کرد که نتوانستند به درستی مقاومت کنند.

ایرانی‌ها اگر در جنگ دلیری از خود نشان دهند و یا دست به عمل قهرمانه‌ئی زنند، بدون در نظر گرفتن شغل و موقع اجتماعی آنان، پادشاه و جوایز زیادی دریافت می‌کنند و به مقام و منصب بالاتری مفتخر می‌شوند، ولی اگر شخص ترسو و جونی بین نظامیان پیدا شود که هنگام نبرد با دشمن آن‌چنان که باید درگیر نشده باشد، اگر اعدامش نکنند، مسلماً با توهین و تحقیرهای زیاد از وی هتک حیثیت و آبرو خواهد شد. حقوقی که سالانه به یک سرباز معمولی و حتی یک قورچی (کماندار) پرداخت می‌شود، سیصد تالر است که شامل هزینه نگهداری اسب او نیز می‌شود و یک نفر تفنگچی دویست تالر دریافت می‌کند.

عواید سالانه شاه به رقم بزرگی می‌رسد و برابر تخمینی که برای ما زده‌اند، بیش از هشت میلیون تالر می‌شود، زیرا نه تنها ایالات و شهرها مکلف به پرداخت مالیات‌های سنگین‌اند، بلکه وجوهات گمرکی حق الامتیازها و هدایا نیز از منابع بزرگ درآمد است که نصیب شاه می‌شود.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۲۰

ایالت ثروتمند قندهار، گویا به تنهایی از خزانه خود، و از بابت مالیات گمرکی و سایر عواید یک میلیون تالر می‌پردازد. ایروان و بابل نیز چیزی کمتر از این رقم نمی‌پردازند. در دفتر ثبت صدر اعظم، چنین محاسبه شده است که دهات و آبادی‌های اطراف اصفهان، تنها در یک سال چهار هزار تالر عاید شاه کرده‌اند، نظیر چنین درآمدهائی در کشور بسیارست.

در زمان شاه طهماسب مالیات‌های گمرکی برای تمام ایالات در نظر گرفته شد که بعداً شاه عباس کبیر و شاه صفی به مقدار آن اضافه کردند. چه اهالی بومی و چه ساکنان خارجی، نه تنها در مرزها، بلکه درون مملکت و در محل‌های اصلی معاملات، و در بسیاری از جاهای دیگر، مانند گذرگاه‌ها و پل‌ها، مالیات گمرکی می‌پردازند. کالاهای، بخصوص ابریشم، حق الامتیاز زیادی دارد، از هر عدل ابریشم که در درون کشور تهیه می‌شود، ده تالر به شاه تعلق می‌گیرد؛ گیلان هشت هزار عدل، مازندران دو هزار عدل، شیروان سه هزار عدل، گرجستان و ارمنستان پنج هزار عدل، قره‌باغ دو هزار عدل ابریشم تولید می‌کنند. جز این‌ها آنچه که خراسان و سایر مناطق، که چندان هم ثروتمند نیستند ولی رویهم رفته عواید نسبتاً خوبی دارند به شاه می‌پردازند؛ نیز قابل توجه است. از هر رأس اسب و یا استری که به فروش می‌رسد، شاه یک عباسی، برابر با هشت گروشن و برای هر رأس الاغ نصف مبلغ مذکور را دریافت می‌کند.

فروش یک گاو نر، یک تالر و یک رأس گوسفند که در سال چندین هزار از آن به فروش می‌رسد یک قاز بیکی، برابر با نه فنیگ برای شاه درآمد دارد.

کاروانسراهای شهرها رویهم رفته پنجاه هزار تالر می‌پردازند. در اصفهان به تنهایی

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۲۱

بیست و چهار کاروانسرا وجود دارد، تمام بازرگانان به خزانه شاه پول می‌ریزند. رودخانه‌های گیلان که ماهی فراوان دارد، ۲۵ هزار، چشمه‌های نفت چهار هزار تالر، گرمابه‌ها و فاحشه‌خانه‌ها بیش از یک تن طلا به درآمدهای شاه کمک می‌کنند و غیره.

تمام کسانی که دارای شغلی هستند و از شاه حقوقی دریافت نمی‌کنند باید مالیات‌های سنگینی بپردازند، حتی قابله‌ها و بسیاری دیگر نظیر آنان که به سبب تعدد این مشاغل قادر نیستند از همگی نام ببرم. تعارفات و پیشکش‌های سالانه خوانین و دیگران نیز منبع درآمد بزرگی برای شاه است. همان‌طور که قبلاً- نیز یادآوری شده است، هیچکس بدون تعارف و هدیه در حضور شاه ظاهر

نمی‌شود و اگر هم چیزی با خود آورده باشد، چشم شاه را نمی‌گیرد. خزانه شاهی باتوجه به آنچه که رفت دارای مجراهایی است که از طریق آن‌ها دائماً بهترین کالا و درآمدها به درون ریخته می‌شود. زیردستان شاه نیز مایلند که سهم و عایدی خود را داشته باشند، ولی بسیار به ندرت دیده می‌شود که در بین مردم و اتباع عادی مملکت شخص ثروتمندی وجود داشته باشد؛ در این باره قیصر ترایانوس می‌گوید:

«حکمرانان چنین کشورهایی با خزانه‌ئی که دارند، مانند طحال‌اند که وقتی ورم می‌کند و بزرگ می‌شود سبب لاغری و ناتوانی اندام‌های دیگر می‌گردد»

ما، در دربار شاه صفی گنجینه بزرگی از ظرف‌های زرین دیدیم و گویا فقط شاه عباس بزرگ که عادت داشت سفره و آشپزخانه او پر از ظروف طلا باشد به تنهایی حدود سه هزار و ششصد پوند ظرف زرین از خود به جای گذاشته است

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۲۲

که اخلاف وی هنوز با استفاده از آن‌ها به ضیافت‌های خود جلال و شکوه می‌بخشند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۲۳

فصل سیزدهم- درباره کارگزاران حکومت و دربار شاه و هم‌نشینان او، راجع به قضاوت دادگستری و مجازات تبه‌کاران

افسران و بزرگان دربار شاه عباس کبیر تعدادشان اندک بود که بعداً شاه صفی با کشتن داناترین و بزرگترین سران حکومت شاه عباس تعداد کارکنان دربار را افزایش داد. اکثر افرادی را که شاه صفی از بین برد، والدینشان مسیحی بودند، زیرا ایرانیان به آن مسیحی که ختنه شده باشد بیشتر اعتماد دارند تا به آن‌که این چنین نکرده باشد، ولی ترک‌ها به طور کلی به مسیحیان اطمینان ندارند. از میان این مسیحیان و چند تن از بزرگان عیسوی در سایر ایالات، شاه تعدادی افراد مقطوع-النسل دارد که چون فرزندان ندارند، پس از مرگ اموالشان به شاه می‌رسد. در دربار شاه نظام و مناصب زیر را مشاهده کردیم:

۱- اعتماد الدوله:

مشاور محرم شاه؛ از این جهت این عنوان به او داده شده است که وظیفه دارد با کوشش همه‌جانبه به محتویات خزانه و ثروت شاه بیفزاید و بر آن نظارت داشته باشد. او در عین حال نایب مناب شاه نیز هست، زیرا مشاغل و مناصب حکومتی را تعیین می‌کنند و تصمیماتش در سراسر مملکت باید اجرا شود.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۲۴

تمام درباریان با کمال میل هدیه قبول می‌کنند و رشوه می‌پذیرند، البته بیش از همه همین صدر اعظم، زیرا نه تنها ثروت و کلیه شئون مملکت در دست اوست، بلکه در بسیاری از موارد مهم حقوقی می‌توان از نفوذ او استفاده کرد.

صدر اعظم افراد را اگرچه مایل نباشند، (حتی سفرای خارجی را) وادار به دادن رشوه و تعارف می‌کند؛ چنین عملی مسلماً با موافقت شاه انجام می‌گیرد. او نه تنها شاه را وارث اموال و دارائی خود کرده است، بلکه در طول سال چندین بار در مراسم رسمی هدایای گرانبها به شاه پیشکش می‌کند و به همین جهت سایر بزرگان نیز به او تاسی می‌کنند و شاه را با تعارفاتی راضی و خشنود می‌سازند. باتوجه به این موضوع شاه دارای گاوی شیرده است که این گاو تمام دارائی و هستی مملکت را ظالمانه می‌خورد و شاه او را می‌دوشد.

۲- قورچی‌باشی:

فرمانده بیش از ده یا دوازده هزار کماندار که در سراسر مملکت به عنوان افراد آزاد زندگی می‌کنند و زمانی که جنگ آغاز شد باید فوراً در محل خدمت حاضر شوند و تحت فرماندهی قورچی‌باشی وظایف خود را انجام دهند.

۳- مهتر:

یا مستخدم مخصوص شاه، یک مرد اخته است که به طور دائم در مجالس

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۲۵

عمومی، در اطاق خصوصی شاه و حرمسرا همراه اوست و مانند یک نوکر کارهای شاه را انجام می‌دهد. او نیز در شاه نفوذ کلام دارد و گاهی حتی بیش از صدراعظم حرف او کارساز است.

۴- منشی و مشاور مخصوص:

وظیفه این شخص نگاشتن نامه‌های شاه و بخشنامه‌های حاوی دستور پادشاه به عمال ایالات و نظیر این‌هاست. غیر از این عواید و بدهی‌های ایالات را باید ثبت کند و چهل نفر محرر زیردست خود دارد.

۵- دیوان بیکی:

بالا-ترین مقام قضاوت است که گاه گاه با صدر و قضاوت روحانی که آنان را قاضی شرع می‌نامند و گاه نیز با قضات عادی به داوری می‌نشیند. چنانچه شاه یکی از بزرگان مملکت را به اعدام محکوم کند، دیوان بیکی شخصا باید حکم را به مرحله اجراء درآورد.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۲۶

کارکنان دربار هر یک در حد منصب و شغل خود مواجب زیاد دریافت می‌کنند که از درآمد شاه یا خزانه او تأمین نمی‌شود، بلکه باید از محل عواید دهات و ایالات در نظر گرفته شود. به خان، یک ایالت، با چند دهکده و مزرعه تعلق می‌گیرد، به دیگران یک، دو سه پارچه و بیشتر دهات داده می‌شود که می‌توانند به اندازه مشخص بر آن مالیات ببندند و حق قضاوت (به غیر از صدور حکم اعدام) به عهده آنان است. .. چند تن دیگر از مالیات‌های گمرکی و تعدادی نیز از طریق اخذ مالیات، حتی از فاحشه‌خانه‌ها درآمد و حقوق خود را حاصل می‌کنند.

چنانچه شاه در مجالس عمومی، بر سر سفره و یا اینکه به قضاوت بنشیند، معمولاً ده یا دوازده نفر از افرادی که نام برده شد به اضافه صدر، منجم و حکیم

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۲۷

در کنار او می‌نشینند. حکیم پزشک مخصوص شاه است که به او می‌گویند کدام خوراکی برای بدن مفید و کدام زیان‌آور است. منجم همان ستاره‌شناس است که باید ساعات سعد و نحس را زمانی که شاه در نظر دارد کاری انجام دهد معین کند، به منجم مانند یک بت اعتقاد دارند و به همین جهت شاه بدون مشورت با او به ندرت کاری انجام می‌دهد، صدر بالاترین مقام روحانیت و مانند پاپ نزد کاتولیک-هاست؛ او به وسیله شاه و قضات برگزیده می‌شود و باید نسبت به دیگران افضل و اعلم و به محتوای قرآن مجید و قوانینی که از آن استخراج می‌شود کاملاً آشنا باشد، زیرا نه تنها درباره مسایل شرعی بلکه راجع به موضوعات دنیوی (اکثراً در زمینه جنایات) نیز به داوری می‌نشیند و باید در این زمینه‌ها صاحب نظر باشد. او پس از قضاوت حکم خود را صادر می‌کند، صدر بعضی از احکام را شخصا می‌نویسد و پشت حکم را مهر می‌کند و برای شاه می‌فرستد، شاه نیز پس از خواندن حکم، زیر آن جمله زیرین را می‌نویسد و به مهر خود ممهور می‌کند:

«این رأی از صدر است و ما آن را تنفیذ می‌کنیم.»

به موارد حقوقی عادی و عرفی توسط قضات عرف، که باید تحصیل حقوق کرده باشند، رسیدگی می‌شود. دیوان بیکی در رأس این گونه قضات قرار دارد که باید به قوانین اسلامی آشنائی کامل داشته باشد.

تبه کاران به سختی مجازات می‌شوند، زیرا ایرانیان خود مردمانی خشن هستند که به خلافکاری گرایش دارند، از این جهت به

مجازات‌های خفیف اهمیت نمی‌دهند و با خشونت در برابر شخص خاطی عمل می‌کنند. مجازات‌های معمول و متداول که قاضی برای متهم در نظر می‌گیرد عبارتست از:

بریدن دماغ، گوش، دست و پا، گردن‌زدن، فروکردن شمشیر به بدن و کشیدن پوست سر بر روی گوش‌های مجرم. متداول‌ترین و قدیمی‌ترین مجازات

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۲۸

بین ایرانیان که مارسلینو به آن اشاره کرده به این شرح است:

«چنانچه مردی زنی را به عنف مورد تجاوز قرار دهد و این زن سه بار سوگند یاد کند که مرد مزبور به وی تجاوز کرده است، آلت تناسلی مرد را قطع می‌کنند»

برابر قوانین ایران، رباخواری ممنوع است، لکن این عمل مخفیانه انجام می‌شود. اگر کسی مرتکب رباخواری شود و از او شکایت کنند، مجازات سختی را باید تحمل کند. در اردیبل شخصی را که ماهانه چند تالر از این طریق عایدی داشت گرفتند و با چکش دندان‌هایش را خرد کردند، چنین افرادی را سودخور می‌نامند؛ در عوض اجازه دارند دز مقابل مبلغی که قرض کرده‌اند، باغ یا مزرعه و یا چیز دیگری را در وثیقه وام‌دهنده بگذارند و چنانچه نتوانند در موعد مقرر پول را بازگردانند، کسی که ملک در وثیقه اوست می‌تواند مورد وثیقه را صاحب شود.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۲۹

فصل چهاردهم - درباره دین ایرانیان، اختلاف مذهب آنان با ترک‌ها و سایر پیروان حضرت محمد (ص). سیدها، ابدال و مراسم تدفین ایرانی‌ها.

چون ایرانیان کنونی مانند ترک‌ها پیرو تعالیم حضرت محمد (ص) بوده و هر دو یک کتاب مقدس (قرآن مجید) دارند، ولی با این همه دشمن یکدیگرند؛ پس بین مسیحیان اروپا تعداد زیادی مایلند بدانند که چه تفاوت‌هایی بین این دو گروه وجود دارد. ایرانی‌ها و ترک‌ها هر دو خود را مسلمان می‌دانند. آن‌ها پسران خود را در هفت، هشت و یا نه سالگی ختنه می‌کنند و سپس نوشابه‌ای شیرین به او می‌نوشانند تا احساس درد نکند. در این مورد و اینکه هر دو تعالیم قرآن کریم را پیروی می‌کنند، ترک‌ها و ایرانی‌ها همانند یکدیگرند. اختلافات اساسی آنان به شرح زیر است:

۱- تفسیر و مفسر قرآن هم‌سان ندارند.

۲- امام و قدیسین آنان یکی نیست.

۳- مراسم مذهبی و سنت‌های آن‌ها یکی نیست.

۴- معجزاتی که قدیسین آن‌ها انجام داده‌اند یکی نیست.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۳۰

تمام این اختلافات باز می‌گردد به این موضوع که حضرت محمد (ص)، حضرت علی (ع) عموزاده خود را (که حضرت فاطمه (ع) دختر خود را نیز به همسری او داد) براساس وصیتی که به جای گذاشته، وارث رهبری روحانی و حکومت دنیوی بعد از خویشتن دانسته است ولی چون پدران همسران حضرت محمد (ص) یعنی ابو بکر و عمر و عثمان مردان ثروتمند و قدرتمندی بودند و کمک‌های شایان آنان سبب نیرومندی حضرت محمد (ص) و گسترش تعالیم ایشان در جهان آن روز شده بود، بنابراین یکی پس از دیگری خود را جانشین آن حضرت دانستند و گفتند که حضرت، خود آنان را به این مقام برگزیده است. در اینجا سایر بزرگان اسلام نیز که حضرت علی (ع) و طرفداران ایشان را به سبب نداشتن ثروت زیاد حقیر می‌پنداشتند، از سه نفر مزبور پشتیبانی

کردند. حضرت علی (ع) اگرچه با آنان مخالفت می‌کرد، ولی به علت نداشتن قدرت و مکنت، بایستی شاهد باشد که چگونه ابو بکر و عمر و عثمان حکومت را از چنگ وی به درآوردند و زمانی که ابو بکر ثروت بازمانده را می‌برد و می‌گفت، «هر کس که بار حکومت را به دوش می‌کشد، باید دارائی و ثروت نیز داشته باشد»، ساکت ماند. پس از مرگ این سه تن، حضرت علی (ع) خلافت و حکومت را به دست آورد و در این زمان بود که به جنگ‌های بزرگ، با شهادت و دلیری دست زد. اگرچه حضرت علی (ع) قوانینی را که سه خلیفه پیشین وضع کرده بودند کنار گذاشت و توانست از قرآن مجید نظرات دیگری از حضرت محمد (ص) را به اثبات برساند، با این همه قوانین قرآنی و آنچه را که حضرت محمد (ص) وضع کرده بود بلا تغییر گذاشت. این مذهب به همین ترتیب سراسر عربستان، ترکیه و ایران را تا سال ۱۳۶۳ مسیحی (۷۸۳ ه. ق) فراگرفته

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۳۱

بود، تا اینکه در اردبیل مردی دانشمند بنام صفی ظهور کرد و گفت که از دودمان حضرت علی (ع) و بازمانده‌ای از خلف ایشان حضرت امام حسین (ع) و فرزند ایشان حضرت امام موسی کاظم (ع) است. او از خود چنان پاکی و شعور و ادراک وسیعی نشان داد که او را شیخ نامیدند. او زندگی را با ریاضت می‌گذراند و چنان کرداری داشت که گوئی دنیا و شکوه آن معنائی برای او ندارد. شیخ صفی به آموزش و نوشتن آغاز کرد و اشاره به این موضوع داشت که چون حضرت علی (ع) عمو-زاده و داماد حضرت محمد (ص) است، بنابراین خلافت از آن ایشان بوده و ابو بکر و عثمان با خلافت ناحقشان به حضرت علی (ع) و دودمان ایشان و شخص حضرت محمد (ص) توهین کرده‌اند و اکنون خداوند که از این بابت خشمناک شده، صفی را برانگیخته و او را آماده ساخته است که برتری علی (ع) را دوباره از زیر گرد و غباری که آن را پوشانده است به درآورد.

ایرانی‌ها که مردمی بدعت طلب‌اند، بسیاری‌شان به شیخ صفی گرویدند و پیرو تعالیم او شدند، بدعت‌هایی را که او در دین آورده بود پذیرفتند و از ترک‌ها جدا شدند. از آنجا که آموزش و نوآوره‌های شیخ صفی شدیداً با مذهب ترک‌ها منافات داشت، آنان نیز ساکت نشستند و با شمشیر علیه ایرانیان برخاستند. ولی ایرانی‌ها در مقابل، روز به روز حضرت علی (ع) را بزرگتر و مهم‌تر می‌ساختند.

چون ایرانیان حضرت علی (ع) را بسیار ارج نهادند و او را از فضیلتی آسمانی و نیروئی خداگونه برخوردار می‌دانستند، می‌بایستی اخلاف ایشان را نیز بیش از مردم عادی مورد احترام قرار می‌دادند، پس شروع کردند به زیارت مقابر آنان و عبادت در کنار مزارات ایشان و صدقات بسیاری برای این نوع مکان‌ها در نظر گرفتند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور؛ ص ۳۳۲

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۳۲

حضرت علی (ع) دو فرزند ذکور به نام‌های حسن (ع) و حسین (ع) به جای گذاشته بود و آن‌ها نه خلف داشتند که جمعاً دوازده نفر می‌شوند. ایرانی‌ها این دوازده نفر را امام یا پیشوای مذهبی خود قرار دادند و امروز با شیخ صفی همه را والاترین پاکمردان خود می‌دانند. زوار به زیارت مرقد‌های اینان می‌روند و اکثراً کسانی هستند که قادر به زیارت مکه و مدینه نیستند. به زوار گواهینامه‌ای به اسم زیارت‌نامه داده می‌شود که نشان می‌دهد فریضه خود را انجام داده‌اند، و در ضمن کدام مرقد را زیارت کرده‌اند، و این از آن جهت است که دانسته شود زیارت‌کننده از مذهب حقیقی ایرانیان پیروی می‌کند. ضمناً دارندگان این تأییدیه هنگامی که مورد خشم و بی‌مهری شاه و یا خوانین قرار می‌گیرند می‌توانند با ارائه آن زندگی خویش را نجات دهند.

آنچه که از حضرت علی (ع) و اخلاف ایشان و نیز شیخ صفی به عنوان معجزات تعریف می‌شود، ترک‌ها را نه تنها بدان اعتقادی نیست، بلکه به این باورها می‌خندند و دارندگان این چنین اعتقاداتی را مورد سخریه و توهین قرار می‌دهند؛ چیزی که سبب ناراحتی و خشم ایرانیان است. با این همه ترک‌ها می‌گویند که چون حضرت علی (ع) از خاندان پیغمبر است نزد آنان مقدس و پیشوای

دینی است و وی را ارج می‌نهند و گرامی می‌دارند.

در ایران گونه‌ای مردم دیگر وجود دارد که خود را سید می‌نامند و گویا باید از اخلاف و دودمان حضرت علی باشند، اینان در مملکت آزادی بسیار دارند، موهای سر خود را به اندازه دو انگشت بلند می‌گذارند و برخی از آنان موی سر را آنقدر بلند می‌کنند که به صورت کیسی آن را به هم می‌بافند، آنان اجازه ندارند با غیرسادات ازدواج کنند، لباس سفید بر تن دارند و کفش آنان بدون پاشنه و کاملاً صاف است، اجازه نوشیدن شراب ندارند و در مجلس شرابخواران نیز نباید حاضر شوند، مجاز

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۳۳

به لمس کردن سگ نیستند و نباید دروغ بگویند و غیره ...

این سادات در شهرها گردش می‌کنند، معمولاً افرادی ثروتمندند، زیرا دهاتی از خود دارند و زحمتی نمی‌کشند و همین امر سبب غرور و نخوت آنان شده است.

تعدادی از سادات نیز وجود دارند که از این شهر به آن شهر می‌روند و با نشان دادن شجره‌نامه‌ئی گدائی می‌کنند و چشم به کمک مالی دیگران دارند. این گروه معمولاً افرادی شیاد و متقلب‌اند که آنان را خرسید می‌نامند. در کسمای گیلان یک چنین شیادی توانست با گرفتن یک نیم‌دایره بلورین در برابر آفتاب، پنبه‌ای را آتش زند و به مردم بقبولاند که از خاندان پیامبر است و از نیروی اعجاز آنان بهره‌ور و با آسمان در ارتباط است.

یک گروه روحانی دیگر در ایران وجود دارد که گویا نسب خود را از حضرت علی (ع) می‌دانند. این گروه ابدال و مانند گونه‌ئی از راهبان هستند که بالاپوش بدریختی مانند ملوانان، که وصله خورده و ناجور دوخته شده است، به تن دادند.

عده‌ئی از آنان پوستین پرپشمی بر تن دارند، که آن را با بندی شبیه مار به بدن محکم

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۳۴

می‌کند. این بند را وقتی که به مقام ابدال می‌رسند، از استاد خود به نشانه رسیدن به مرحله خرد و دانائی دریافت می‌کنند. ابدال در بازارها و سایر اماکن، این جا و آنجا دیده می‌شوند که ایستاده‌اند و مردم را به خود می‌خوانند و درباره معجزات پاکمردان خود برای آنان سخن می‌رانند، در این وعظ و خطابه‌ها به ترک‌ها، ابو بکر، عمر و عثمان توهین و فحاشی می‌کنند، با پرداختن داستان‌های مستهجن آنان را تحقیر می‌کنند و بر جمیع ترکان لعنت می‌فرستند. در دل جوانان که اکثراً شنوندگان آن را تشکیل می‌دهند، نهال کینه و دشمنی علیه ترک‌ها را می‌کارند و بدینوسیله درباره عقاید و آداب خود تبلیغ می‌کنند، به همین جهت در مرز مشترک! ایران و ترکیه نمی‌توانند ظاهر شوند. اکثر اینان مردمی ابله، حرمزاده، حیوان‌باز و دغلکار هستند و جز اینکه کوشش در توسعه عقاید خود دارند، برای کشور خویش خدمات و کار زیادی انجام نمی‌دهند، هیچکس آنان را با میل در منازل خود پذیرا نیست و به همین جهت در مساجد، مکان کوچکی را برای آن‌ها ساخته‌اند که بتوانند در آنجا به سر برند.

زمانی که یک ایرانی درمی‌گذرد، جنازه وی را بیش از سه ساعت (مگر اینکه شب باشد) بر زمین نمی‌گذارند، بلکه فوراً به خاکش می‌سپارند. جنازه قبل از تدفین باید کاملاً پاک شسته شود، این کار چنانچه متوفی از بزرگان و سرشناسان باشد در منزل و یا محل مخصوصی که برای شستشوی مردگان ساخته‌اند (مردم‌شورخانه) انجام می‌شود. مرده را که هنوز بدنش گرم است و لباس به تن دارد، درون تابوت، نوحه- خوانان حمل می‌کنند، لباسش را از تن بیرون می‌آورند و جنازه را در یکی از دو حوض درون مردم‌شورخانه می‌اندازند. مردم‌شور جنازه را می‌شوید و بر سر مردگان ثروتمند و مهم آب کافور می‌ریزند، به طوری که از روی تمام بدن وی جاری شود، بعد از آن در تمام سوراخ‌های بدن مرده، چه زن و چه مرد پنبه می‌تپانند، لباس سفیدی بر تن مرده می‌کنند و او در پارچه کتانی می‌پیچند، دوباره در تابوتش قرار می‌دهند و به سوی گورستان می‌برند. قبرها گود است درون بعضی از گورها به صورت دخمه

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۳۵

کنده شده و بعضی دیگر این گونه نیست، جنازه را در گور قرار می دهند و مرده را به درون دخمه یا طاقی می کشند، ولی قبل از این عمل نعش را در کنار دهانه گور می گذارند، مردی روحانی کمی قرآن مجید تلاوت می کند، سپس یک بار سر مرده را اندکی بالا می برد و دوباره بر زمین می گذارد، بعد جنازه را بدون تابوت در گور می نهند و صورت او را به طرف راست، یعنی مغرب قرار می دهند؛ زیرا می گویند اولین روز، یعنی رستاخیز از سمت خاور می دمد. بعد از این مرد روحانی مقداری خاک در دست می گیرد و در حالی که مختصری قرآن می خواند خاک را بر نعش درون گور می ریزد، هفت قدم از قبر دور می شود و دوباره باز می گردد، مجدداً قرآن می - خواند و بعد به اتفاق دیگران محل را ترک می کند.

این که مرده را باید با شتاب دفن و سوراخ های بدنش را پر و گور را گود حفر کرد از این جهت است که ایرانی ها معتقدند، وقتی که روحانی مزبور هفت قدم از قبر بازگشت، دو فرشته بنام های نکیر و منکر به سوی مرده در قبر می آیند، آن ها هیچ چیز کثیف و آلوده ای نباید ببینند، سپس روح مرده به بدن وی باز می گردد و نیمی از آن را دوباره زنده می کند، به طوری که مرده می تواند بلند شود و بنشیند، در این وقت دو فرشته یاد شده تمام اعضای بدن مرده را آزمایش می کنند که چگونه رفتاری در دنیا داشته است؛ ابتدا می پرسند:

«به چه کسی اعتقاد داشته ای؟» مرده باید جواب دهد: «به خدای یکتا خالق، که در آسمان است».

«چه کسی پیامبر تو بوده است؟»، «حضرت محمد (ص)»، «و چه کسی امام تو؟»، «حضرت علی (ع)».

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۳۶

وقتی که پاسخ پرسش ها درست بود و اعضای بدن به او حساب پس دادند، مرده قرین رحمت الهی می شود، سپس فرشتگان، بدن، و روح دوباره از همدیگر جدا می گردند. به طوری که می گویند این آزمایش فقط برای افراد بالغ است کودکان و نابالغین از این کار مستثنی اند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۳۷

دفتر سوم - شرح جدید مسافرت ایران درباره بازگشت از ایران به هلستاین

اشاره

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۳۹

فصل اول - درباره چگونه ترک دار السلطنه اصفهان و مسافرت تا آستانه دریای خزر.

پس از آن که با شاه ایران و درباریان او وداع کردیم و با دوستان خوب خود ضیافتی ترتیب دادیم و خوش گذرانیدیم، آماده بازگشت شدیم.

گویا شاه به مهماندار دستور داده بود که هنگام بازگشت ما را از سرزمین گیلان عبور دهد.

در اصفهان چند نفر می گفتند که چون سفیر بروگمان چند بار موجبات خشم و عصبانیت شاه را فراهم کرده است، بنابراین نباید ما را از راهی که آمده ایم برگردانند، بلکه از طریق گیلان که اهالی آن جا جسور و دلیرند بگذرانند تا اسباب مزاحمت و شاید نابودی ما فراهم شود؛ اما این پیشنهاد ناشی از نیت پاک شاه بود که ما موفق به دیدن سرزمینی بارآور و زیبا شویم.

روز بیست و یکم دسامبر ۱۶۳۷ نزدیک فرورفتن خورشید دوباره از اصفهان بیرون آمدیم، از جایی که همراهان ما رفیقه های خود را

که پشت به آنان ایستاده بودند می‌بایست ببینند، کسانی که به آن‌ها دیدار مجدد را وعده داده بودند، ولی

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۴۰

آنان، ناباورانه و با درد جدائی و آه و ناله‌ای ناشی از علاقه امیدوار بودند که آن روز بازآید، و با این خیال خوشحال و شاد می‌شدند.

الکسی ساوینیچ روسی با همراهان خود به ما پیوست، زیرا او نیز می‌خواست با ما سفر کند.

روز بیست و هفتم دسامبر به کاشان رسیدیم، چون مهماندار در این روز شدیداً از دست سفیر بروگمان ناراحت شده بود، نمی‌خواست همراهی خود را با ما ادامه دهد و در نظر داشت بازگردد و به شاه شکایت برد که ما چگونه با او بدرفتاری کرده‌ایم، ولی سفیر کروسوس او را وادار به آشتی کرد و ما به همین سبب چهار روز در کاشان معطل ماندیم.

روز اول ژانویه ۱۶۳۸ سال جدید خود را آغاز کردیم و پس از انجام مراسم مذهبی که با یک خطابه توأم بود و نیز صرف غذا دوباره حرکت کردیم.

روز پنجم ژانویه در یک روز خفه و گرفته خورشید برآمد و پس از آنکه سه درجه خود را از افق بالا کشید هنوز هم هوا تیره و تاریک بود.

روز ششم ژانویه، سفیر بروگمان از اسب به زمین افتاد و دچار حالت خطر-ناکی شد، به طوری که، نه تنها دست راستش دررفت، بلکه تمام روز نیروی دراکه خود را از دست داده و در حالی که بر اسب نشسته و چشمانش بسته بود، چند صد بار کلماتی نامفهوم و هذیان‌وار بر زبان آورد. من نمیدانم، آیا تیرگی آسمان در روز پیش که به علت اقتران گردش ماه و خورشید پدید آمده بود در این سانحه اثر داشته است یا خیر؟

در طول راه چند رأس اسب متعلق به دهاتیان که اصیل نبودند، باعث خستگی

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۴۱

ما شدند و از پای درآمدند، از جمله اسب من که هنگام سواری سقط شد و به همین جهت سوار بر الاغ نوکر خود شدم و او ناچار شد زین و برگ اسب را بر سر نهد و پیاده به راه ادامه دهد.

وقتی که شب هشتم این ماه که سفر روزانه ما به پایان رسیده بود و در نظر داشتیم وارد دهکده‌ئی شویم، دهاتی‌ها مایل نبودند که ما را بپذیرند و مسئول ایرانی تدارکات و اقامت را که جلوتر از ما به آنجا رفته بود، با فحاشی و توهین از خود رانده بودند. این چنین بدرفتاری از آنجا ناشی می‌شد که در مسافرت بار اول هنگام گذر از این دهکده، مستخدم کدخدای ده، ظرفی را از آب پر می‌کند که سفیر بروگمان صورت خود را بشوید، سفیر آب را (چون از آب نهر در ظرف ریخته بودند از این جهت کمی گل‌آلود و تیره بود) به صورت او پاشید و ظرف را بر سرش کوبید.

در سرمای شدید بایستی به راه‌پیمائی ادامه می‌دادیم، از دو دهکده دیگر نیز گذشتیم و باز کسی به ما اعتنائی نکرد، بالاخره توانستیم و در قریه سوم اطراق کنیم.

از آنجا که راه سخت و پر گل و شلی را پیموده بودیم، بخشی از همراهان، صبح روز بعد به ما پیوستند.

روز یازدهم این ماه به قزوین رسیدیم و نه روز برای تعویض شتر، اسب و الاغ در آنجا ماندیم.

روز بیستم ژانویه قزوین را ترک کردیم و از راه قبلی به سوی سلطانیه و اردبیل یعنی دست چپ از طرف شمال باختری روان شدیم و از آنجا به سوی شمال رفتیم و وارد راه گیلان شدیم. سفر ما تمام وقت از روی کوه‌ها و تخته‌سنگ‌ها بود که از میان آن‌ها رودخانه‌ای جریان داشت. ابتدا جاده از بین کوهستانی نسبتاً مرتفع با خاکی مخلوط از رنگ‌های سرخ، زرد و سبز که بسیار جالب می‌نمود می‌گذشت، سپس از فراز صخره‌های سنگی منتهی به پلی بلند و سرایشیب، که روی رودخانه نسبتاً عمیقی زده بودند رد

می‌شد. زیر پا در پائین پل روی زمینی که چند کوه و تپه قرار داشت، این جلو آن‌جا کشتزارهایی بود که در آن‌ها تک‌درخت‌هایی به چشم می‌خورد.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۴۲

روز بیست و سوم این ماه از جنگل زیتون زیبایی که سمت راست ما قرار داشت گذشتیم و زمان کوتاهی بعد به گذرگاه تنگ خزر در تلاقی دو رودخانه شاهرود و قزل‌اوزن رسیدیم که امروز نیز هنوز مانند زمان اسکندر آنجا را پیلاس می‌نامند. اینجا یک گذرگاه بسیار تنگ و در عین حال دروازه‌ای به سوی سرزمین گیلان است که من در بالا آن را «آستانه خزر» نام نهاده‌ام. در جلوی این دروازه دو نهر خروشان با جریانی تند به هم می‌پیوندند و سپید رود را تشکیل می‌دهند که از میان یک پل سنگی زیبا بین دو کوه بلند به سوی گیلان جریان دارد و در آنجا دوباره به شاخه‌هایی منشعب می‌شود و به دریا می‌ریزد. پل یادشده بزرگ و مستحکم است و بر نه ستون قرار دارد. زیر پل و درون اغلب ستون‌ها اطاقک‌هایی با سقف گنبدی ساخته‌اند و یک آشپزخانه نیز در آنجا وجود دارد که می‌توان از طریق یک پلکان کوچک به پائین رفت و تا کنار آب رسید. با این تفصیل زیر پل مزبور کاروانسرائی مناسب ساخته‌اند که مسافران می‌توانند در آنجا توقف و استراحت کنند. از این پل دو جاده جدا می‌شود، سمت چپ راه نخستین است که از طریق خلخال به اردبیل منتهی می‌شود. جاده دوم که در طرف راست پل واقع شده به گیلان می‌رود. این جاده خطرناک‌ترین و بدترین راهی بود که ما در تمام طول مسافرت خود دیدیم، زیرا از میان کوهی بلند و سنگی با سرایشی تند می‌گذشت و در بعضی جاها چاله و دست‌اندازهایی وجود داشت که آن‌ها را با سنگ‌ریزه پر کرده بودند و به طوری تنگ بود که یک شتر و یک اسب در کنار یکدیگر قادر به حرکت نبودند. در سمت راست جاده از فراز صخره‌ها به طرف پائین جلگه‌ئی دیده می‌شد که رودخانه خروشان از میان آن جاری بود. ما مجبور بودیم همگی از مرکب خود پیاده شویم و دهنه اسب را به دست بگیریم و پیاده حرکت کنیم تا به این ترتیب چنانچه حیوان به پائین پرت شد سوار خود را

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۴۳

همراه نبرد. شترها آزادتر طی طریق می‌کردند و پای خود را بر جاهایی می‌گذاشتند که قبلاً در سنگ کف جاده برای همین منظور کنده بودند. بر قله کوه یک گمرکخانه بود که از آنجا برای ما انگور بسیار خوبی به عنوان خوش‌آمد و تعارف آوردند. بر روی قله، این‌جا و آنجا بوته‌های خار تازه روئیده بود.

به همان اندازه که راه دهشت‌انگیز و خطرناکی را در جاده کوهستانی پیموده بودیم، برعکس با شادمانی و آرامش به طرف دیگر کوه سرازیر شدیم، این منطقه کاملاً سبز بود، بر درختان آن‌جا میوه‌هایی چون نارنج، لیمو و زیتون دیده می‌شد. درخت سرو و شمشاد به طوری زیبا آنجا را آراسته بود. آنچه که بیشتر سبب خوشحالی و شگفتی ما شد این بود که هر روز و تا پیش از ظهر امروز در زمستان سفر می‌کردیم ولی بعد از ظهر به «سرزمین تابستان» (عنوانی که بعدها نیز همواره به این منطقه اطلاق می‌کردیم) قدم گذاشتیم و از اینکه دوباره زندگی خود را بازیافته بودیم، احساس آرامش و رضایت می‌کردیم، نظیر این حالات خود تمثیلی از تغییرات و تحولات در سرنوشت انسان است.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۴۵

فصل دوم- در بیان منطقه رودبار و مسافرت تا پایان سرزمین گیلان.

زمانی که از بالای کوه به دره پائین رسیدیم، در کنار رودخانه سپیدرود وارد دهکده بسیار زیبای پيله رودبار شدیم. خانه‌های این ده در تاکستان‌ها و سایر باغ‌های میوه قرار داشت که همراهان ما از سر خوشحالی و مسرت نارنج و لیموی فراوان آنجا را به یکدیگر پرتاب می‌کردند.

این منطقه تقریباً با کوه احاطه شده بود و سطح هموار زمین که چندان هم گسترده نبود، به سوی جنوب خاوری کشیده می‌شد. کوه آن طرف رودخانه که روبروی رودبار قرار داشت نیز از درخت، باغ و کشتزارهای فراوان پوشیده شده بود، بین این‌ها منازل اهالی به صورت پراکنده دیده می‌شد و منظره گیرایی به این منطقه می‌داد، مجموعاً می‌توان گفت که میوه‌های مختلف و مناظر زیبا در این منطقه به وفور یافت می‌شود و سایر مناطق گیلان نیز دست کمی از اینجا ندارد.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۴۶

از آنجا که بین کوه‌ها و دریا، زمین به طور هموار و پست قرار گرفته و نهر-هائی که از کوه سرچشمه می‌گیرند از میان آن می‌گذرند، بنابراین در بسیاری از نقاط که پائین‌تر قرار گرفته است باتلاق‌هائی وجود دارد که پیش از این مسافران با زحمت زیاد از آنجا قادر به عبور بودند؛ باتوجه به این موضوع شاه عباس کبیر دستور داد تا میان سرزمین گیلان از استر آباد تا آستارا سدی ببندند تا از ایجاد باتلاق جلوگیری شود و به این ترتیب امروزه می‌توان به راحتی از نقطه‌ای به نقطه دیگر با شتر و اسب و حتی پیاده راه پیمود.

از محصولات مهم این منطقه که نسبت به سایر نقاط ایران فراوان‌تر است می‌توان از ابریشم، زیتون، شراب، انگورهای با حبه درشت، توتون، نارنج، انار، انجیر و خیار نام برد.

ما درختان تاک بلند و تنومندی را که تنه آن گاهی به قطر بدن یک انسان می‌رسید مخصوصاً در منطقه آستارا مشاهده کردیم، زیرا شاخه‌های مو را می‌گذارند تا از سایر درختان بالا-رود و بخشی از آن دوباره به طرف پائین آویزان می‌شود، بنابراین چیدن خوشه‌های انگور به دشواری زیاد انجام می‌گیرد. خوشه‌چین بر نوک درخت طناب بلندی می‌بندد و سر دیگر طناب را در پائین به یک چوب افقی محکم گره می‌زند، سپس روی این چوب می‌نشیند و در حالی که تاب می‌خورد بلند می‌شود و خود را از این درخت به آن درخت می‌رساند و با زحمت خوشه انگور را می‌چیند. بوته خیار را باید به وسیله چوبی که به بغل آن تکیه می‌دهند به طرف بالا و بر روی داربستی که مانند آن را ما برای درخت انگور به کار می‌بریم هدایت می‌کنند، زیرا رطوبت زمین سبب فساد و گندیدن بوته خیار می‌شود.

کوه‌های نزدیک به طرف دریای خزر کشیده شده، پوشیده از بوته‌های پر پشت و درخت است و مانند جنگلی دور گیلان را فراگرفته است. در این جنگل

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۴۷

وحوش فراوانی یافت می‌شود، به‌ویژه گراز، گوزن و بزکوهی (شاخ این‌ها درازایی برابر با سه چهارم ساعد دارد و مانند بزهای کوهی ما شاخ آن‌ها پیچیده نیست) در اینجا حیوانات درنده مانند پلنگ، یوزپلنگ، گرگ و خرس وجود دارد. تعداد پلنگ به قدری زیاد است که ده‌تا، بیست‌تا و بیشتر برای فروش عرضه می‌کند.

انواع گوناگون ماهی نیز به وفور وجود دارد که نه تنها تغذیه اهالی را بسنده می‌کند، بلکه سایر ایالات نیز می‌توانند از آن بهره ببرند.

گیلک، دام اهلی حتی یک رأس گوسفند هم ندارد ولی طالبی‌ها که اکثراً در کوهستان زندگی می‌کنند گاو و گوسفند دارند. پوست گیلانی‌ها به سبب نوع آب و هوای منطقه زیستشان، سفیدتر از سایر اهالی ایران است. زیباترین زنان در میان طالبی‌ها دیده می‌شود که خلاف سایر زن‌های ایرانی در ملاءعام پوشیده ظاهر نمی‌شوند. دوشیزگان موی خود را در بیست و چهار گیسو بافته‌اند که بدون سرانداز بر شانه‌های آنان افتاده است. فقط هشت یا دوازده زن را دیدیم، زنان دامن کوتاه به تن دارند که پیراهنشان روی آن افتاده است، کفش چوبی یا پارچه‌ای به پا می‌کنند که فقط انگشت شست پا در قسمت جلو درون حلقه‌ای فرورفته و به این ترتیب کفش به پا محکم شده است. با این کفش چنان قادر به راه رفتن هستند که سبب شگفتی است. هنگام بارش باران که در

آنجا اغلب وجود دارد، زن و مرد با پای برهنه راه می‌رفتند به همین دلیل گیلانی‌ها کف پای پهن و زمختی دارند.

لباس اهالی گیلان به سبب رطوبت زمین که باید دائماً روی آن کار کنند، خیلی کوتاه‌تر از سایر ایرانی‌هاست؛ گیلک کلاهی به رنگ قرمز از پارچه به سر دارد و طالشی کلاهی از پوست بره به رنگ مشکی بر سر می‌کند. چون در گیلان

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۴۸

دو قوم مختلف زندگی می‌کنند از اینرو زبان آن‌ها نیز بر دو گونه است، زبان گیلکی پارسی است و در لهجه تفاوت دارد ولی زبان طالشی کلا از زبان پارسی دور است، به همین دلیل این دو، زبان همدیگر را کمتر می‌فهمند و یا اصلاً درک نمی‌کنند. در تمام ایران ایالتی وجود ندارد که زن‌های آنجا مانند زن گیلانی کار کند و جنب و جوش داشته باشد. کار اصلی آنان بافندگی و ریسندگی است. دوشاب تهیه می‌کنند (اکثراً در کوزه عرضه می‌دارند)، کشاورزی می‌کنند که بیشتر برنجکاری است و در این کار وظیفه مرد و زن از یکدیگر جدا و مشخص شده است. مرد زمین را با گاو نر شخم می‌زند و کرت‌بندی می‌کند و زن‌ها (وقتی که سر کار می‌روند بهترین و زیباترین لباس‌ها را می‌پوشند و خود را در معرض دید همسایگان قرار می‌دهند) باید بذر را بر سر، به سوی شالیزار حمل کنند، مرد در حالی که عقب‌عقب می‌رود بر زمین بذر می‌افشاند، زن باید گیاهان هرزه را وجین کند، مرد موظف است برنجزار را آبیاری کند و محصول را برچیند و زن باید این محصول را بسته‌بندی کند، مرد محصول را به خانه می‌برد و زن باید آن را بکوبد و غربال کند تا مرد برنج آماده را به فروش رساند. شالیزار هر برنجکار نزدیک منزل اوست. خانه‌ها به مسافت پرتاب یک سنگ از یکدیگر قرار دارند. اکثر اهالی گیلان پیرو مذهب ترکی هستند.

گیلانی‌ها نسبت به ما دوستی و خوش‌رفتاری کردند، به‌ویژه اهالی رودبار و همانقدر که همراهان ما قبلاً از این سفر و این منطقه دلخوری و ناراحتی داشتند، بعداً در اینجا به همان اندازه راضی و خشنود شدند. ما می‌خواستیم که از این موقع مناسب و مکان زیبا بیشتر بهره‌مند شویم و در آنجا بمانیم، ولی متأسفانه بایستی روز بیست و چهارم ژانویه حرکت می‌کردیم. بیست و پنجم این ماه به شهر رشت رسیدیم ابتدا

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۴۹

از میان جنگل با تپه‌های زیاد و سپس از میان باغ‌های توت و بالاخره از زمینی هموار و گل‌آلود، گذشتیم در وسط زمین مزبور نهرهائی حفر کرده و بر روی آن پل‌های کوچکی قرار داده بودند برخی از همراهان ما که جانب احتیاط را رعایت نمی‌کردند با اسب درون این نهرها افتادند. نهرهای مذکور را می‌توان بست و در مواقع ضروری و نیز قبل از شخم‌زدن و یا بذر پاشیدن تمام کشتزار را زیر آب آورد.

رشت شهر مرکزی گیلان است، گسترده و غیر محصور و مانند دهکده‌ای بزرگست که با بوته گیاهان و باغ‌های بسیار پوشیده شده است و انسان نمی‌تواند از دور آنجا را ببیند. رشت در دو مایلی ساحل دریای خزر واقع شده است. خانه‌های-های شهر برخلاف جاهای دیگر زیبا و باشکوه نبود، بام منازل اکثراً از قطعات سفال ساخته شده بود؛ بارندگی زیاد سبب شده که آنها را مانند بام‌های ما شیب‌دار بسازند، در اطراف خانه‌ها درخت نارنج کاشته بودند، همانطور که در اطراف خانه‌های دهات، مرغزار و چراگاه یافت می‌شود. درختان نارنج برای بار دوم در سال میوه آورده بودند، میدان یا بازار شهر نسبتاً بزرگ بود و در آنجا اصناف و صاحبان حرف مختلف مشغول کار بودند. بیش از هر چیز مواد غذایی گوناگون به چشم می‌خورد که انسان می‌توانست با پرداخت مبلغ بسیار اندک خرید کند و به همین دلیل ما در آنجا توانستیم غذای بسیار خوب و خوشمزه‌ای بخوریم.

پس از پنج روز اقامت توأم با آرامش در رشت، روز سی‌ام ژانویه در هوای بارانی و مرطوب، شهر را ترک کردیم و تمام روز و روزهای دیگر از میان دشت هموار گیلان گذشتیم. اطراف جاده‌های گیلان همه جا از درخت توت و شمشاد پوشیده بود. در راه به درختان تاک نیز برخوردیم که از سایر درختان بلندبالا رفته بودند. روز سی و یکم کلانتر کسکر با تعداد سی رأس اسب و الاغی

که بار آن میوه و شراب از طرف خان بود به پیشواز ما آمد و به نام خان فرستادگان را خوش آمد گفت. مدت کوتاهی بعد از این، شخص خان به همراه یکصد نفر دوستانه ما را پذیرفت

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۵۰

و تا شهرک کوراب ما را همراهی کرد و از ما خواست که به خانه‌اش وارد شویم.

خان در کنار شرابی قوی انار خوشمزه با شیرینی‌های مختلف بر ایمان آورد و از اینکه نمی‌توانست غذائی تهیه بیند پوزش طلبید و اضافه کرد که روزه‌دار است و مجاز نیست تا غروب آفتاب چیزی بخورد. پس از آنکه یک ساعت در منزل خان ماندیم ما را به اقامتگاه مناسبی هدایت کردند، خان چند تن از خدمه خود را برای پذیرائی و خدمت سفرا، به آنجا فرستاده و آشپزخانه ما را نیز با چهار لاشه خوک وحشی تکمیل کرده بود.

روز اول فوریه ساعت ده صبح، در هوایی خوش و زیر تابش گرم خورشید به راه افتادیم، خان تا یک مایل همراهمان بود و بسیار دوستانه از ما وداع کرد و به کلانتر دستور داد که از آنجا تا پایان حوزه حکمرانی وی ما را بدرقه کند، این کلانتر مردی جوان و خوش مشرب بود، در طول راه با تیراندازی به وسیله کمان و پرتاب نیزه که مانند سایر ایرانیان در این کار مهارت داشت، ما را سرگرم کرد و سبب شادی بسیار شد. پس از طی دو مایل به کناره دریای خزر رسیدیم، جایی که زمین از طرف شمال و جنوب با بوته‌ها و درختان بلند پوشیده شده بود و از دور مانند دو شاخ به نظر انسان می‌رسید که به دریا فرو رفته باشد.

تمام روز در جاده‌ئی، آن‌چنان نزدیک به آب دریا اسب راندیم که گاهی آب تا زیر شکم اسب می‌رسید. چند تن از همراهان ما با اسب به درون آب افتادند. تا یازدهم این ماه و پایان سرزمین گیلان همواره مسافرتی ناراحت‌کننده داشتیم، زیرا بیشتر اوقات می‌بایست کاملاً نزدیک به دریا، از جاده‌ای پر گل و لای و باتلاقی بگذریم. در این سفر سه دهاتی که پیاده همراه ما بودند و نیز سه رأس اسب در آب غرق شدند، شش رأس اسب دیگر هم به سبب خستگی از پای درآمدند و بین راه ماندند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۵۱

فصل سوم- مسافرت از آخرین نقطه گیلان به سوی شماخی و شرح ماجرای که به دستور سفیر بروگمان یک نفر ایرانی تا سرحد مرگ کتک خورد و درباره دشت مغان

روز دوازدهم فوریه گیلان را ترک کردیم و به مسافرت خود از میان دشتی هموار ادامه دادیم. شامگاهان به دهکده‌ئی در اول دشت مغان رسیدیم که در کنار تپه‌ای کوتاه قرار داشت. تمام این منطقه که زیر کوه واقع است کشت شده بود و دارای خاکی مستعد برای کشاورزی است. در این دهکده بروگمان دستور داد که یک ایرانی را به قصد کشت مضروب کنند؛ جریان از این قرار بود:

هنگام رسیدن ما به دهکده یک نفر از نوکران اصطبل سفرا، سر خود یک رأس اسب یدک را می‌خواست وارد منزل یکی از اهالی ده کند. در این هنگام یک نفر قزلباش در آستانه در ظاهر می‌شود و از ورود اسب به خانه خود ممانعت می‌کند و ضربه‌ای با چوبدستی بر سر اسب فرود می‌آورد و می‌گوید «این خانه ملک شخصی است و آن‌قدر بزرگ نیست که اسبی را به خود بپذیرد».

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۵۲

سفیر بروگمان که شاهد این ماجرا بود با حالتی خشمناک از اسب به پائین می‌رود و با سرعت خود را به قزلباش می‌رساند، قزلباش که به عنوان یک سرباز نمی‌توانست عرض اندام و جسارت دیگری را آن هم در خانه خود تحمل کند، پس با چوبدستی ضربه نسبتاً محکمی به بازوی بروگمان وارد می‌کند که بعداً جای آن کبود شد. قزلباش ندانسته مبادرت به این عمل کرده بود و به طوری که بعدها گفت «نمی‌دانسته است که بروگمان سفیر بوده، زیرا حالت دویدن و عنفی که در کردار او دیده بود، از هیچ

سفیری قابل انتظار و محتمل نبود» چند تن از خدمتگزاران بروگمان که شاهد این واقعه بودند به ایرانی مزبور حمله‌ور شدند، او را کتک زدند و زخم‌های خطرناکی با شمشیر به او وارد آوردند که به زحمت توانست خود را به منزل همسایه بکشانند. سفیر شکایت قزلباش را نزد مهماندار برد، در پاسخ به وی گفته شد که در این مورد قادر به انجام کاری نیست، زیرا قزلباش‌ها افرادی آزاد هستند و فرمانده وی نیز آنجا نیست تا شاید او چاره‌ای بیندیشد. مهماندار به سفیر پیشنهاد کرد که چون قزلباش شدیداً مضروب شده درد جراحات سخت و غیرقابل تحمل است، بنابراین مبلغی پول به او داده شود تا بلکه رنج و درد او تا حدی جبران شود. بروگمان پس از شنیدن این سخنان دستور داد که خانه قزلباش را غارت، اسب، شمشیر، خفتان و آنچه که دم دست هست از خانه‌اش خارج کنند.

صبح روز بعد همگی ما توسط طبل جمع، گردهم آمدیم، بروگمان دستور داد که همه بر اسب سوار شوند و پس از او دهکده را ترک گویند و هر کس آنجا بماند، خود مسئول خطراتی است که وی را تهدید خواهد کرد. بروگمان سوار بر اسب شد و در برابر اقامتگاه هیئت توقف کرد، به همه دستور داد که سوار شوند و در کنار او بایستند، هیچکدام از ما حتی دوستان نزدیک او نمی‌دانستیم که معنای این کار چیست، در این هنگام مهماندار را پیش‌خواند و از وی خواست به دنبال قزلباشی که دیروز او را با چوبدستی زده بود برود و وی را با خود به اینجا بیاورد. مهماندار حتی به بروگمان متذکر شد که قزلباش به سبب جراحات سختی که به او وارد شده قادر به

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۵۳

حرکت نیست. بروگمان در پاسخ گفت اگر شخصاً نمی‌تواند بیاید، پس باید او را آورد. دو نفر ایرانی دیگر نزد سفرا آمدند و با تعظیم کوچکی متضرعانه خواستند که بروگمان با قزلباش آشتی کند، ولی بروگمان به هیچ‌وجه حاضر نبود قبل از ترک این دهکده قزلباش را دوباره ببیند. چهار نفر آن مرد بیچاره را در حالی که در پتوئی پیچیده بودندش پیش بروگمان آوردند، بروگمان دستور داد یکی از مترجمان ترک ما با شدت قزلباش ناتوان را کتک بزند. این شخص با بیرحمی ضرباتی بر بازو و پهلوی قزلباش وارد آورد که بر اثر آن قزلباش لرزید، بروگمان دستور داد یک ضربه دیگر به او زده شود که بر پهلویش وارد شد. بعد از این ضربت قزلباش بی‌حس و خاموش شد. بروگمان گفت:

«بله این کار درست است او اکنون به سزای خود رسید» سپس رو به مهماندار و ایرانیان دیگر کرد و گفت:

«شاه صفی دیگر قادر نیست به سبب این توهین از من انتقام بگیرد. من در نظر دارم بزودی و نیرومندتر از حال بازگردم و انتقام خود را بگیرم»

اگر مهماندار ما را تنها می‌گذاشت و خداوند نگهدارنده ما نبود، بایستی قصاص این سرباز را که شجاعانه جان و مال خود را از دست داده بود پس دهیم، زیرا ما هنوز در بین سربازان ایرانی بودیم که می‌توانستند همه‌گونه خطر برای ما ایجاد کنند. به حرکت خود به طرف دشت مغان ادامه دادیم، ولی مهماندار در آن دهکده ماند و شامگان بازگشت و خبر داد که قزلباش مرده است و بروگمان را وادار کرد

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۵۴

که اموال غارت شده او را برای همسر و فرزندش که بی‌سرپرست و نیازمند گشته‌اند بازپس فرستد.

درباره دشت مغان آنچه که باید گفته شود اینست که درازای آن بیش از شصت و پهنایش را بیست مایل تخمین می‌زنند و ترک‌ها این دشت را مین دون لوک (هزار سوراخ دود) و ایرانی‌ها موغان یا موکان می‌نامند، زیرا در این دشت اقوام و نژادهای مختلف زندگی می‌کنند که در زمان حضرت امام حسین (ع) به مخالفت با ایشان برخاسته و از این جهت آنان را به این منطقه تبعید کرده بودند که نه در شهرها و نه در دهات اجازه اقامت داشتند، بلکه فقط می‌بایست در کلبه زندگی کنند. این افراد را «سومک رعیتی»

می‌نامند زیرا بخشی از آنان به عنوان برده‌های فلک‌زده بایستی اسیر شاه باشند و گروه دیگر چون امکانات بسیار محدودی برای معیشت در اختیارشان گذاشته شده در فقر و بدبختی زندگی می‌کنند. اهالی دشت مغان از طریق گله‌داری زندگی را می‌گذرانند. تابستان راهی دامنه کوه که چراگاه و آب و هوای مناسب دارد می‌شوند و در زمستان بساط زندگی را بر پهنه دشت باز می‌کنند. دیگران این‌ها را انسان‌های نیمه‌وحشی می‌دانند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۵۵

فصل چهارم - شرح اقامت در شماخی.

حدود اواخر ماه فوریه به شماخی رسیدیم و درست پنج هفته در آنجا اقامت داشتیم ظرف این مدت به سبب ماندن توأم با آرامش و نیز رفتن به شکار حیوانات مختلف به ما بسیار خوش گذشت.

چهاردهم مارس مراتب رضامندی شاه با اهدای خلعت نو که از رسوم آنانست به خان ابلاغ شد، رسم ایرانیان چنین است که هر سال خوانین هدایای نوروزی برای شاه می‌فرستند در مقابل شاه نیز به وسیله یکی از درباریان مراحم و یا عدم رضایت خود را از خان مورد نظر به ترتیب زیر ابلاغ می‌کند:

وقتی که وکیل یا فرستاده شاه به حدود سه یا چهار مایلی اقامتگاه خان رسید، باید ورود خود را همراه با مژده خبر خوش توسط قاصدی تیزرو آگاهی دهد و خان پس از اطلاع از رسیدن نماینده شاه، با بیم و امید در معیت جمعیتی زیاد به پیشواز وکیل در فاصله ربع، نصف و گاهی یک مایلی او می‌رود. این دو وقتی که به هم رسیدند فرستاده می‌ایستد، بقچه‌ای را که درون یک قالیچه پیچیده شده است باز می‌کند که یا خلعت خان و یا یک دستور فوق‌العاده یعنی زدن گردن او در آن

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۵۶

قرار دارد. خان تفنگ از دوش برمی‌دارد، لباس روی خود را از تن بیرون می‌آورد، دستار از سر باز می‌کند و به سوی فرستاده شاه روان می‌شود. اگر مورد مرحمت واقع شده باشد، خلعت همراه با نامه‌ئی شفقت‌آمیز به او داده می‌شود که در این حالت خان یقه خلعت را می‌بوسد و به پیشانی می‌نهد ولی چنانچه مراتب عدم رضایت شاه از خان باید ابلاغ شود در این حال حکم کتبی اعلام از درون بقچه بیرون آورده و مهر شاه به وی نشان داده و گفته می‌شود که «شاه می‌خواهد که تو سر خود را برای او بفروستی» خان با میل و بی‌چون و چرا تسلیم این فرمان می‌شود و سپس حکم فورا و در همانجا اجرا می‌شود و نماینده شاه با خان شتابان به دربار بازمی‌گردد.

بنابر آنچه که گذشت از آنجا که خوانین نمی‌دانند شاه چه فرجامی برای آنان در نظر گرفته است و معمولاً احتمال می‌دهند که سرشان به باد خواهد رفت، بنابراین وقتی که برای دیدن فرستاده شاه از شهر خارج میشوند از تمام اقوام و نزدیکان خود وداع می‌کنند.

اکنون که عرب خان نیز بایستی برای دریافت مرحمتی شاه آماده شود از سفرخواست که آنان نیز در این مراسم شرکت کنند، سفر پذیرفتند و با چند تن از همراهان خود با خان رفتند. خان پیش از آنکه سوار بر اسب شود با نوشیدن شراب خود را سرحال آورد و شنگول کرد و چند رأس اسب تمیز و زیبا را به عنوان یدک جلوتر فرستاد. او بر اسبی ابلق، بدون تفنگ و شمشیر سوار شد. پانزده نفر نگهبان مسلح به تفنگ جلوی او روان بودند و خان در معیت سفرای ما و کلانتر و قاضی که همگی روپهم یک هیئت چهارصد نفره را تشکیل می‌دادند به سوی باغ شاه که در نیم مایلی شهر قرار داشت حرکت کرد «خان در بین راه چند بار ایستاد و دستور داد شراب را دور بچرخانند و خود به سلامتی سفر و آرزوی خوشبختی برای آنان نوشید. چند پسر بچه در مقابل او می‌رقصیدند، دو پسر زیبا و جوان خان،

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۵۷

یکی بیست ساله و دیگری هجده ساله و تقریباً تمام اهالی شهر پیاده و سواره، به دنبال اوران بودند. چند نفر بر اسب‌هائی که پشت آنان را پوست سیاه‌گوش و گوسفند انداخته بودند، بر سر چوب‌هائی بلند، سرپوشیده از کاه شش نفر ترک را با چند پرچم متعلق به ترک‌ها که عرب خان در جنگ به دست آورده بود، پشت سر حمل می‌کردند.

وقتی که خان به مقابل باغ رسید از اسب به زیر آمد و به درون رفت. نماینده شاه در حالی که مرحمتی را در بقچه داشت و سه نفر از خدمه او را همراهی می‌کردند به سوی خان آمد و در ده قدمی مقابل وی ایستاده عرب خان دستور داد که لباس - های رویش را از تن به درآوردند و با رنگی پریده و حالتی نزار منتظر ماند زیرا نمی‌دانست به چه سبب فرستاده شاه مدتی ساکت و آرام ایستاده بود، بالاخره به زبان ترکی شروع به صحبت کرد و خان را گفت:

«چه می‌گوئی که شاه صفی برایت خلعتی با یک سند، مؤید مرحمت به تو فرستاده است. تو دوست شاهی» خان با شادمانی گفت: «آنچه که از آن شاه است جاودان بماند و هر روزش هزار روز بادا. من من خدمتگزار قدیمی شاه هستم»

سپس خلعت را (که به رنگ سبز و از پارچه اطلس بود) با ادای احترام مرسوم از نماینده شاه گرفت. فرستاده شاه خان را هنگام پوشیدن خلعت که تشکیل شده بود از یک کت زربفت، میان بند، دستار و چند لباس روی دیگر که تومانی چند ارزش داشت کمک کرد. پس از پوشیدن خلعت، قاضی با صدای بلند شروع به خواندن دعا کرد که خان و تمام حضار به طور آهسته وی را همراهی و گفته‌های او را تکرار کردند. محتوای ادعیه مذکور برای سلامت شاه بود. پس از اتمام دعا مردم فریاد زدند:

الله، الله، الله

پس از پایان مراسم اهدای خلعت همه جا بین مردم که در بیرون باغ حدود

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۵۸

پانزده هزار نفر بودند حالت شادمانی و شور و جنبش حکمفرما شد، تعداد بسیاری کرنا و طبل شروع به نواختن کردند، سر ترک‌ها و تمام پرچم‌های پیروزی که قبلاً به آن‌ها اشاره شده است از برابر خان گذشت و با چنین شور و حالی مردم در حالی که می‌رقصیدند، به هوا می‌پریدند و حرکات غریبی از خود نشان می‌دادند به شهر نزدیک شدند. بر فراز دیوار شهر دو گلوله توپ به رسم احترام شلیک شد، خان ما را همراه خود به قصر برد و برابر آداب و رسوم خودشان پذیرائی مفصلی کرد، ولی از آنجا که خان و اکثر افراد نزدیک به وی تقریباً مست شده بودند، بنابراین از جشن و سرور کمتر بهره بردند و بزودی از یکدیگر جدا شدند و رفتند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۵۹

فصل پنجم - شرح سفر از شماخی تا دربند و از آنجا تا مرز و پایان امپراطوری ایران.

حرکت ما از شماخی روز سی‌ام مارس صورت گرفت. از چند کوهستان نسبتاً مرتفع گذشتیم و روز دوم آوریل رشته کوه‌های مزبور را پشت سر گذاشتیم و بر زمین هموار فرود آمدیم و نه‌چندان دور از دریا به چشمه‌های نفت برخوردیم. این چشمه‌ها سی چاله مجزا از یکدیگرست که از آن نفت (که روغن پترولیوم است) شبیه آب با قدرت بیرون می‌خیزند، زیرا این چشمه‌ها سه چشمه اصلی وجود داشت که بایستی به اندازه دو کلافتر از آن پائین رفت، به همین سبب بر آن تخته‌هایی به طور عمودی قرار داده بودند که از آن مانند نردبام برای پائین رفتن استفاده می‌کردند. صدای پرتین چشمه‌های نفت مانند جوشیدن مایع در دیگ به گوش می‌رسید، بوی تندی نیز به مشام می‌خورد، نفت سفید بوئی ملایم‌تر از نفت سیاه دارد. در آنجا دو گونه نفت دیدیم، یکی سیاه و دیگری سفید که از اولی مقداری بیشتر

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۶۰

نسبت به دومی وجود دارد.

روز هفتم آوریل به شهر قدیمی دربند رسیدیم که چند نفر قزلباش به پیشواز ما آمدند ولی حاکم شهر سلطان شاهوردی همراه آنان نبود، زیرا بنابر گفته قزلباش‌ها به سبب اختلافاتی که بین او و سربازان ایجاد شده بود جرأت بیرون آمدن از قصر خود را نداشته است.

و اما درباره شهر دربند:

دربند از کوه‌ها تا کنار دریا کشیده شده است، به طوری که امواج بلند دریا گاهی تا روی دیوار شهر می‌رسد. دربند گذرگاه و جاده‌ئی را که بین دریا و کوهستان‌های صعب العبور قرار دارد می‌بندد و در عین حال کلید و دروازه آهنین امپراطوری ایرانست.

شهر گویا نه تنها به استناد نوشته مورخین، بلکه به گفته خود اهالی به دست اسکندر ساخته شده است. حصار شهر بر روی سنگ بنا گذاشته شده است، زیرا کناره‌ئی که دربند را احاطه کرده از سنگ و کشتیرانی و لنگر انداختن در این قسمت بسیار دشوار و خطرناک است.

بخش بالای شهر که به کوه چسبیده پر از بوته گیاهان است. دیواری به قطر سه پا ساخته‌اند که به درازای پنجاه مایل به طرف دریای سیاه کشیده شده است. در بعضی جاها دیوار مزبور کاملاً صاف و جاهای دیگر شکم داده بود و به بلندی آدمی

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۶۱

ارتفاع داشت.

سبب شگفتی است که برای این دیوار و حصار شهر با پهنائی که بر روی آن یک گاری می‌تواند حرکت کند چه زحمتی کشیده شده است تا آن را از کوه درآورده و یا ساخته‌اند و نیز چه مبلغ معتنا بهی هزینه ساخت آن شده است.

غیر از آنچه که گفته شد در بخش بالای شهر که بر تپه‌هایی بنا شده، ساختمانی چند و قلاعی ویژه ساخته شده که دو قلعه در نزدیک‌ترین نقطه شهر قرار دارد و سربازان در آنجا به مراقبت مشغولند. این قلعه‌ها چهار گوش هستند و با دیوارهایی بسیار بلند احاطه شده.

بر تپه‌های اطراف شهر نیز به وسیله چوب و تخته اطاقک‌های نگهبانی و مراقبت ساخته‌اند که از هر کدام آن‌ها می‌توان دورترین نقاط را تحت نظر گرفت و دشمن را که به شهر نزدیک می‌شود تشخیص داد. در زمان ما هم سربازان در این اطاقک‌ها مشغول نگهبانی بودند.

در شهر دربند فقط مسلمانان و یهودیان زندگی می‌کنند. در این شهر صنف ویژه‌ای مشغول کار نیست، فقط تاتارها، کودکان، و نیز ترک‌ها و روس‌های بالغ را که دزدیده‌اند برای فروش به اینجا می‌آوردند، و از این نقطه به سایر نقاط ایران فرستاده می‌شوند. سربازان و همچنین تعدادی از اهالی شهر بسیار جسور و متعرض بودند و سخن صوابی از دهان آنان خارج نمی‌شد و چنین به نظر می‌رسید که می‌خواهند با ما به زور رفتار کنند، به همین دلیل سفرها به اعضای کمیته هشدار دادند که رفتاری مسالمت‌آمیز و آرام از خود نشان دهند و از عواقب بسیار وخیم درگیر شدن با قزلباش‌ها و اهالی شهر بپرهیزند و مبادا به آنان توهین کنند و اگر یکی از اعضای کمیته اختلافی با یک ایرانی پیدا کرد، دیگران به طرفداری او برخیزند و بهتر است همین یک نفر به بلا دچار شود تا اینکه تمام افراد هیئت گرفتار خطر شوند.

پس از آنکه پنج روز در شهر دربند اقامت داشتیم و در انتظار امام قلی سفیر

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۶۲

شاه ایران که قول داده بود ظرف چند روز آینده نزد ما بیاید، ماندیم و سلطان دربند نیز مایل نبود هزینه سنگینی را به خاطر ما به گردن بگیرد، بنابراین روز دوازدهم همین ماه خود را آماده کردیم، باروبنه را یک‌جا جمع آوردیم و به هر نفر برای چهار روز غذا دادیم، زیرا نتوانستیم در این اوقات بیش از این چیزی تهیه کنیم.

روز سیزدهم این ماه وقتی که خواستیم شهر را ترک کنیم و تازه بر اسب سوار شده بودیم، سلطان دستور داد که دروازه شهر را به روی ما ببندند، این کردار سبب برانگیختن حس کنجکاوی ما شد، لذا مهماندار خود را نزد او فرستادیم تا سبب این کار را جویا شود. سلطان به مهماندار گفته بود براساس اطلاعات درستی که به وی رسیده او سمی شاهزاده تاتار که مرز حوزه زیر فرمانروائی وی چندان از دربند دور نیست، تعداد زیادی مسلح تجهیز کرده است که راه را بر ما ببندند تا گمرک زیادی از ما بگیرند و یا در صورت سرپیچی اموال ما را غارت کنند، به همین دلیل سلطان نمی‌تواند اجازه دهد که ما بدون پشتیبانی وی به چنین سفری دست بزنیم، زیرا چنانچه باتوجه به این موضوع خطری ما را تهدید کند، مسئولیت بزرگی در مقابل شاه به گردن او خواهد افتاد و امروز هم قادر نیست گروهی را که باید برای محافظت ما همراه کند فراهم آورد.

گرچه ما به گفته‌های او اهمیتی نمی‌دادیم و خیلی آسان توانستیم دریابیم که در سر او چه می‌گذرد، با این همه می‌بایست چنین وانمود کنیم که توجه او نسبت به ما ارزش زیاد دارد، بنابراین از او خواستیم که فقط اجازه دهد در بیرون دروازه تا فردا منتظر بمانیم تا گروه محافظ آماده شود، پس دروازه باز شد و ما ربع مایل از شهر دور شدیم و در کنار تاکستانی در نزدیکی نهری کوچک که مرز ایران و داغستان تاتارها را از هم جدا می‌کرد اطراق کردیم.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۶۳

روز چهاردهم آوریل سه ساعت پس از برآمدن خورشید نیز منتظر ماندیم و سپس حرکت کردیم زیرا گروهی که قرار بود برای مراقبت ما از طرف سلطان اعزام شود تا آن لحظه نرسیده بود. با نظم و ترتیب خوبی طی طریق و مرز ایران را ترک کردیم و وارد داغستان تاتارها شدیم.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۶۵

فصل ششم - درباره داغستان، سرزمین تاتارها.

بی‌هیچ مقدمه‌یی سخن از اهالی این سرزمین می‌گوییم. این‌ها تاتار هستند که ایرانیان آن‌ها را لزگی می‌نامند، ولی آنان خود را تاتارهای داغستان می‌دانند که تا اندازه‌یی معنای تاتارهای کوهستانی را می‌دهد، زیرا در کوه‌هایی که بیست، سی مایل از دریای خزر به طرف باختر قرار دارد زندگی می‌کنند.

همانطور که اشاره شد مرز داغستان در جنوب دربند قرار دارد و به موازات درازای دریا به طرف شمال تا شهر ترکی کشیده می‌شود.

پوست بدن تاتارها سیاه و متمایل به زرد است. اندام‌هایی نیرومند دارند

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۶۶

و چهره‌شان زشت است، وحشی و بی‌رحم‌اند، مویشان مشکی و بلند است، کتی بلند به رنگ سیاه یا خاکستری بر تن می‌کنند که از پارچه بسیار نامرغوبی دوخته شده است و بر روی آن بالاپوشی از نم‌می‌اندازند، کلاهی چهار گوش بر سر می‌گذارند که از یک تکه پارچه که چهار طرف آن را به هم دوخته‌اند درست شده است.

کفش آنان از پوست گوسفند و یا اسب است که تکه‌ای از آن را بریده‌اند و از رو و کنار پا به هم دوخته‌اند. تاتارها خود را مسلمان می‌دانند و ختنه می‌کنند، پیرو ترک‌ها هستند ولی تعصبی ویژه نسبت به اعتقادات دینی ندارند.

از طریق گله‌داری زندگی می‌کنند که اغلب کار زنان آنهاست. مردان از خانه بیرون می‌روند و این طرف و آن طرف به دزدی و غارت می‌پردازند، برای آنان اهمیتی ندارد که حتی فرزندان دوستان، خواهران و برادران خود را بربایند و به ایرانی‌ها و ترک‌ها بفروشند، به همین جهت به یکدیگر اعتماد و اطمینان ندارند.

معمولاً هنگام رفتن چه سواره و چه پیاده مسلح‌اند و زره، سپر و کلاه‌خود با خویشتن دارند و تیر و کمان و زوبین نیز حمل می‌کنند. بازرگانانی که از منطقه داغستان عبور می‌کنند، لقمه چرب و نرمی برای تاتارها هستند و چنانچه به قدر کافی نیرومند نباشند اموالشان غارت می‌شود، بنابراین کاروان‌ها یا باید با تعداد نفرات بسیار و مجهز حرکت کنند و یا این‌که از طریق دریا این منطقه را پشت سر بگذارند. نه ایرانی‌ها قادرند و نه روس‌ها که بر این - ها حکومت کنند و یا با جنگ آنان را اهلی کنند، زیرا تاتارها در مواقع خطر فوراً به کوه‌های صعب‌العبور پناه می‌برند و درون غارهای امن و مطمئن خود را پنهان می‌سازند.

سرزمین تاتارها دارای شاهزاده‌های مختلف است. تقریباً هر شهر شاهزاده و حاکم ویژه خود را دارد که در رأس آنان شمخال است. این شخص مانند یک

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۶۷

پادشاه است که از طریق پرتاب سیب برگزیده می‌شود و برای انتخاب شمخال تمام میرزاها یعنی شاهزادگان به صورت دایره گرد هم جمع می‌شوند، سپس یک نفر روحانی سیبی زرین را به سوی آنان پرتاب می‌کند که به هر کس اصابت کرد او شمخال می‌شود. مرد روحانی به خوبی می‌داند که سیب را به سوی چه کسی باید پرتاب کند.

شمخال (آنها به زبان خود شمخال را روشنائی خرد می‌دانند) بین دیگران فردی متشخص و محترم است ولی دیگر شاهزادگان فرمانبرداری چندانی به او نشان نمی‌دهند.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد ما سفر خود را از طریق داغستان در چهاردهم آوریل آغاز کردیم و وارد حوزه حکمرانی اوسمی و دهکده‌ای بزرگ شدیم که نامش را از حاکم آنجا بنام رستم داشت. از میان دهات زیبایی که دارای باغ‌های میوه و کشتزارهای خوبی بود گذشتیم، پسر شاهزاده رستم در معیت پانزده سوار مسلح به ما برخورد کرد و ورودمان را به سرزمین خویش خوش آمد گفت، سپس از ما جدا شد و به طرف بیشه‌ای در سمت چپ رفت، ولی ما به طرف صحرای وسیعی در سمت راست حرکت کردیم و نزدیک دهکده‌ئی، در حالی که گاریها را دور خود قرار دادیم و تعداد کافی نگهبان به مراقبت گماردیم اطراق کردیم. روز پانزدهم این ماه از تپه‌ئی که خرگوش زیاد داشت گذشتیم و ظرف مدت کوتاهی توانستیم با سگ‌هایمان نه خرگوش شکار کنیم.

شامگاهان به منطقه حکومت شاهزاده دیگری که بونیاک نام داشت رسیدیم و در کنار دهکده‌ئی به همین نام توقف کردیم. محل استراحت ما در گوشه تپه‌ئی مشرف به دریا بود که در هر طرف آن دره عمیقی وجود داشت. در برابر خود چمدان‌ها

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۶۸

و سایر ائاته را بین بوته‌های گیاهان طوری چیدیم که به صورت نیم دایره‌ای به نظر می‌آمد. کدخدای ده گویا بر جمعیتی اندک حاکم بود و از طریق گوسفندداری که تعداد آنها زیاد بود امرار معاش می‌کرد. اهالی ده افرادی جسور و دلیر بودند، سفیر بروگمان از آنها به قدری متنفر بود که می‌خواست چند نفری از آنها را که دور و بر ما ایستاده بودند و ما را چون افراد بیگانه و عجیب و غریبی تماشا می‌کردند، با توسل به زور و شلیک اسلحه گرم دور کند ولی ما نمی‌خواستیم چنین کاری انجام شود، زیرا نباید زنبور گزنده را تحریک کرد و از اینجهت دستور او را اطاعت نمی‌کردیم.

بربرها وقتی که متوجه شدند حضورشان در آنجا موجب مزاحمت ماست، گفتند «این زمین نه مال شماسست و نه مال ما، بلکه از آن کسی است که قدرت بیشتری دارد.»

باز هم نمی‌بایست با آنان درگیر می‌شدیم، زیرا می‌دانستند که در حال حاضر ما از آن‌ها قویتر هستیم ولی می‌توانستند با یک اشاره رئیس خود ظرف مدت کوتاهی نفراد زیادی را در آنجا جمع کنند که برای شکستن گردن ما کفایت می‌کرد. آن‌ها نه از شاه ایران سراخی گرفتند و نه از تزار روسیه، می‌گفتند که داغستانی هستند و فرمان هیچکس را جز خداوند بگردن نمی‌گیرند.

اواخر شب شاهزاده برای ما پیغام فرستاد که فردا تا اثنائه ما را بازدید نکند و مطمئن نشود که ما کالای بازرگانی که مشمول پرداخت حق گمرکی است همراه نداریم اجازه ترک این محل را به ما نخواهد داد. در جواب گفتیم که بازرگان نیستیم بلکه هیئت نمایندگی سیاسی هستیم و حق داریم آزادانه در تمام دنیا مسافرت کنیم و در این جا نیز چنین حقوق و امتیازاتی را داریم و اگر کسی بخواهد به زور از ما چیزی بگیرد باید منتظر عواقب عمل خود باشد. با این ترتیب آنان دیگر از ما چیزی نخواستند.

روز شانزدهم آوریل ساعت شش صبح دوباره راه افتادیم، هنوز مسافت

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۶۹

چندان دوری را طی نکرده بودیم که به حوزه حکمرانی شاهزاده‌ای دیگر یعنی ترکو رسیدیم. شامگان نزدیک شهر بر زمین هموار، کنار یک چشمه آب زلال و تازه که حدود ربع مایل از دریای خزر فاصله داشت اطراق کردیم.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۷۱

فصل هفتم - درباره شهر ترکو و آنچه که در آنجا گذشت

روز بعد یعنی هفدهم آوریل حاکم ترکو جوان‌ترین برادر خود را در معیت سه نفر از بزرگان شهر برای گفتن خوش آمد به پیشواز ما فرستاد که در ضمن مراتب دوستی و خدمتگزاری او را نیز ابلاغ کند. شخص خان بیمار و بستری بود، سفرا پزشک هیئت را نزد او فرستادند تا از ابراز دوستی او تشکر کند و چنانچه مایل باشد از او معاینه پزشکی به عمل آورد و با دادن داروهای لازم حتی الامکان سلامتی را به او بازگرداند که با میل پذیرفته شد و پس از چند روز که تحت معالجه بود و تندرستی را بازیافت قادر نبود کلماتی برای ابراز تشکر از ما در ذهن خود پیدا کند.

در مورد آنچه که مربوط به این شهر می‌شود باید گفت که ترکو مرکز داغستان است و بر بلندی و بین صخره‌های سنگی کوهستان قرار گرفته است. صخره‌های یاد شده چنین به نظر می‌رسد که شبیه همان گوش‌ماهی‌هایی هستند که دریا به آنجا می‌افکند (این گوش‌ماهی‌ها هر کدام به اندازه یک گردو است) و گوئی که از همان‌ها ساخته شده است. در بریدگی‌های کوه چند گوش‌ماهی کامل که کوچک‌ترین آن به اندازه یک مشت بسته است دیده می‌شود که درون آن تعداد پنج یا بیشتر گوش‌ماهی دیگر وجود دارد که مانند سنگ محکم است. بر فراز این کوهستان سنگی، زمین

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۷۲

هموار و چراگاهی مناسب دیده می‌شد.

شهر حصار نداشت و کاملاً باز بود تعداد خانه‌ها به یک هزار می‌رسید که به شیوه معماری ایرانیان ولی به هر حال بدتر ساخته بودند. از درون صخره‌ها چشمه‌های پرآبی که از کوه جدا می‌شد با صدائی خوش به درون شهر جاری بود.

بالا-ترین مقام حکومتی شهر ترکو و اطراف آن مردی سی و هشت ساله به نام سورخو خان بود. تاتارهای ترکو جسارت و دلیری اهالی ده بونیاک را نداشتند و زنان آنجا دارای رفتاری مهربان‌تر بودند، زنان و دوشیزگان بدون حجاب و خجالت در ملاء عام آشکار می‌شدند. دوشیزگان موی سر خود را به چهل گیسو بافته و بر شانه انداخته بودند و از اینکه ما گیسوان آنان را لمس می‌کردیم و می‌شمردیم خوشحال می‌شدند.

پس از رسیدن به شهر و آگاهی از رفتار دوستانه خان و اینکه مایل است به ما کمک کند، دریافتیم که اکنون تمام خطرات را پشت سر گذاشته‌ایم و می‌توانیم زیر چتر حمایت این میرزا آزادانه و مطمئن به اینطرف و آنطرف برویم، ولی هیچ‌کجا مانند اینجا خود را در وضع خطرناک ندیدیم، زیرا تمام اوقات پنج هفته‌ای را که بین تاتارها به سر بردیم هر روز جز غارت، دزدی، جنایت و کشت و کشتار چیز دیگر نشنیدیم و این خطرات ما را نیز تهدید می‌کرد. به مهماندار ایرانی خود وعده انعام داده بودیم که تا ترکی و از آنجا تا مرز روسیه همراه ما باشد یا اینکه فقط شترها را در اختیار ما بگذارد، زیرا در اینجا تهیه گاری دشوارتر است، اما مهماندار گفت: «دستور دارد تا همین جا همراه ما باشد و در غیر اینصورت، تخطی از فرمان به قیمت جان او تمام خواهد شد، ضمناً گاریچی‌ها نیز مایل نیستند بیش از این بین تاتارها به سر برند»، البته معلوم بود که مهماندار آنان را وادار به چنین عکس‌العملی کرده است، مهماندار با گاریچی‌ها همانشب بدون خداحافظی ما را ترک کرد، و ما نیز به

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۷۳

این موضوع اصلاً اهمیتی ندادیم. ماجرای دیگری نیز در اینجا پیش آمد، به این ترتیب که حدود ظهر دو زن جوان تاتار که می‌خواستند به ما شیر بفروشد آمدند و گفتند که والدین آن‌ها اهل روسیه و خود مسیحی هستند و تاتارها آنان را دزدیده‌اند و همسر خود کرده‌اند، آنها در حالی که گریه و شیون می‌کردند به ما گفتند که تاتارها به سبب اینکه ما نیز مسیحی هستیم تصمیمات بدی درباره ما گرفته‌اند. آن‌ها می‌خواستند محرمانه به ما خبر دهند که مراقب خود باشیم زیرا شایع شده است که ما اموال گران‌بها یا گنجینه‌ای بزرگ همراه خود داریم و از سرزمین اوسمی و بونیاک بدون دادن حقوق گمرکی گذشته‌ایم. دیروز از طرف اوسمی و بونیاک دو فرستاده نزد سورخو خان آمده‌اند. یک نفر نیز از طرف شمشال به اینجا وارد شده است و این افراد در نظر دارند با تمام قوا به ما حمله کنند، افراد سالخورده را بکشند و جوانان را اسیرکننده به این امید که به غنائم گران‌بها دست یابند. همراهان ما علیه زنان برخاستند زیرا به آنها اطمینان چندانی نداشتند و به اظهارات آنان اهمیت ندادند، با این همه تا حدی نگران شدیم؛ پس چهار روز دیگر در ترکماندیم و امیدی نداشتیم که بتوانیم بزودی از آنجا خارج شویم.

پس از آگاهی از خبری که زنان به ما دادند، خود دیدیم که چهل نفر از اهالی بونیاک سوار بر اسب از کوه به سوی ترکو سرازیر شدند و چند قاصد این طرف و آن طرف در جنب‌وجوش بودند. سفرا اعضای مهم کمیته را در مقابل قرارگاه به هم خواندند و خطری که ما را تهدید می‌کرد متذکر شدند و خواستند که ما نیز عقیده خود را در این باره ابراز کنیم.

هر کس چیزی گفت و بالاخره به این نتیجه رسیدیم که بهتر است در مقابل بربرها رفتاری ملایم و معتدل نشان دهیم تا خشونت و دشمنی؛ ولی از آنجا که موضوع بیش از اندازه جدی بود باید از خدا می‌خواستیم که ما را مورد مرحمت خویش قرار دهد، یکدیگر را به دل قوی داشتن و ایستادگی تشویق می‌کردیم و معتقد بودیم چنانچه برخوردی پیش آمد با تمام نیرو بجنگیم و کشته شویم و زیر

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۷۴

بار ننک جاودان، یعنی زندگی در اسارت و بردگی بربرها نرویم. وضع منطقه نیز ما را به داشتن چنین شهامت و نیروی ایستادگی وادار می‌کرد، زیرا طرف راست، دریا، طرف چپ کوهستان صعب‌العبور، در پشت و برابرمان حرامیان قرار داشتند.

ما بعداً دریافتیم که هجوم خطرناک تاتارها مسلماً ما را تهدید می‌کند، حتی شمشال که برای دست یافتن به غنیمت از راه دیگری وارد شده بود و می‌خواست آن را فقط به خود اختصاص دهد مانع این حمله و هجوم نمی‌شد.

او نماینده‌ای نزد سفرا فرستاد و پیغام داده بود که نباید از راهی که در پائین و کنار دریا قرار دارد برویم و نیز نایستی وسیله قایق از طریق رودخانه بگذریم، بلکه حتماً باید از جاده بالایی که از اقامتگاه او چندان دور نیست خود را به کشتی برسانیم، در غیر اینصورت با ما به عنوان دشمن رفتار خواهد شد. نماینده شمشال پس از دادن این پیغام برخاست که برود ولی الکسئی روسی دست

او را گرفت و تعارف کرد که چند لحظه صبر کند و گفت: «به شافکال (ما شمخال را شافکال می گفتیم) خود بگو ما از هر راهی که خود بخواهیم می رویم، او می تواند هم اکنون و با نفرات بسیار خود به ما حمله کند، ولی تزار با اینکه دارای تحمل و صبر بسیارست این کردار شمخال را بدون مجازات نخواهد گذاشت» با شنیدن این هشدار نماینده شمخال از جای برخاست و رفت. از آنجا که تاتارها حمله خصمانه خود را بی نتیجه دیدند، از آن صرف نظر کردند، روز بیستم آوریل چهار شاهزاده تاتار برای دیداری دوستانه نزد سفرا آمدند و در زیر خیمه آنان باوجود امکانات محدود مورد پذیرائی قرار گرفتند.

پس از رفتن آنان برادر شاهزاده اوسمی آمد که رفتاری بسیار دوستانه داشت و گفت آماده همه نوع کمک و خدمت است. پس از او داروغه شهر ترکو وارد شد از او سؤال کردند که چرا تا این مدت تهیه گاری به تعویق افتاده است، خیلی راحت جواب داد که «تا انعامی به سورخو خان داده نشود کاری انجام نخواهیم داد» سفرا

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۷۵

پس از آگاهی از این موضوع روز بعد یک جفت دستبند طلا-دوقواره پارچه اطلس ایرانی، یک پوند توتون آلمانی، یک قبضه تپانچه، یک تفنگ، مقداری ادویه، دو قواره پارچه ابریشمین ایرانی و یک چلیک باروت برای سورخو خان فرستادند و از داروغه خواستند که از ترکی یک کوزه کوچک براندی برای ما بفرستد.

سورخو خان هدایا را با تشکر زیاد پذیرفته و اظهار داشته بود که دو روزه وسایل مورد نیاز ما را به خرج خودمان تهیه کند و در ضمن از سفراء و پنج شاهزاده دعوت کرد که برای صرف غذا نزد او بروند، ابتدا سفرا در پذیرفتن این دعوت مردد بودند ولی بالاخره به دلایلی چند تصمیم گرفتند همراه چهار نفر از اعضای هیئت به میهمانی خان برند. غذایی که برای ما آوردند جالب نبود و حتی کوچکترین رغبتی برای خوردن آن در ما برانگیخته نشد. نوشیدنی عبارت بود از آب که در لیوان-های آلمانی و براندی که در کاسه های نقره ای ریخته بودند، زیرا اینجا اصلاً شراب وجود نداشت. پس از صرف غذا خان اظهار تمایل کرد که موسیقی ما را بشنود، نوازندگان را فوراً با اسب به محل میهمانی آوردند، پس از آنکه سه ساعت اجرای موسیقی به طول انجامید و از نظر خان شنیدن آن بسیار مطبوع و دلچسب بود، دوباره پذیرائی شروع شد و سفره غذا را پهن کردند. پس از صرف غذا از آن ها خداحافظی کردیم و به اقامتگاه خود بازگشتیم، روز بعد شاهزادگان دیگر فرستادگان را دعوت کردند. این ضیافت جالب تر از میهمانی دیروز بود، ظروفی که برای نوشیدن داشتند از شاخ های بلند گاو بود که در آن گونه ای نوشیدنی بنام براگا که از تخمیر ارزن بدست می آورند ریخته بودند و ضمن نوشاندن براندی، این نوشیدنی را مرتب دور می چرخاندند. در مدت کوتاهی تاتارها مست شدند و به قدری بلند حرف می زدند و سروصدا راه می انداختند که انسان حتی سخنان خود را به زحمت می شنید. پس از آنکه از ما به شیوه بسیار خوب پذیرائی کردند و مورد الطاف و مراحم خود قرار دادند از آن ها جدا شدیم و به محل خود بازگشتیم.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۷۶

چند روز بعد یکی از شاهزادگان بنام امیر خان سفراء را دعوت کرد. چند نفر دیگر نیز برای ملاقات فرستادگان آمدند ولی باید گفت که این ابراز لطف فقط به منظور دریافت هدیه صورت می گرفت که اکثراً نیز دریافت کردند.

روز بیست و سوم آوریل داروغه گاری ها را آورد. ما فوراً آنها را بار زدیم و فکر کردیم که روز بعد حرکت کنیم ولی شامگاهان سورخو خان یکی نزد ما فرستاد و خاطرنشان کرد که براساس اطلاعات موثق سلطان محمود (نام شمخال این بود) با نفرات بسیار رودخانه کوی سو را که ما باید از آن عبور کنیم اشغال کرده است و به این دلیل سورخو خان هنوز نمی تواند بگذارد که ما محل اقامت خود را برای ادامه مسافرت ترک کنیم.

اواخر شب گروهی متشکل از بیست نفر سوار مجهز از ترکو آمدند و نزدیک ما خیمه زدند. سفرا در معیت چند تفنگدار نزد آنان رفتند و سؤال کردند از کجا می آیند و چه می خواهند. آن ها در پاسخ گفتند شاهزاده اوسمی آنان را نزد شمخال فرستاده است تا به

وی اطلاع دهند که چند سفیر بیگانه به این منطقه وارد شده‌اند و شاهزادگان اوسمی و بونیاک آنان را در امنیت کامل و بدون گرفتن وجوه گمرکی اجازه عبور داده‌اند و از شمخال نیز تقاضا دارند که چون این سفراء مورد توجه خاص شاه و تزار روسیه هستند او نیز به همین ترتیب عمل کند. سلطان محمود گفته بود که چنانچه این افراد بازرگان نباشند و کالای تجارتی همراه نداشته باشند می‌توانند آزادانه از منطقه عبور کنند، ولی از آنجا که ما نه به این گزارش تاتارها و نه به خود آنان اطمینان داشتیم، در آن شب نگهبانان بیشتری را به مراقبت گماردیم و همگی نیز در حالت آماده باش شب را به صبح آوردیم.

صبح روز بعد تاتارها پیش از برآمدن خورشید دوباره محل را ترک کردند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۷۷

چند لحظه بعد سلطان محمود دو نفر نماینده نزد ما فرستاد سؤال کنند به چه سبب سفر خود را ادامه نمی‌دهیم، ما نباید از او تصویر زشتی در ذهن خود ساخته باشیم، برای اینکه او مردی عاقل و بخرد است و تا آنجا که راه پیشنهادی وی را جهت عبور انتخاب کنیم دوستی و خدمتگزاری خود را به اثبات خواهد رساند. هنوز این دو کاملاً از محل اقامت ما دور نشده بودند که سورخو خان برای ملاقات سفر آمد وقتی که ما باو گفتیم که در نظر داریم حرکت کنیم در جواب گفت، اسب‌ها و گاو-های نر (که برای کرایه آن‌ها پول زیادی داده بودیم) آماده است و در صورت تمایل فوراً در اختیار ما قرار خواهند گرفت، ولی سفراء فقط نوشته‌ای به او بدهند که در آن وفاداری و کوشش‌های او در جهت مراقبت از ما تأیید شده باشد و این مطلب حتماً ذکر شود که هیئت برخلاف خواست او سفر خود را از این منطقه ادامه داده‌اند تا او بعدها بتواند با ارائه این سند به شاه ایران و تزار روسیه که دوستان خوب او هستند متعذر شود، زیرا او سلطان محمود را بهتر از ما می‌شناسد، او به قول خود پای-بند نیست، نه خدا را می‌شناسد، نه شیطان و نه کس دیگر را، او یک غارتگر است و برای ارضای خود حاضر است خون دیگران را بریزد، او به خوبی می‌داند که اگر ما بدون همراه از سرزمین محمود بگذریم، چنانچه جان خود را از دست ندهیم، دست کم اموالمان به غارت خواهد رفت، لذا نظر او این است که چند روز دیگر منتظر بمانیم تا نمایندگان شاه صفی بیایند و به طور حتم آنان حامل نامه‌ئی از شاه خواهند بود که خطاب به وی نوشته و خواسته شده است، گروه محافظین را همراه هیئت روانه سازد و با این ترتیب ما بهتر و در امنیت بیشتر خواهیم توانست به مسافرت خود ادامه دهیم و بدون وجود چنین دستور کتبی او قادر نیست که به آن‌ها کمک کند، زیرا برای سایر تاتارها سخن قانع‌کننده‌ئی ندارد. ما چون که نمی‌دانستیم چه مدت طول خواهد کشید تا نمایندگان شاه صفی سر برسند و در ضمن رفتار سورخو خان نیز برای ما مشکوک بود، همراه الکسئی مأموری به ترکی فرستادیم تا از آنجا گروهی را برای محافظت ما بفرستند. این اقدام نیز بی‌نتیجه بود. غیر از این سورخو

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۷۸

خان هم یکی از مستخدمین خود را به دربند نزد نماینده شاه فرستاده بود که پس از چند روز انتظار سورخو خان برای ما پیغام فرستاد که پیک بازگشته و حتی نوشته‌ای هم از امام قلی برای سفرا همراه داشته است، لکن نامه را در تیردان خود گذاشته بود و هنگامی که تیری از آن بیرون کشیده تا حیوانی را که سر راه او آشکار شده بود بزند نامه نیز با این تیر از تیردان خارج و مفقود شده است. پیک دوباره برای گرفتن نامه دیگری به دربند رفته است. ما نمی‌دانستیم جریان از چه قرار است دوباره دچار نگرانی شدیم.

پس از سرآمدن ماه آوریل که به ما مانند هوایش بد گذشت، دو نفر روس را نزد سلطان محمود فرستادیم تا برای گذشتن از منطقه به طور آزاد با او صحبت کند.

روز بعد یعنی دوم ماه مه این دو نفر در معیت چهار تاتار بازگشتند و از سلطان محمود پیغام آوردند که او پی‌برده است که سورخو خان وی را نزد سفرا یک در دو غارتگر معرفی کرده و نمی‌داند به چه سبب چنین تهمتی به او می‌زنند و در موقع مناسب انتقام خود

را از سورخو خان خواهد گرفت، و در برابر ما جز دوستی و خدمتگزاری کاری دیگر نکرده است، چنانچه ما به او اطمینان نداریم حاضر است برای جلب اعتماد ما سه نفر از افراد و نزدیکان سرشناس خود را به عنوان گروگان نزد ما برستند که آن‌ها را با خود ببریم یا این که تا زمانی که بدون مانع از سرزمین او می‌گذریم آن‌ها را به سورخو خان بسپاریم.

این پیشنهاد دوستانه نیز سبب نشد که ما بدانیم به چه کسی باید بیشتر اعتماد کنیم.

این سلطان محمود برخلاف پدرش که او نیز سلطان محمود نام داشت به عنوان دزد و غارتگر آن‌چنان معروف نبود، ولی به سبب داشتن چنان پدری و نیز ویژگی‌های کلی تاتارهای داغستان به او مشکوک بودیم.

به‌هرحال ما پیشنهاد او را پذیرفتیم و برای اینکه هر چه زودتر حرکت کنیم

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۷۹

ضمن مذاکره با سورخو خان و دادن انعام بیشتری به او قرار شد که دو نفر از گروگان‌های شمخال (البته سورخو خان از این گروگان‌گیری بیشتر منافع خود را به جهت اسب‌ها و گاوهای که نزد ما داشت در نظر می‌گرفت تا سلامت خود ما) نزد او بمانند و دیگری را ما با خود ببریم.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۸۱

فصل هشتم- درباره سفر از ترکو تا انتهای سرزمین داغستان.

روز دوازدهم ماه مه دوباره براه افتادیم و به خود می‌گفتم که آیا محمود قول خود را نگه می‌دارد یا خیر؟ باروبنه را در گاری‌هایی بار زدیم که توسط اسب و گاو نر کشیده می‌شد و تا آن روز سه بار دستمزد گاریچی‌های ترکویی را بالا بردیم تا راضی شدند ائاته ما را حمل کنند.

روز چهاردهم این ماه به کنار رودخانه کویسو رسیدیم. سرچشمه قدیمی این رود از کوه‌های قفقاز است که آب آن کدر و جریان آن قوی بود. پهنای این رودخانه چیزی کمتر از الب نیست و ژرفای آن بیش از قدسه آدمی است.

این طرف رود، روی تپه‌ای دهکده‌ئی بزرگ یعنی مقر سلطان محمود قرار داشت. نه‌چندان دور از این دهکده گویا چشمه آب گرمی وجود دارد که آب آن به گودال بزرگی می‌ریزد و جهت استحمام بسیار خوبست.

اهالی این دهکده اکثرا ماهیگیر بودند، کنار رودخانه می‌نشستند و با قلاب-های تیز آهنین به شکار ماهی‌های بزرگ که در آن رودخانه به‌وفور وجود دارد مشغول می‌شدند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۸۲

هنوز به ساحل رودخانه نرسیده بودیم که چند تاتار با قایق‌های خود نزدیک ما آمدند و داوطلب شدند. که ما و باروبنه ما را با قایق‌های خود حمل کنند. متعاقب این پیشنهاد دو سبد بزرگ را به هم‌دیگر گره زدند وزیر هر کدام دو زوروق کوچک بستند و به این ترتیب وسیله‌ئی ساختند که روی هر یک از آن یک گاری می‌توانست قرار گیرد، سپس برای هر گاری (با گاری ائاته متعلق به روس‌ها جمعا هفتاد گاری) دو تالر کرایه خواستند. زمانی که چانه زدیم تا ارزان‌تر بگیرند سخنان زشتی گفتند و ما را کنار رودخانه رها کردند، قایق‌های باری را به آن طرف رودخانه بردند و با داد و فریاد و حرکات دست ما را مسخره کردند. شمخال نیز آن سوی رودخانه بین بوته‌ها با چند سوار ایستاده بود و از اینکه برآستی به ما خیانت شده، یا ما را فروخته‌اند نگران شدیم.

نزدیک رودخانه از بوته‌های سبز کلبه‌ای ساختیم و به درون آن رفتیم، چند نفر از ما دورهم جمع شدند، برای اینکه نمی‌خواستیم مراسم مذهبی عید پاک را در برابر آنان انجام دهیم، به این ترتیب تا جائی که وقت اجازه می‌داد مراسم را برگزار کردیم. هنگام اجرای این مراسم همگی به یاد سرزمین پدری خود بودیم و مخصوصا لایپیگ عزیز را به خاطر می‌آوردیم که به کرات این عید را

در آنجا با شادمانی فوق‌العاده جشن می‌گرفتیم. در آغاز اجرای مراسم اشک دیدگان ما بود که آن را با نوشیدنی‌های خود که عبارت از آب و سرکه بود درآمیختیم، غذای ما در آنروز فقط کاسه‌ای از آب و سرکه و نان بود که در آغاز صرف آن بیاد دوستان خوب خود افتادیم و آزروری کامیابی ایشان را داشتیم.

پانزدهم این ماه سفیر روسیه یعنی الکسئی به ساحل رودخانه آمد و به قایق بزرگی اشاره کرد. درحالی که گفته‌های او ترجمه می‌شد اظهار داشت: «باتوجه به گفته‌ها و پیشنهادهایی که قبلا با وی در میان گذاشته بودیم ضمن مذاکره با شمخال او را راضی کرده است که تاتارها برای حمل تمام اثاثه ما بیش از دو تومان که برابر

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۸۳

با سی و دو تالر است مطالبه نکنند»

همانروز که ما اثاثه و بار خود را سوار قایق می‌کردیم سفرا خیمه را برپا و توپ‌ها را آماده شلیک کردند. شمخال در معیت دو برادر خود و یک گروه پنجاه نفری مسلح نزد ما آمد. او مردی سی و شش ساله، چاق، قوی و متشخص می‌نمود، محاسن وی سرخ رنگ بود و کت ابریشمین داشت. بر روی خفتان خود بالاپوشی از نم‌انداخته بود، مانند همراهان خود شمشیر و تیر و کمان حمل می‌کرد. او از اسب پیاده شد و دوستانه با سفرا برخورد کرد، درون خیمه رفت و کنار آنان نشست و چند رأس گوسفند و بره به ما هدیه کرد.

ظرف بزرگی از ماهی به قطعات کوچک که در آب‌نمک پخته شده بود برای همراهان ما آورده بود که آن‌ها را در تغارهای چوبی مانند لاوک‌های خودمان ریختند و در مقابل افراد هیئت گذاشتند، غیر از این در بشکه‌های مخصوصی از چوب، آشی از دوغ و کره که تکه‌های ماهی در آن بود، به ما دادند. این غذا را آنچنان با لذت و اشتها خوردیم که قبل از آن در ضیافت‌های باشکوه شاه ایران و سفره‌های رنگین او چنین حالتی را نداشتیم که بدون شک ناشی از گرسنگی شدید ما بود. سفرا متقابلاً توسط براندی و موسیقی از شمخال پذیرائی کردند، که موسیقی ما را ستود. پس از اینکه شمخال دو ساعت در آنجا ماند و اندکی سرحال آمد خیمه را ترک کرد اما بزودی بازگشت، به عنوان انعام اشیاء زیر به او داده شد:

یک جفت بازوبند زرین، یک عدد پیاله سیمین، یک عدد مانتوی پارچه‌ئی سرخ رنگ که با مخمل آستر شده بود، یک جفت تپانچه، یک قبضه خنجر، یک چلیک باروت، چند قطعه پارچه ابریشمین و چند تکه تیماج.

شمخال مانتو را همانجا پوشید و در مقابل بالاپوش نم‌دین خود را به بروگمان هدیه کرد و خود آن را بر دوش او انداخت این عمل جالب و قشنگ بود.

سفیر بروگمان با جملاتی رسا (بیشتر تظاهر و برای تسهیل کار بود) اظهار امیدواری کرد که در آینده هدایای بهتر و بیشتری تقدیم شود زیرا ما هر سال با کالا

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۸۴

و اجناس گران‌بها از این سرزمین خواهیم گذشت و این‌بار فقط برای شناسائی راه و آمادگی بیشتر برای سفرهای آینده بود و شاه صفی با اعزام سفرای خود روابط وسیع‌تری با ما برقرار خواهد ساخت، سرزمین شما، در کشور ما کاملاً ناشناخته است، و از این جهت نمی‌دانستیم که در اینجا چنین شخصیت‌های بارزی اقامت دارند و گر نه شاهزاده بزرگ ما اعزام سفیر نزد شما را از نظر دور نمی‌داشت ولی من مطمئن هستم که در آینده این عمل انجام خواهد شد.

این سخنان سبب خوشحالی و رضایت شمخال شد، به طوری که تمایل بیشتری نسبت به عبور ما از سرزمین خود نشان داد و بیست و دو رأس اسب را که تا ترکی به آن‌ها نیاز داشتیم در ازای مبلغ اندکی به ما فروخت.

صبح روز شانزدهم ماه مه شمخال به اتفاق پنجاه نفر سوار دوباره نزد ما آمد و گروهی بدرقه کننده را در اختیار ما گذاشت که یک

ربع مایل از میان بوته‌زارهای انبوه همراه ما باشند و خود ضمن وداعی دوستانه مجدداً بازگشت.

ما از راهی که از میان صحرایی هموار می‌گذشت و به رودخانه‌ای دیگر به نام آکزای منتهی می‌شد طی طریق کردیم.

در کنار این رودخانه می‌بایست منتظر بمانیم تا این که تاتارها زورق و سبدها را که بار گاری کرده بودند بیاورند. در کنار ساحل رودخانه باتلاق‌های عمیقی وجود داشت که گاری از روی آن قادر به عبور نبود ولی وجود نوعی نی گره‌دار که به فور در آنجا روئیده بود این مشکل را از میان برداشت و با بریدن و قراردادن آن بر نقاط معینی از باتلاق راه عبور باز شد.

اواخر همان شب در پرتو ماه به کنار رودخانه بوسترو رسیدیم و در بوته-

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۸۵

زارهای نزدیک آن به استراحت پرداختیم. این رودخانه بوسترو، مرز داغستان را از چرکسیه تاتارها جدا می‌کند، به همین جهت قایقرانان ترکونی که تا اینجا با ما بودند بازگشتند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۸۷

فصل نهم- مسافرت از میان چرکسیه و دشت پهناور تا هشتراخان و شرحی درباره چرکس‌ها.

روز بعد را بر روی قایق گذراندیم و رودخانه را می‌پیمودیم تا دوباره به سرزمین مسیحیان رسیدیم و شادمانه فریاد کشیدیم که:

آهای نامسیحیان، بدرود، یک‌تن می‌داند که شما کیانید،

ما اکنون بر جهان مسیحی خود پای می‌نهم

درود به مردان چرکسی،

که نه به حکومت مسیحیان، که بر فرمانروایی مسیحیت تن در داده‌اند.

زیرا اگرچه این سرزمین اقامتگاه تاتارهای غیرمسیحی است، ولی تمام آنان از تزار روسیه فرمانبرداری می‌کنند. حکام و مقامات حکومتی و نیز سران مذهبی روسی از طرف تزار در اینجا به خدمت گمارده شده‌اند.

روز نوزدهم این ماه به اتفاق گاریچی‌های چرکسی از میان دشت گذشتیم، این راه‌راه تا روز بیستم ادامه دادیم تا به شهر ترکی رسیدیم، این طرف و آن طرف

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۸۸

مارهای خوش‌خط و خال زیبایی دیده می‌شد که زیر آفتاب چنبر زده بودند و قطر بعضی از آنها به اندازه بازوی آدمی بود و طول‌شان به سه ساعد می‌رسید.

در این منطقه مخصوصاً حوالی ترکی گونه‌ئی کم‌نظیر از موش‌های صحرایی دیدیم که آن را به عربی یربوا می‌نامند، این جانور به موش معمولی شباهت دارد.

ولی همرنگ و همقد موش خرما است که در ساکسن، حوالی ماگدبورگ و مسقط الرأس پدرم، آشرزلبن به‌وفور دیده می‌شود و تقریباً شباهت به سنجاب کوچک دارد. پوست این موش قهوه‌ئی مایل به مشکی است و سرش شبیه سر موش-های معمولی و گوش‌هایی دراز و دست‌هایی کوتاه و پاهایی بلند دارد و فقط می‌تواند سربالایی را خوب پیماید و بر زمین هموار آهسته می‌خزد و از این‌رو اغلب از جهیدن نیز کمک می‌گیرد و در این کار بسیار چابک است، به اندازه یک ساعد از زمین به هوا می‌جهد و دمش را علم می‌کند دم این موش هم شبیه دم موش‌های صحرایی است، ولی نه به آن کلفتی و بر سرش دسته مویی سفید رنگ دارد. تماشای آنها به‌خصوص وقتی که دستجمعی می‌پریدند بسیار جالب بود.

مقصد مسافرت ما، شهر ترکی بود که در آنجا به عنوان میهمان از ما استقبال شد و زیر خیمه‌هایی که نزدیک شهر برپا کرده بودند،

تا مهیا شدن محل اقامت، با شیرینی عسلی، آبجو، دوشاب، عسل و براندی به خوبی پذیرایی شدیم.

تمام اعضای کمیته به سبب اینکه بالاخره از شر تاتارهای داغستانی وحشی، خائن و کینه‌توز راحت شده و همجوار روس‌ها شده بودند، از ته قلب خوشحال بودند و چنین می‌نمود که دوباره پا به میهن خود گذاشته‌اند.

اینک شرح بیشتری راجع به چرکس‌ها:

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۸۹

تزار بزرگ روسیه این قوم را با جنگ فرمانبردار خود کرده و روس‌ها را در نقاط مستحکم گمارده و چرکس‌ها را وادار کرده است تا با نظارت روس‌ها در دهات بزرگ و دهکده‌ها زیر فرمان حکامی از خودشان زندگی کنند. این حکام رعیت‌های سوگندخورده تزارند که عواید آنان از طریق اقطاع حاصل می‌شود. در موارد و اختلافات حقوقی مهم باید حکام روسی داوری کنند و تصمیم بگیرند. آن‌ها به شاهزاده بزرگ مالیات می‌دهند ولی نه به آن اندازه که بیش از نیاز سربازان روسی مستقر در آنجا باشد.

مردان چرکسی از نظر بدنی بسیار قوی‌اند. صورتی پهن دارند و رنگ پوستشان سیاه و مایل به زرد است و دارای موهائی بلند به سیاهی زغال‌اند که آن را از بالای پیشانی از فرق سر تا پشت گردن به پهنای یک شست می‌تراشند که مانند خط صافی به نظر می‌رسد. زبان آنان مانند سایر تاتارهاست و تقریباً همه آن‌ها به زبان روسی نیز آشنایی دارند و صحبت می‌کنند. لباس مردان چرکسی مانند تاتار-های داغستانی است، با این تفاوت که بالای کلاه‌شان کمی پهن‌تر و تقریباً مانده کلاه ژوئیت‌هاست. بالاپوش نم‌دین‌شان با کمربندی چرمین به بدن محکم شده است.

زنان آنها عموماً دارای اندامی متناسب و چهره‌ای زیبا هستند. پوست صورت سفید و گونه‌ای سرخ دارند. موهای مشکی خود را که به دو گیسوی بافته شده تقسیم کرده‌اند هر دو طرف شانه می‌اندازند و بدون حجاب در ملاء عام ظاهر می‌شوند. دو استوانه از پارچه مشکی به سر می‌کنند که نواری به عرض یک کف

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۹۰

دست از کتان ظریف و یا پارچه رنگارنگ آن‌ها را توسط گرهی زیر چانه محکم نگه می‌دارند. زنان بیوه پشت سر خود بادبزی بازبسته‌اند که با پارچه کرب الوان یا کتان سفید پوشیده‌شده و از دور به نظر می‌رسد که دو سر دارند. در تابستان زنان یکتا پیراهن به رنگ‌های قرمز، سبز، زرد یا آبی که جلوی آن از بالا تا ناف باز است، راه می‌روند و می‌توان پستان، شکم و ناف آنان را دید. زنان آن‌ها خوش مشرب‌اند و رفتاری دوستانه دارند. در روز اول که ما به آنجا وارد شدیم در گروه-های چهار نفره و بیشتر بر سر راه ما در کوچه‌ها می‌نشستند و تا از جلو و عقب ما را واری نمی‌کردند نمی‌گذاشتند که رد شویم و زمانی که جلوی منزلشان نشسته بودند اشاره می‌کردند که به طرف آنان برویم و اگر از گردن تا زیر سینه آنان را که با صدفهای رنگین و پوسته حلزون، سنگهای الوان و سگک‌های مسین آراسته شده بود لمس می‌کردیم شرم و ممانعت نمی‌کردند. چند تن از آنان حتی ما را به خانه خود خواندند، گفته می‌شد که رسم آنهاست وقتی مرد بیگانه‌ای با زنان آنان به گفتگو می‌نشیند، مردان عمداً زن خود را تنها می‌گذارند، به‌خصوص آن‌که در طول روز مردان کمتر به خانه بازمی‌گردند زیرا در دشت مشغول گله‌داری‌اند و غذای آنان از همین طریق تأمین می‌شود. زنان باید به شوهران خود وفادار باشند و رابطه جنسی با مرد بیگانه‌ای برقرار نکنند. به طوری که یکی از افسران همراه ما می‌گفت، زن جوانی به او اشاره می‌کند که وارد منزلش شود و هنگامی که افسر مزبور سر و دست خود را می‌شسته دنبال موقعیتی بوده که خود را به زن نزدیک‌تر کند، و در این کار موفق می‌شود ولی بیشتر از آن نمی‌تواند پیش رود زیرا زن به او می‌گوید، مردان ما به شما از سر صدق اعتماد کرده‌اند و شما موظفید که به آن‌ها وفادار بمانید. چنانچه زن‌ها برخلاف انتظار خود را تسلیم مرد بیگانه کنند، از سوی شوهر و جامعه خود طرد می‌شوند. غیر از هم‌خوابگی اجازه می‌دهند که با آنان هر کاری که می‌خواهند، بکنند و از این کار شرم ندارند. آن‌ها دیگران را وادار می‌کنند که به ایشان هدیه بدهند و یا هر چه را که بدست

می‌آورند صاحب شوند. وقتی

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۹۱

که جامه‌های یک شکل دولتی ما آلمانی‌ها را دیدند و درون و برون آن را واریسی کردند، دست به جیب گود آن‌ها بردند و هرچه دستشان آمد بیرون آوردند و صاحب شدند

گرچه مردان چرکس مانند مسلمانان می‌توانند چند همسر داشته باشند، ولی اکثر آنان به یک زن بسنده کرده بودند. وقتی که مردی بدون فرزند بمیرد، باید مسن‌ترین برادر، بیوه او را به زنی بگیرد و به این وسیله بازمانده‌ای از همسر برادر خود داشته باشد. چرکس‌ها مسیحی نیستند، ختنه می‌کنند و خدای یکتا را می‌پرستند، ولی نه کتاب دارند، نه روحانی و نه عبادتگاه و در مواقع معین، خود عمل قربانی را انجام می‌دهند، به‌خصوص روزی که یکی از افراد سرشناس می‌میرد زن و مرد در میدانی گردمی‌آیند و بزنی را به عنوان قربانی ذبح می‌کنند، به طوری که به ما گفتند ضمن آن آزمایش کم‌نظیر و دیوانه‌واری می‌کنند تا از این طریق بدانند، آیا حیوان جهت قربانی شدن مناسب است یا خیر؟ به این ترتیب که آلت تناسلی حیوان را قطع و به سوی دیوار پرتاب می‌کنند، اگر آلت به دیوار نچسبد و به زمین بیفتد حیوان را برای قربانی مناسب نمی‌دانند و باید بز دیگری قربانی شود، ولی اگر آلت به دیوار چسبید برای قربانی شدن مناسب است، سپس پوست او را درمی‌آورند و از هم باز می‌کنند و بر سر چوب بلندی فرومی‌کنند، ولی قبل از انجام این کار گوشت بز قربانی را می‌پزند، سرخ می‌کنند و آن را می‌خورند، سپس چند مرد در حالی که یک نفر در جلو ایستاده و دیگران پشت سر او، پوست حیوان قربانی شده را عبادت می‌کنند. وقتی که دعا و مراسم به پایان رسید زنان از محل دور می‌شوند ولی مردان باقی می‌مانند، می‌نشینند و به نوشیدن براندی و براگا مشغول می‌شوند، تا جائی که کاملاً مست شوند. پوست بز قربانی شده آنقدر بالای چوب می‌ماند تا پوست قربانی جدید جای آن را بگیرد.

مردگان خود را با احترام در خاک دفن می‌کنند، روی قبر چوبی مانند ستون می‌گذارند و چنانچه مرده فرد سرشناسی باشد کلبه زیبا و کاملی بر روی آن را

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۹۲

می‌سازند.

منازل مسکونی آنان بسیار نامناسب است و فقط از بوته گیاهانی که بهم بافته شده و از درون گل‌اندود کرده‌اند درست شده است، شکل خارجی آن زیباتر و بهتر از آنچه که در دهات هلشتاین دیده می‌شود نیست.

خانه‌هایی که روی قبر مردگان خود می‌سازند بسیار زیباتر و گران‌بها تر از خانه‌های مسکونی زندگان است.

مراسم سوگواری آنان بسیار وحشیانه است. شانه، سینه و دست‌های خود را می‌خراشند و می‌درند، به طوری که از آن‌ها خون جاری می‌شود و این مراسم تا آنجا به طول می‌انجامد که زخم‌ها التیام پذیرند، به همین دلیل اگر قرار باشد مراسم طولانی‌تر شود، برخی زخم‌های نسبتاً التیام‌یافته خود را دوباره باز می‌کنند.

این بود شرحی درباره چرکس‌ها.

روز دوم ژوئن آماده حرکت شدیم، چون قرار بود مسافتی برابر با هفتاد مایل را از میان دشت بزرگ خالی از سکنه‌ای بیمائیم و نمی‌توانستیم با پرداخت مبلغی زیاد اسب مورد نیاز خود را تهیه کنیم، بنابراین گاریچی‌های چرکسی پیشنهاد کردند. که باروبنه و افراد را با گاری (روی دو گاری سه چهار نفر) حمل کنند و قرار شد که برای هر گاری دو اسبه یا گاری با یک شتر از ترکی تا هشت خان نه تالر بپردازیم.

یک کاروان بازرگانی نیز از ملیت‌های مختلف مانند، ایرانی، ترک، یونانی، روسی و ارمنی به ما پیوستند و جمعا دویست گاری گردآمد. آذوقه برای این راه طول و دراز به مقدار محدود و با صرفه‌جویی بین افراد تقسیم شد، به این ترتیب که به هر نفر غیر از

نان سوخاری خشک و سیاه و مقداری نان سفید، ماهی نیمه خشک بدطعمی داده شد. آب همراه نبردیم، زیرا تاتارها از حمل بشکه‌های آب در گاری، کنار افراد خودداری کردند. و حتی پیشنهاد سفیر بروگمان که یک گاری به حمل بشکه‌های آب اختصاص داده شود را نیز رد کردند. ولی سفر او چند نفر از

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۹۳

نزدیکان آنها به اندازه کافی آب و غذای خوب با خود برداشتند.

بعد از ظهر روز چهارم ژوئن از ترکی عازم شدیم و مسافت را از میان دشت مزبور آغاز کردیم. جاده از دریا چندان دور نبود و ظرف مدت یازده روز نه شهری بر سر راه خود یافتیم و نه دهکده‌ئی. درخت، تپه، رودخانه و حتی پرند نیز ندیدیم بلکه فقط صحرایی هموار با زمینی خشک و شن‌زار که بر آن گیاهان نازکی روئیده بود و شوره‌زاری که بعضی اوقات مرداب و گودالی در آن دیده می‌شد. روز هفتم همین ماه از باتلاقی که اسب‌ها با زحمت زیاد قدم برمی‌داشتند گذشتیم، گرمای شدید را تحمل کردیم و به قدری پشه زیاد بود که نه انسان توانائی دفع آن را داشت و نه چهارپا؛ شترها که نمی‌توانستند مانند اسب‌ها این حشرات را از خود برانند، نقاط زیادی از بدنشان با نیش پشه ورم کرده بود که از بعضی خون جاری می‌شد.

در حین راه‌پیمایی وقتی که اسب یکی از تاتارها خسته شد و احتمال می‌رفت که بیمار باشد سرش را بردند و گوشتش را به قطعاتی تقسیم کردند و در عقب هر گاری تکه‌ئی از آن را آویختند. هنگامی که به محل استراحت شبانه رسیدیم، از بوته‌های صحرایی آتش افروختند و گوشت اسب را میان آن انداختند و با اشتها و خوشحالی شروع به خوردن کردند. تکه‌ای نیز به من دادند، مزه آن مانند گوشت گاو بود.

بر سر راه خود گودالهای آب نیز مشاهده کردیم که اغلب آب آن شور و گندیده بود. هنگام نوشیدن بایستی دماغ خود را می‌گرفتیم تا بوی بد آن زیر دلمان نرزد.

یازدهم ژوئن از سوی باختر دوازده گراز بزرگ که چند سوار تاتار آنها را به طرف ما رانده بودند ظاهر شدند قبلا گاری‌ها را پشت سرهم قرار داده و به این ترتیب سدی در برابر آنان درست کرده بودیم، گرازها موفق شدند از میان گاری من بگذرند و به طرف دریا بروند، اسب‌های ما رمیدند و در پهنه دشت شروع به تاخت کردند، به طوری که پزشک هیئت و پیشکار دربار هلشتاین با تمام وسائلشان به این طرف و آن

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۹۴

طرف پرت شدند، من و یک نفر از اهالی اوشتریتز جلو گاری نشسته بودیم و جرأت نمی‌کردیم پائین بپریم، تا اینکه بالا-خره اسب‌های خسته در برابر باتلاقی ایستادند.

روز چهاردهم ژوئن به ساحل رودخانه ولگا در مقابل شهر هشتر خان رسیدیم.

همراهان ما پس از انتظاری طولانی که برای آب شیرین کشیده بودند به سوی رودخانه دویدند و مشغول نوشیدن آب شدند. به این ترتیب مسافت دشوار ما از طریق دشت مزبور با کمک خداوند به پایان رسید.

در هشتر خان وقتی که از رسیدن ما مطلع شدند فوراً چند قایق برای ما آوردند در میان آنان مسئول تدارک آذوقه ما یوهان شوماخر نیز دیده می‌شد که با خود دو کیسه پر از نان، گوشت و زبان دودزده و یک بشکه بزرگ آبجو و بشکه‌ای کوچک براندی همراه آورده بود که با خوردن آن‌ها زندگی دوباره را بازیافتیم. آن روز را در کنار همان رودخانه به سر بردیم تا اینکه حاکم هشتر خان برای ما محل اقامتی آماده کند.

روز بعد سوار قایق شدیم و ما را در یک انبار تازه‌ساز، نرسیده به شهر و در کنار رودخانه جای دادند. در این‌جا حشرات و پشه‌های بسیار زیادی ما را اذیت و آزار می‌دادند. در انبار مخصوص دیگری آذوقه بسیار یافتیم که داوید روتز نماینده ما در مسکو از شش

ماه قبل برای ما به اینجا فرستاده بود.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۹۵

فصل دهم- شرح مسافرت از هشر خان تا مسکو و این که چگونه در مسکو پذیرفته شدیم و بار حضور یافتیم و جریانات و وقایع بعدی

برای رسیدن به مسکو دو قایق بزرگ خریدیم که هر کدام دوازده نخ درازا و سه و نیم نخ پهنا داشت، قیمت هر یک از آن‌ها با تمام وسایل مربوط به آن ششصد تالر و برای هر قایق سی نفر پاروزن استخدام کردیم که دستمزد آنان از هشر خان تا کازان شش روبل برابر با دوازده تالر بود.

هفتم سپتامبر حرکت ما از هشر خان آغاز شد و دوباره از رود ولگا گذشتیم.

هر یک از سفرا در یکی از قایقها سوار بودند.

ششم نوامبر از کنار رود بزرگ کاما گذشتیم و در شب هشتم در سرمای شدید وارد رودخانه کازان شدیم و در ربع مایلی شهر لنگر انداختیم. امکان نداشت که

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۹۶

بتوانیم بیش از این روی رودخانه ولگا سر ببریم، زیرا در آن شب چنان یخبندانی شد که روز بعد تمام رودخانه را یخ فراگرفت.

در ابتدای ورود به این منطقه با رفتار بد و غیردوستانه حاکم آنجا یعنی ایوان واسیلویچ مورو سوف (سال قبل یکی از ملازمان تزار بود) روبرو شدیم، به دو دلیل، یکی این که زودتر از حد معمول هدایا و تعارفات او را نداده بودیم، دیگر اینکه او از دوستان نزدیک تجار روسی بود که کوشش می کرد از مسافرت ما به ایران و نیز انجام مقاصد مان ممانعت شود و غیره ...

سفرا با ارسال تذکره، عبور تزار و دروهای صمیمانه، از او تقاضا کردند که محلی را برای اقامت ما معین کند، ولی او از پذیرفتن نماینده سفرا سرباز زده و گفته بود به کشتی بازگردد و منتظر بمانیم تا او پاسخ دهد. روز بعد مأموری را به قایق بروگمان فرستاد تا سؤال کند کدام یک از اعضای هیئت، سفیر و کدام یک تاجر هستند.

بروگمان که از این سؤال به خشم آمده بود به فرستاده حاکم گفت:

«به کدخدای خود بگو که من یک خوک چران هستم و غیر از این اگر ارباب تو نمی فهمد، کسی هست که سواد داشته باشد و به او بفهماند که در این تذکره، تزار چه عنوانی بما داده است.»

چند روز دیگر در سرما در قایق به سربردیم، به حاکم شهر پیغام دادیم که آماده‌ایم تا با صرف هزینه شخصی محلی برای اقامت ما در نظر بگیرد ولی به دستور حاکم،

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۹۷

اهالی شهر حاضر نبودند مکانی را در اختیار ما بگذارند.

بیستم نوامبر سفرا دو قایق خود را به اضافه هدایائی دیگر به حاکم شهر بخشیدند که با تشکر پذیرفت و با کمال میل تسهیلات لازم را برای ما فراهم آورد.

ششم دسامبر روس‌ها جشن مهم خود یعنی نیکلای را آغاز کردند. که هشت روز تمام به طول انجامید. در طی این هشت روز دوستان از زن و مرد به دید و بازدید یکدیگر می رفتند و با حالت شنگولی و سرمستی به خانه بازمی گشتند و برخی را نیز از شدت مستی به خانه می بردند.

پس از آنکه پنج هفته در کازان به سر بردیم تا راه‌ها حسابی یخ بزند و ما با سورتمه از آن بگذریم، ظهر روز سیزدهم دسامبر دوباره با شصت سورتمه به راه افتادیم، ولگا را به طرف بالا پیمودیم تا بیست و یکم دسامبر به نیژن ناوگورود رسیدیم.

بیست و سوم این ماه پس از صرف غذا به راه ادامه دادیم و از ولگا وارد اوکا شدیم.

آخر دسامبر به دهکده‌ئی واقع در هشت مایلی نرسیده به مسکو رسیدیم. در اینجا مأمور روسی که جلوتر از ما نزد تزار رفته بود بازگشت و اطلاع داد که پس فردا روس‌ها می‌آیند و ما را با خود از این مکان خواهند برد.

دوم ژانویه با خوشحالی دوباره وارد مسکو شدیم. دو نفر نماینده اعلیحضرت تزار به همراه مقدار زیادی از افراد مختلف به استقبال ما آمدند، به سفرا دوستانه خوش آمد گفتند و آنان را سوار بر دو سورتیه بزرگ کردند که با اطلس قرمز رنگ پوشیده شده، قالی‌های گران‌بهای بر روی آن انداخته بودند. برای اعضای مهم هیئت دوازده رأس اسب سفید متعلق به تزار آورده بودند و بالاخره با رفتاری دوستانه وارد شهر شدیم.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۹۸

روز هشتم سفرا برای اولین مذاکرات محرمانه بار حضور یافتند که تقریباً یک ساعت به طول انجامید. در این شب جوان‌ترین پسر تزار به نام کنس ایوان میخائیلویچ در سن هشت سالگی بدرود زندگی گفت و تمام مسکو، به‌ویژه دربار را در سوگ و عزا فروبرد، تمام اهالی مملکت می‌بایستی زیورآلات، کلاه، مروارید و لباس‌های گران‌بها را از خود دور کنند و کت تیره‌رنگ بپوشند. در بیست و یکم ژانویه سفرا برای انجام مذاکرات محرمانه دور دوم دعوت شدند و به سبب ایام سوگواری، آنان را با اسب‌های سیاه رنگ به محل مذاکره بردند.

تمام اطاق‌ها را با پارچه سیاه پوشانده بودند و مشاوران تزار لباس مشکی عزا به تن داشتند، این مذاکرات دو ساعت تمام طول کشید.

یازدهم فوریه سفیر بروگمان برای انجام مذاکرات محرمانه از تزار تقاضای ملاقات کرد که پذیرفته شد. دوازدهم فوریه از سربازان و افسران روسی که با اجازه تزار از مسکو به ایران همراه برده بودیم تشکر به عمل آمد و دستمزد آنان تمام و کمال پرداخت شد. روز بیست و سوم فوریه برای آخرین بار دربار عام تزار حاضر شدیم و با او وداع کردیم.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۳۹۹

فصل یازدهم - ترک مسکو، مسافرت تا هلشتاین، و بندر تراومونده، گزارش‌های دیگر و فرجام کار اتوبروگمان.

پس از این آماده سفر شدیم، در حالی که همچنان می‌بایستی از سورتیه استفاده کنیم، در پانزدهم مارس مأموران روسی و چند تن استرلیز و تعداد زیادی آلمانی که ما را بدرقه می‌کردند، مسکو را ترک کردیم. پس از وداع دوستانه از بدرقه کنندگان به راه ادامه دادیم و تصمیم گرفتیم مسافرت در روز را بدون وقفه و با صرف نیروی زیاد انجام دهیم زیرا فصل بهار آغاز شده بود و امکان داشت به سبب آب شدن یخ سورتیه‌ها در راه بمانند.

بیست و سوم مارس به گروس - ناوگراد رسیدیم. من چون دچار تب شده بودم و نیز به دلایل دیگر نتوانستم بیش از این در کمیته بمانم، سپس در معیت پزشک هیئت پیشاپیش به روال حرکت کردیم و سفرا آخر ماه مارس به ناروا رسیدند.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۰۰

چهارم آوریل سفرا و همراهانشان از ناروا حرکت کردند و همگی در هشتم آوریل به دربار کوندا وارد شدند و چهار روز در آنجا ماندند. از اینجا به بعد به سبب آب شدن یخ نمی‌توانستند از سورتیه استفاده کنند و بایستی با اسب و گاری به حرکت ادامه می‌دادند.

روز سیزدهم آوریل به شهر روال رسیدند و توسط یکی از مشاوران بلندپایه حاکم آنجا مورد استقبال قرار گرفتند.

سفرا به اتفاق اعضای کمیته سه ماه تمام در روال ماندند، انگیزه این توقف میل باطنی سفیر بروگمان و نظرش به موضوعی خاص

بود که او را تا سرحد دیوانگی کشانده بود. بالا-خره، روز یازدهم ژوئیه افراد کمیته بر چهار کشتی سوار شدند و بادبان را برافراشتند. روز یازدهم مسافرت به ساحل هلشتاین در نقطه‌ئی به نام فمارن رسیدند و می‌خواستند به سوی بندر کیل حرکت کنند، ولی چون باد مساعد نبود، به سوی نوي‌اشتات در دو مایلی لوبک راندند و بیست و دوم ژوئیه در آنجا لنگر انداختند. وقتی توسط پیکي که قبلا به شهر فرستاده بودند دریافتند که طاعون در آنجا بیداد می‌کند، فوراً حرکت کردند و در بیست و سوم ژوئیه وارد بندر تراومونده شدند و به‌خواست خدا مسافرت مسکو و ایران را به پایان رساندند.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۰۱

فصل پایانی کتاب- گزارشی درباره فرجام کار اتوبروگمان.

اکنون پس از انجام مسافرت، با ارزیابی کردار سفرا چنین نتیجه گرفته می‌شود که بروگمان پا از حیطه وفاداری به والا حضرت شاهزاده هلشتاین فراتر گذاشته و از حد و مرزی که برابر دستور ایشان برای او تعیین شده بود به شیوه‌ئی خطرناک و خشن در گذشته است. شرافت، حیا و آبرو را نادیده گرفته و مرتکب کوتاهی‌هایی در خور مجازات شده که هیچگاه از یک سفیر این خلافاکاری‌ها و زشتیهای بزرگ دیده نشده است. بنابراین والا حضرت می‌بایستی به تمام دنیا، به‌ویژه به حکام والا مقامی که ایشان، بروگمان را به سفارت از جانب خود نزد آنان فرستاده‌اند و بروگمان در برابر آنان رفتاری غیرمرسوم و خلاف عرف سفارت داشته است، نارضایی خود را از بروگمان با مجازات او نشان می‌دادند و وی را تسلیم دادگاه می‌کردند.

براساس محاکمه قانونی، اعضای دادگاه نسبت به محکومیت و ملعونیت او رأی دادند و والا حضرت شاهزاده هلشتاین برای اثبات ترحم خود در مجازات او تخفیف قائل شدند و قرار شد نامبرده با شمشیر اعدام شود.

درباره رفتار بروگمان پس از صدور رأی دادگاه در تاریخ دوم ماه مه باید گفته شود که او رأی را پذیرفت و به عنوان یک مسیحی، خود را آماده استقبال از مرگ کرد. بنابراین روز چهارم ماه مه در حالی که زانورده و اشک فراوانی از چهره‌اش

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۰۲

سرازیر بود، نزد کشیش به گناهان خود اعتراف کرد. پس از پاک‌شدن گناهان وی و صرف شام مقدس که با آرامش توأم بود، لحظه کوتاه فرارسیدن پایان زندگیش را دریافت و در پنجم ماه مه با قلبی آماده پذیرش مجازات، به میدان اعدام آورده شد، با آرامش زانو زد و دستان و چشمهای خود را سوی آسمان بلند کرد و منتظر مرگ گشت و با یک ضربه شمشیر مرگ را پذیرا شد.

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۰۳

جدول مقابله ماه خارجی با ایرانی:

- ۱- ماه ژانویه- از یازدهم دی ماه تا پایان یازدهم بهمن ماه
- ۲- ماه فوریه- از دوازدهم بهمن ماه تا پایان نهم اسفند ماه
- ۳- ماه مارس- از دهم اسفند ماه تا پایان یازدهم فروردین ماه
- ۴- ماه آوریل- از دوازدهم فروردین ماه تا پایان دهم اردیبهشت ماه
- ۵- ماه مه- از یازدهم اردیبهشت ماه تا پایان دهم خرداد ماه
- ۶- ماه ژوئن- از یازدهم خرداد ماه تا پایان نهم تیر ماه
- ۷- ماه ژوئیه- از دهم تیر ماه تا پایان نهم امرداد ماه
- ۸- ماه اوت- از دهم امرداد ماه تا پایان نهم شهریور ماه

- ۹- ماه سپتامبر- از دهم شهریور ماه تا پایان هشتم مهر ماه
 ۱۰- ماه اکتبر- از نهم مهر ماه تا پایان نهم آبان ماه
 ۱۱- ماه نوامبر- از دهم آبان ماه تا پایان نهم آذر ماه
 ۱۲- ماه دسامبر- از دهم آذرماه تا پایان دهم دی ماه
 سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۰۴

فهرست کتبی که از آنها برای پانویس‌ها و مقدمه مترجم بهره برده شده است:

- ۱- تذکره الملوک. نویسنده ناشناس. تألیف حدود سال‌های ۱۳۱۷ تا ۱۱۴۲ هـ.
 ق. بخش نخست به کوشش آقای محمد دبیر سیاقی تهران- بهمن ماه ۱۳۳۲ خورشیدی.
- ۲- سیاست و اقتصاد عصر صفوی. از استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی. چاپ سوم ۱۳۶۲، انتشارات صفی علیشاه.
- ۳- سفرنامه کمپفر. نوشته انگلبرت کمپفر. ترجمه آقای کیکاوس جهاننداری. چاپ دوم ۱۳۶۰، انتشارات خوارزمی.
- ۴- نزهة القلوب. نوشته حمد الله مستوفی باهتمام و تصحیح: گای لیسترانج. ناشر دنیای کتاب ۱۳۶۲.
- ۵- تذکره جغرافیای تاریخی ایران. نوشته و- بار تولد- ترجمه آقای حمزه سردادور چاپ دوم ۱۳۵۸.
- ۶- تشکیل دولت ملی در ایران. نوشته والترهیتس. ترجمه آقای کیکاوس جهاننداری. چاپ دوم. انتشارات خوارزمی ۱۳۶۱.
- ۷- ایران امروز. نوشته اوژن اوبن ترجمه و حواشی و توضیحات از آقای علی اصغر سعیدی. چاپ اول ۱۳۶۲. کتابفروشی زوار.
- ۸- سفرنامه تاورنیه. ترجمه ابو تراب نوری. با تجدیدنظر کلی و تصحیح دکتر حمید شیرانی از انتشارات کتابخانه سنائی و کتابفروشی تأیید اصفهان.
- سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۰۵
- ۹- سفرنامه شاردن قسمت شهر اصفهان. ترجمه آقای حسین عریضی. چاپ دوم ۱۳۶۲. انتشارات نگاه.
- ۱۰- حدود العالم من المشرق الى المغرب. به کوشش آقای دکتر منوچهر ستوده.
 کتابخانه طهوری. نویسنده ناشناس.
- ۱۱- آشپزی دوره صفوی. به کوشش آقای ایرج افشار چاپ اول ۱۳۶۰. از انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران.
- ۱۲- اسناد و مکاتبات سیاسی ایران. به اهتمام آقای دکتر عبد الحسین نوائی.
 از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۶۰.
- ۱۳- تاریخ و فرهنگ. نوشته زنده‌یاد استاد مجتبی مینوی. چاپ دوم ۱۳۶۵ انتشارات خوارزمی.
- ۱۴- کاروانسراهای ایران و ساختمان‌های کوچک میان راه‌ها. نوشته ماکسیم سیرو. ترجمه آقای عیسی بهنام. از انتشارات سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران.
- ۱۵- دائرة المعارف فارسی. اثر آقای غلامحسین مصاحب- انتشارات فرانکلین.
- ۱۶- فرهنگ فارسی عمید.
- ۱۷- لغات‌نامه آلمانی- آلمانی و مصور یک جلدی بروکهاوس (Brockhaus)
- ۱۸- لغت‌نامه آلمانی- آلمانی یک جلدی واریگ (Wahrig)
- سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۰۷

فهرست نام جای‌ها و کسان

اشاره

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۰۹

آ

- آبسکون- جزیره ۳۷
 آتروپاتیا ۸۵
 آذربایجان ۱۱۹-۲۵۹-۲۶۵-۲۷۳
 آراکس (ارس) ۹۵
 آربلا (اربیل) ۲۳۲
 آرپن بکه- هانس ۱۱-۱۵-۱۴۳
 آرزاتیا ۱۵۳
 آرشستراتوس ۳۰
 آستارا ۴۲-۱۳۳-۳۴۶
 آسیا ۱۷-۳۱-۴۳-۷۲-۱۰۷-۲۵۹
 آشرزلبین ۱۰-۲۶-۳۸۷
 آکزای رود ۳۸۴
 آگوستین مقدس ۷۹
 آلا-رو-رود ۱۲۰
 آلاکاپی (عالی‌قاپو) ۲۲۸-۲۴۰
 آلمان ۵-۹-۱۴۵-۱۵۵-۲۲۷-۲۳۵-۲۳۷-۲۴۳-۲۳۹-۲۶۱-۲۶۵-۲۷۶-۲۸۰-۳۰۴
 آلمان شرقی ۱۰-۲۴۳-۳۰۸
 آلمان غربی ۷-۱۵۵-۴۰۰
 آمبروسیوس دوس آنیوس ۷۹-۸۱
 آمبری-پل ۶۴
 آمستردام ۲۷۷
 آمودریا ۲۳۴
 آنت ورپن (آنور-آنورس) ۱۱
 آنتی توروس-کوه ۲۴۷

الف

ابرتین (آبردین) ۱۱

ابراهیم (ع) ۱۰۸

ابو بکر- خلیفه ۳۳۰-۳۳۱-۳۳۴

اتریش ۵۵

ات میدان ۱۵۵

اراک (عراق عجم) ۱۵۳-۲۷۲

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۱۰

اردبیل ۲۰-۹۳-۹۶-۹۹-۱۰۱-۱۰۴-۱۰۷-۱۱۰-۱۱۳-۱۱۵-۱۱۷-۱۱۹ تا ۱۲۲-۱۳۱-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۷-۲۲۲-۲۵۹-۲۹۱

۳۲۸-۳۳۰-۳۴۱-۳۴۲

اردونیل (اردبیل) ۱۱۹

اردویل (اردبیل) ۱۱۹

ارس ۹۴-۹۶-۹۹

ارسطو ۲۹-۳۰-۱۶۷-۳۰۵-۳۰۹

ارشک (ارچوان) ۲۵۹

ارغون خان ۱۳۷

ارقانیا- دریا ۳۵

ارگ سلطانیه ۱۴۸

ارمنستان ۲۵۰-۳۱۱-۳۲۰

اروپا ۷-۳۰۹

اسپانیا ۲۴۴

اسپاهان (اصفهان) ۲۳۴

اسپروت (اسپه‌رود)- سپیدرود

استالین ۸

استرآباد ۳۵-۳۴۶

استرابون ۲۹۳-۲۹۵

استونی ۱۲

اسرائیل ۶۶

اسفراین ۱۵۹

اسکاتلند ۱۱-۹۳-۱۴۵

اسکندر ۳۸-۵۰-۹۰-۱۱۹-۲۳۳-۳۴۲-۳۶۰

اسمعیل (ع) ۱۰۸

اشتاپل هولم ۱۸۷

اشتیدلر- رودلف ۲۴۲

اصفهان ۶۷-۷۵-۸۲-۱۵۲-۱۶۰-۱۶۳-۱۶۵-۱۶۷-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۶-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۹۵-۱۹۶-۲۰۳-۲۱۶-۲۱۷-

۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۳ تا ۲۳۸-۲۴۰ تا ۲۴۴-۲۴۸-۲۵۹-۲۶۹-۲۷۵-۲۸۰-۳۱۲-۳۲۰

اطعمه- نظام الدین احمد ۳۰

افلاطون ۳۰۹

اقلیدس ۷۱

اکباتانا ۲۴۷

اکسوز (رود کورکان) ۲۳۴

الب- رود ۳۸۱

البرز ۹۱

الجاتیو ۱۳۷

الوند ۱۵۳-۱۵۴-۱۶۱-۱۶۶

الناریوس- آدام ۵-۷-۱۰-۱۹-۲۰-۲۲-۲۵-۱۳۰-۱۶۰-۱۷۲-۲۷۶-۳۰۲

الیاس بک ۱۷۵-۲۰۶-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۱۱

امام قلی ۷۲-۳۶۱-۳۷۸

امیر خان ۳۷۶

انزیل (انزلی) ۳۷

اورشی- نیکلاس یاکوب ۱۷۶

اوژن اوین ۱۲۹

اوسمی (شاهزاده تاتار) ۳۶۲-۳۶۷-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۶

اوشتریتز ۳۹۴

اوکا- رود ۳۹۷

اول اشلگر- الناریوس ۲۵

اولند ۱۳

ایران در بسیاری از صفحات کتاب ایتالیا ۲۸۰

ایروان ۱۰۷-۱۴۴-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰

ایشیک آقاسی باشی ۱۹۱-۱۹۴-۱۹۵

ایلمناو ۱۰

ایمهوف- هیرونیموس ۱۰

ایوان چهارم ۱۸

ایوان مخوف ۲۱۸

ب

بابا طاهر ۱۱۳

باب الابواب (دربند) ۴۱- ۳۶۰

بابل (عراق عرب) ۶۳- ۱۵۳- ۲۴۸- ۲۷۳- ۳۱۱- ۳۱۸- ۳۲۰

باجروان ۹۷

بادکوبه ۴۱

بارماخ- کوه ۳۸- ۴۹- ۵۰

بارو ۱۲۰

باستانی پاریزی- محمد ابراهیم ۶

باکو ۳۸

بالارود ۹۶

بالتیک ۸- ۱۰- ۱۳- ۱۴- ۱۸۹

بخارا ۲۳۴

برابان ۲۲۸

برزیل ۲۴۴

برنولدی- لیون ۱۱- ۲۲۸- ۲۲۹

بروگمان- اتو ۷- ۹- ۴۴- ۴۷- ۸۲- ۱۳۸ تا ۱۴۱- ۲۰۰- ۲۰۴- ۲۲۵ تا ۲۲۹- ۳۴۰- ۳۴۱- ۳۵۱- ۳۶۸- ۳۸۳- ۳۹۱- ۳۹۶- ۳۹۸

تا ۴۰۱

بست خانه ۲۲۸- ۲۲۹- ۲۴۰

بسطام ۱۵۹

بطلیموس ۳۵- ۱۶۲

بغداد ۱۵۳- ۲۷۳- ۳۱۸ سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور؛ ص ۴۱۱

رو ۹۹- ۱۲۰

بلژیک ۱۱- ۲۲۸

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۱۲

بلقیس- شهر ۱۵۹

بلوخ لو (بالق لو)- رود ۱۲۱

بونیاک ۳۶۷- ۳۷۲- ۳۷۳- ۳۷۶

بوسترو- رود ۳۸۴- ۳۸۵

بیزهر- جزیره ۳۷

بیستوم ۹

بیسمارک ۵

بیضائی- بهرام ۲۲

پارتیا ۱۵۳

پتریوس - مارئوس ۳۷

پرتقال ۲۰۰-۲۴۴

پردلیس ۱۴۰

برزین (ایران) ۲۳۳-۲۵۰

پرسپولیس ۲۴۸

پروس ۵

پرسئوس ۲۳۳

پنیگ ۱۱

پور سینا ۳۰۹

پومر - گئورگ پیوس ۱۲

پومرن (پومرانی) ۱۰

پیرماراس (پیرمراد) ۵۱-۵۳

پیر مرد خان ۹۴

پیلاس (گذرگاه خزر) ۳۴۲

پيله رودبار ۳۴۵

ت

تارتو ۱۱

تارم ۲۶۱

تالین ۱۲

تاورنیه ۷-۱۹-۲۰

تاوروس ۱۴۰-۱۴۴-۲۴۷

تبریز (تاوریز - توریس) ۸۶-۱۳۳-۱۵۴-۱۶۷-۲۴۷-۲۴۹-۲۶۵

تخت جمشید ۳۰۲

تراومونده ۷-۱۳-۳۹۹-۴۰۰

ترایانوس - مارکوس اولپیوس (تراژانوس و ترایان) - قیصر رم ۳۲۱

ترکو (ترخو) ۳۶۹ تا ۳۷۱ ۳۷۴ ۳۷۶ ۳۸۱

ترکی شهر ۱۸-۳۶۵-۳۷۲-۳۷۵-۳۷۷-۳۸۴-۳۸۶-۳۸۷-۳۹۱-۳۹۲

ترکیه ۲۴۷-۲۸۰-۳۱۱-۳۳۰-۳۳۴

تفلیس ۷۹-۸۱-۳۶۰

تقی زرد (تقی زردمو) ساروتقی ۱۲۲-

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۱۳

۱۲۳-۱۹۵-۱۹۶

تورینگن ۱۰

تهران ۸۸

تیری بابا (تیره عبا) ۵۲

تیمور لنگ ۵۰-۵۱-۱۳۷-۱۴۴-۱۴۷-۱۵۹-۲۳۴-۲۳۶-۲۷۵

ج

جاجرم ۱۵۹

جالینوس ۳۰۹

جانی خان قورچی باشی ۱۹۶

جلفا ۱۷۶-۱۸۷-۲۰۴-۲۰۶-۲۵۴

جن (جزیره) ۳۷

جنت سرا ۱۲۹-۱۳۰

جوات (جواد)- دهکده ۹۵

جهانداری- کیکاوس ۶

جیزت لو ۹۹

جیلان (گیلان) ۳۹

چ

چارباغ ۲۱۶-۲۱۷-۲۴۴

چاک چاکو ۱۱۲

چامرز- الکساندر ۹۳

چای چتایی خانه (چای خانه چینی) ۲۴۰

چبو کسری- سباکسر ۱۷

چتایی (چین) ۲۴۰

چرکسیه ۱۸-۳۸۵-۳۸۶

چله خانه ۱۲۷-۱۲۹-۱۳۴

چنگیز خان ۲۳۶

چورنوگار (چرنوگورسک) ۱۷

چین ۱۲۹-۲۷۶

چینی خانه ۱۲۹

ح

حافظ - خواجه شمس الدین محمد ۱۲۸ - ۳۰۲ - ۳۰۸

حافظان (حافظین - حافظ) ۱۲۷

حجاز ۷۱

حسن (ع) ۷۴ - ۷۵ - ۳۳۲

حسن خان (شاملو) ۱۸۴

حسین (ع) ۷۴ - ۷۵ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۳۰ - ۱۵۶ - ۳۰۶ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۵۴

حلاج شیرازی - مولانا ابو اسحق ۳۰

حمام شیخ ۸۸

حمزه میرزا ۱۳۱

حیدر ۷۵ - ۱۳۲

حیدر پیامبر ۱۴۵

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۱۴

خ

خدابنده - سلطان محمد ۱۳۷

خدر ۱۴۵

خراسان ۱۵۹ - ۳۷۱ - ۳۲۰ - ۳۲۲

خرقان ۱۶۰

خزر - گذرگاه ۳۴۲

خشکه رود - کاروانسرا ۱۶۰

خضر - پیامبر ۱۴۵

خلخال ۱۴۰ - ۲۶۱ - ۳۴۲

خلیج فارس ۱۶۰

خلیل منجم ۷۱

خواجه کاظم (قاسم) - کاروانسرا ۱۷۱

خوزستان ۲۴۸ - ۳۰۳

د

داریوش سوم ۲۳۳

داغستان ۳۶ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۸ - ۳۸۱ - ۳۸۵

دانزیگ ۱۱

دانمارک ۵ - ۱۳

دربند (دروازه آهنین - دمیر قاپی) ۱۸ - ۴۱ - ۴۲ - ۸۵ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۵ - ۳۷۸

دروازه خدا- آلاکاپی ۲۴۰

دریای خزر ۸- ۹- ۱۷- ۱۸- ۳۵ تا ۳۹- ۴۱- ۵۳- ۱۴۰- ۲۳۴- ۲۵۴- ۳۳۹- ۳۴۶- ۳۴۹- ۳۵۰- ۳۶۵ ۳۶۹

دشت مغان ۹۵- ۹۶- ۹۷- ۳۵۱- ۳۵۳- ۳۵۴

دماوند- کوه ۱۶۳- ۲۳۵

دورپات ۱۱- ۱۵

دولت خانه (خانه شاه) ۲۳۹

دیلمان ۳۸

دیوان خانه ۱۹۲- ۱۹۳- ۱۹۶- ۱۹۸

ذ

ذو الفقار خان ۱۰۳

ر

راتزبورگ ۱۰

رزان (ریازان) ۱۶

رستم ۱۲۸- ۳۶۷

رستم خان ۱۰۸

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۱۵

رشت ۳۶- ۱۶۳- ۳۴۸- ۳۴۹

رم ۶۴

رمانوف ۸

روال ۱۲ تا ۱۵- ۲۷- ۳۹۹- ۴۰۰

روتز- داوید ۳۹۴

رودبار ۳۴۵- ۳۴۸

روزاریو- پترژوزف (پدرژوزف) ۲۰۰- ۲۰۴- ۲۲۷

روسیه ۵ تا ۸- ۱۱- ۶۸- ۳۱۵- ۳۶۸- ۳۷۲- ۳۷۳- ۳۷۶- ۳۸۶- ۳۹۶

روی (جزیره) ۳۷

ریگا ۸- ۹

ز

زامیان- سامیان ۹۹

زنده‌رود (زاینده‌رود) ۲۳۵- ۲۴۵

زنگه میدان (میدان برده‌فروشان) ۱۵۵

زوریخ ۲۴۲

زیلیست-وندلیوس ۸

ژ

ژولیانوس-قیصر ۳۲۸

س

ساتراپ ۱۱۹

ساتراپنه ۱۱۹

ساروتقی ۱۲۳-۱۹۵-۱۹۶-۲۱۸

سارو خواجه (ساروتقی) ۱۲۲

ساکسن ۱۰-۳۸۷

سالامو-پتری ۱۱

سامارا ۱۷

سام میرزا (شاه صفی) ۲۱۸

سامی ۶۶

سامیان ۹۹

ساوینویچ-آلکسی ۵۶-۶۸-۸۸-۱۹۶-۳۴۰-۳۷۴-۳۷۷-۳۸۲

سبا-شهر ۱۵۹-۱۶۰-۱۶۴

سباکسر (چو کسری) ۱۷

سبلان ۱۲۰

سپاهان (اصفهان) ۲۳۴

سپیدرود ۳۴۲-۳۴۵

سراب ۱۳۳-۲۶۸

سرخو خان (سرخای خان) ۳۷۲ تا ۳۷۵-۳۷۷ تا ۳۷۹

سعدی-شیخ مصلح الدین ۲۷-۳۰۲-۳۰۵-۳۰۸

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۱۶

سفرزبک ۱۷۵-۲۰۴-۲۰۶-۲۰۷-۲۲۱-۲۲۲

سلطان جبرائیل (سید جبرائیل) ۱۰۴-۱۲۵-۱۳۴

سلطان جنید (شیخ جنید) ۱۳۱-۱۳۲

سلطان حیدر ۱۳۱

سلطان سوین دوک ۱۴۳

سلطانیه ۱۳۷-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۷ تا ۱۵۰-۱۵۳-۳۴۱

سلطان محمد خدا بنده ۱۳۱-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹

سلطان محمود (حاکم تاتار) ۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۸۱

سنگان ۱۴۳-۱۴۴

سوسا- شوشا و شوش ۲۴۸

سوئد ۵-۸-۱۴

سیاه کوه (جزیره) ۳۷

سید ابراهیم ۵۱-۵۲-۵۳

سید احمد ۱۲۹

سیستان ۲۸۵

سیسیل ۳۰

سیلان ۱۷۶

سینو پرسیکو (خلیج فارس) ۲۳۴

سی و سه پل- پل الله وردی خان- سی و سه چشمه و پل چارباغ ۲۱۷-۲۴۴

ش

شاپور اول ۳۱۱

شاردن ۷-۹-۱۹۵-۱۹۶

شاه اسمعیل اول ۱۲۸-۱۳۱-۱۳۲-۱۵۴-۲۳۶-۳۰۴

شاه اسمعیل ثانی ۱۳۱

شاهرود ۱۵۹

شاه رود ۳۴۲

شاهزاده حسین (ع) ۱۵۶

شاه صدر الدین (شیخ صدر الدین) ۱۱۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۴

شاه صفی ۶-۷-۹-۳۱-۱۰۲-۱۲۲-۱۲۳-۱۳۰-۱۳۴-۱۶۰-۱۷۲-۱۹۴-۱۹۶-۲۱۵-۲۲۲-۲۳۶-۲۴۲-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۳

۳۵۳-۳۵۷-۳۷۷-۳۸۴

شاه طهماسب ۱۳۱-۱۵۴-۳۲۰

شاه عباس بزرگ ۵-۳۱-۸۶-۱۰۲-۱۲۲-۱۲۹ تا ۱۳۲-۱۴۴-۱۶۷-۱۷۲-۱۷۳-۱۸۶-۱۹۶-۲۱۸-۲۲۲-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۸

۲۳۹-

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۱۷

۲۴۲-۲۴۳-۲۴۵-۲۸۰-۳۱۸-۳۲۰ تا ۳۲۳-۳۴۶

شاهوردی ۴۴-۳۶۰

شلسویگ هلشتاین ۵-۱۹۰-۲۲۶

شماخی ۳۶-۴۵ تا ۴۸-۵۱-۵۳-۵۵-۶۱-۶۳-۶۸-۶۹-۷۹-۸۱ تا ۸۹-۹۰-۹۳-۹۴-۹۶-۱۰۱-۱۲۱-۱۳۴-۱۶۹-۲۴۴-۲۷۳

۲۸۶-۲۹۵-۳۰۹-۳۱۰-۳۵۱-۳۵۵-۳۵۹-۳۶۰

شماس بو ۱۲۱

شمر ذی الجوشن ۱۱۰

شمسی ۳۹

شوارتز- هاینریش ۱۰

شوان ۲۲۹

شوشا (شوش) ۲۴۸

شوماخر- یوهان ۳۹۴

شونبرگ ۹

شهید خانه (قبرستان) ۱۳۲

شیراز ۱۶۷-۲۶۵-۳۰۲-۳۰۳

شیرانی- حمید ۷

شیروان ۳۶-۴۱-۴۵-۸۵ تا ۸۸-۹۵-۲۳۶-۲۴۹-۲۷۲-۳۲۰-۳۶۰

شیروانشاه ۴۱-۸۶-۹۰

شیره خانه (میخانه) ۲۴۰

شیخ- سعدی ۳۰۲

شیخ ابراهیم ۱۳۲

شیخ جنید ۱۳۱-۱۳۲

شیخ صفی ۲۰-۱۰۲-۱۰۴-۱۱۰-۱۱۳-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۵-۱۲۷-۱۲۷-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۶-۲۳۶-۳۳۱-۳۳۲

شیخ مراد ۹۷

شیخ مورینخ (شیخ مرشد) ۸۸

ص

صفی- شیخ ۳۳۱

ض

ضرابخانه ۲۴۳

ط

طارم ۱۶۶

طالش ۱۴۰

طالب خان ۱۰۱

طاهری- دکتر ابو القاسم ۱۶۷

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۱۸

ع

عالی قاپو ۱۹۱-۲۳۹
 عباس (ع) ۱۱۰
 عباسقلی بیگ ۱۳۷-۱۳۸-۲۲۵
 عثمان خلیفه ۳۳۰-۳۳۱-۳۳۴
 عراق- جمهوری ۲۳۳
 عراق عجم- اراک
 عراق عرب- بابل
 عرب خان ۸۹-۹۷-۱۳۴-۳۵۶-۳۵۷
 عربستان ۳۱۱-۳۳۰
 عدالت‌خانه- دیوان‌خانه ۱۹۲
 علی (ع)- امام ۵۵-۶۳-۷۳ تا ۷۶-۱۰۲-۱۰۹-۱۱۲-۱۱۸-۱۴۸-۲۸۴-۳۰۶-۳۳۰ تا ۳۳۳-۳۳۵
 علیقلی بک- دیوان بیگی ۱۹۶
 عمر- خلیفه ۳۳۰-۳۳۴
 عیسی خان بک (عیسی خان قورچی) ۱۷۵
 عیسی مسیح (ع) ۲۲۷-۳۱۰

ف

فارس ۱۶۳
 فاطمه (ع)- حضرت ۱۱۰-۳۳۰
 فاکرلو ۹۴
 فرابات (فرح آباد) ۳۷
 فرات ۲۳۴
 فرانسه ۱۵۵
 فرایبرگ ۱۲
 فرخ خان ۸۹
 فردوسی ۳۰۸
 فریدریش سوم ۵-۲۶
 فسی (ساعتساز انگلیسی) ۲۴۲
 فلسطین ۶۶
 فلسفی- نصر الله ۲۷۵

فلمینگ - پاول ۱۱

فلیستر - سیمون (شمعون فریسی) ۶۶

فمارن ۴۰۰

فن اشتادن - هرمان ۹

فن اوشریتز - یوهان کریستف ۱۰

فنلاند ۱۴

فن ماندلسلو - یوهان آلبرشت ۹ - ۱۶۰ - ۱۷۲ - ۱۸۰

فویگت - هانس ۱۲

فویگتلند ۱۱

فیروز کوه ۱۵۵

فیلیوس - قیصر ۳۱۱

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۱۹

فئودوریچ - میخائیل (تزار روسیه) ۸

ق

قاسم اوف - شهر ۱۶

قره باغ ۹۶ - ۳۲۰

قره سو ۹۹ - ۱۲۱

قزل اوزن (رود) ۱۴۰ - ۳۴۲

قزوین ۱۳۳ - ۱۵۱ - ۱۵۳ تا ۱۵۶ - ۱۵۹ - ۱۶۷ - ۲۳۶ - ۳۴۱

قسطنطنیه ۱۰۹ - ۲۲۷

قفقاز ۱۸ - ۳۸۱

قلعه گلستان ۹۰

قم ۱۵۹ - ۱۶۲ - ۱۶۳

قندهار ۴۵ - ۸۸ - ۲۱۹ - ۳۱۸ - ۳۲۰

قهوه‌خانه ۲۴۱

قیصریه ۲۴۱

ک

کارت رایت - جان ۱۶۶ - ۱۶۸

کاروانسرای آگیس ۹۸

کاروانسرای شاه ۸۷

کاروانسرای لزگی ۸۷

- کاروانسرای نطنز ۱۷۲
 کازان ۱۷-۳۹۵-۳۹۷
 کاسپیوم (کاسپین) ۳۵
 کاشان ۱۳۲-۱۵۹-۱۶۴ تا ۱۶۹-۱۷۱-۲۲۷-۲۴۱-۲۴۴-۲۴۹-۳۴۰
 کبوترخانه ۲۱۶
 کر (رود) ۹۴-۹۵
 کریس-هاینریش ۱۱
 کرپورتر ۱۴۸
 کردستان ۱۴۴-۱۴۷-۱۴۹
 کرمانشاه ۲۵۹
 کرویوس-فیلیپوس ۷-۹-۴۴-۸۰-۱۳۸-۱۵۹-۲۰۰-۲۲۹
 کسکر (کشکر-گسگر محله) ۳۹-۳۴۹
 کسما ۳۳۳
 کشیک‌خانه ۱۹۱
 کلاوزن-کلاوس ۱۸۰
 کلبعلی خان ۱۰۱-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۵-۱۲۵-۱۳۸
 کلخوران ۱۲۵-۱۳۴
 کمپفر ۷۶-۱۹
 کنس ایوان میخائیلویچ (شاهزاده روسی) ۳۹۸
 کوپنهاگ ۱۳
 کوخ-برند ۱۲
 سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۲۰
 کوسیمو گورود ۱۶
 کوفه ۶۳
 کوراب (گوراب) ۳۵۰
 کورتیوس (کوئیتوس روفوس) ۳۸
 کوردس-میخائیل ۷-۹
 کورکان-رود ۲۳۴
 کوزمادمیانسکی ۱۷
 کولومونا ۱۶
 کوندا ۴۰۰
 کوی-سو-رود ۳۷۶-۳۸۱
 کیدر پیامبر (کوه) ۱۴۴-۱۴۷-۱۴۹

کیل ۴۰۰

گ

گاما ۳۹۵

گرامان- هارتمن ۱۰

گرایفزوالد ۱۰

گرایگ- توماس ۱۴۵

گرجستان ۲۹۹-۳۲۰

گرجان ۳۵

گرگوری ۱۶۴

گرونوالد- هانس ۱۱

گلستان ۹۰

گنجه ۸۶-۲۶۸

گوا- بندر ۲۲۷

گوتروپ ۱۳-۲۶-۲۷-۲۸

گوتلند ۱۴

گوته ۱۹

گورکی- نیژن ناو گورود

گوریانا ۱۶۲

گوسفندان صحرائی (جزیره) ۳۷

گوشگه- نیکلاوس ۱۸۷

گیلان ۴۱-۴۲-۹۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۳۳-۲۴۴-۲۴۹-۲۵۴-۲۶۵-۲۶۶-۳۲۰-۳۳۳-۳۳۹-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۵ تا ۳۵۱

ل

لایزیگ ۱۰-۲۶-۸۷-۳۸۲

لتونی ۸-۹-۱۵

لقمان حکیم ۳۰

لوبک ۱۳-۴۰۰

لوچناو ۱۰

لهستان ۱۰-۲۵۴

لیسبون ۷۹

لیولند ۹-۱۱-۱۲

سفرنامه اولئاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۲۱

ماد: ۴۱-۸۵-۲۵۹

ماران- جزیره: ۳۷

مارسلینو (آمیانوس مارسلینوس) ۳۲۸

مارکوپولو ۸۶

مارکوس مقدس میدان ۱۴۸

مارن ۱۲

مازندران ۱۲۲-۳۲۰

ماسوله ۲۶۸

ماگدبورگ ۳۸۷

ماندلسو- فن ماندلسلو

مانسون- ماتياس ۱۶۴

مایسن ۱۰-۱۱-۱۲-۲۴۳

محب علی ۷۲

محمد (ص) ۶۵-۷۵-۷۶-۱۰۲-۱۰۹-۱۱۰-۱۳۱-۱۶۴-۱۸۳-۲۷۲-۲۸۵-۲۸۶-۲۹۳-۳۱۱-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۵-

محمد رضا- میرزا تقی- میرزا

محمد تقی (ساروتقی) ۱۳۲

محمد علی بیگ- محمد بیگ ۲۱۵-۲۱۶

محمود غزنوی- سلطان ۲۷۵

مخاچ قلعه ۳۶۵

مدینه ۱۱۰-۱۳۲-۲۷۲

مرات سو (فرات) ۲۳۴

مراغه ۹۶

مرتضی قلی خان ۲۱۴

مستوفی- حمد الله ۳۶-۹۰-۱۴۸-۱۶۰

مسجد آدینه ۱۲۲

مسجد شاه ۲۱۸

مسجد شاه اصفهان ۲۳۹-۲۴۰

مسکو ۶ تا ۹-۱۲-۱۵-۱۶-۱۹۲-۲۵۴-۳۹۴ تا ۴۰۰

مشایخ- عمارت ۱۴۸

مشهد ۳۲۲

مصاحب- غلامحسین ۳۶۵

مکزیک ۲۴۴

مکه ۷۱-۲۷۲-۳۱۱

ملویل - توماس ۱۰

مورودو (مرداب) ۴۸

موروسوف - ایوان واسیلویچ ۳۹۶

موروما (مورو) ۱۶

مورهوی - گرهبان ۱۸۰

موسکا ۱۶

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۲۲

موسکور ۴۱

موسی کاظم (ع) ۳۳۱

مولر - کاترینا ۲۷

مولر - هانس ۸

میانه ۲۶۸

میدان شاه اصفهان ۲۳۹

میر محمد باقر داماد ۲۱۸

مین دون لوک (هزار سوراخ دود) - دشت مغان ۲۵۴

ن

ناروا ۱۵-۳۹۹-۴۰۰

نجف ۶۳

نجف بیگ ۱۳۷

نخجوان ۸۶

نطنز ۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳

نورنبرگ ۱۰-۱۲

نوری - ابو تراب ۷

نیاز آباد ۴۳-۴۴-۴۶-۴۸-۶۷

نیریز ۱۶۳

نیژن ناو گورود (ناو گورود بزرگ - نیشنی نو گورود) - گورکی ۹-۱۵-۱۶-۳۹۷

نیشابور ۱۵۵

نیکلا دربنه ۱۵

نیکلای (مدرسه) ۲۶

و

واسیلی گورود (واسیلی یورسک) ۱۷

واین برگ- یوهان ۱۶۰

ولتر پتر ۱۷۹

ولگا ۹-۱۶-۱۷-۳۹۴ تا ۳۹۷

ولی خان ۱۷۷-۱۷۸

ونیز ۱۴۸

۵

هارتن اشتین ۱۱

هامبورگ ۶-۷-۹-۱۳-۱۸۶

هانی وت-فرانسیکوس ۲۰۳

هرات ۱۸۴-۱۸۵-۳۱۸

هرمز (جزیره) ۲۴۲

هزار جریب (باغ) ۲۱۳

هشتر خان (حاجی ترخان-آستارا خان) ۱۷-۴۸-۳۸۶-۳۹۱-۳۹۴-۳۹۵

هلستاین ۶-۷-۹-۱۲۱-۱۴۹-۱۸۹-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۹-۴۰۰

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۲۳

هلواین-یوهان ۲۵

هلند ۱۷۶-۱۷۷-۲۲۸-۲۷۶-۲۷۷

همدان ۱۴۷-۲۴۷-۲۵۹

هندشرقی ۱۰۳

هندوستان ۱۶۰-۱۷۷-۱۸۴-۱۸۵-۱۹۳-۲۰۵-۲۲۷-۲۵۴-۲۸۰

هوبنر-کریستیان لودویگ ۱۲۰

هوخلند ۱۴

هیرکانی (هیرکانوم-هیرکانیا-هیرکانیام) ۳۵-۸۶

هینتس-والتر ۶-۹-۱۹-۲۰-۱۶۰-۲۰۴

۵

یحیی بیک ۸۹

یزد ۷۴

یزید ۱۰۹

یشت (شهر) ۱۶۳

یلی ژاوتپول ۸۶

یمن ۱۹۶

یونان ۲۳۴

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۲۵

تصاویر

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۲۷

آدام التاریوس نویسنده سفرنامه و منشی مترجم هیأت.

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۲۸

شاه صفی ۱۴۷-۱۵۰۲ ه. ق

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۲۹

ردیف بالا- راست اتوبرو گمان- چپ: فیلیپوس کروسوس

وسط- فریدریش سوم. دوک هلشتاین

ردیف پائین: راست، یوهان آلبرشت فون ماندلسلو چپ: آدام التاریوس

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۳۰

اتو برو گمان سفیر اول و رئیس هیأت نمایندگی

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۳۱

فیلیپوس کروسوس- سفیر دوم و معاون هیئت

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۳۲

القبای فارسی، حروف ابجد و مقابل آن آلمانی- نوشته‌های فارسی از خود التاریوس است

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۳۳

صحنه‌ئی از مراسم عزاداری حضرت علی (ع) در شماخی صفحه ۷۵

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۳۴

صحنه زد و خورد افراد هیئت آلمانی با هندیان در دار السلطنه اصفهان صفحه ۱۷۵-۱۸۲

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۳۵

سفر در بار عام شاه صفی صفحه ۱۸۹-۲۰۱

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۳۶

تنبيه شاگرد مکتب خانه با چوب و فلک صفحه ۳۰۳

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۳۷

صحنه رقص رقاصان هندی در ضیافت بازرگانان انگلیسی صفحه ۲۰۸ و ۲۰۸

سفرنامه اولتاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۳۸

نمای تالار محل برگزاری ضیافت توسط صدر اعظم صفحه ۲۲۱

سفرنامه اولثاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۳۹

تن پوش ایرانیان صفحه ۲۸۳-۲۸۷

سفرنامه اولثاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۴۰

چند نمونه از سکه‌های زمان اقامت هیأت آلمانی در ایران صفحه ۲۴۳

سفرنامه اولثاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۴۱

نمای پلی بر سپیدرود- صفحه ۳۴۲

سفرنامه اولثاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۴۲

صحنه کشتن یک قزلباش به دست مترجم ترک صفحه ۳۵۱-۳۵۴

سفرنامه اولثاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۴۳

صحنه‌ئی از مراسم تدفین مردگان در چرکیسه صفحه ۳۹۱

سفرنامه اولثاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۴۴

دریای خزر و کناره گیلان و مازندران

سفرنامه اولثاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۴۵

دار السلطنه اصفهان

سفرنامه اولثاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۴۶

سلطانیه

سفرنامه اولثاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۴۷

شماخی

سفرنامه اولثاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۴۸

قم و کاشان

سفرنامه اولثاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۴۹

شهر سبا

سفرنامه اولثاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۵۰

اردبیل

سفرنامه اولثاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۵۱

بندر هشر خان

سفرنامه اولثاریوس / ترجمه احمد بهپور، ص: ۴۵۲

مسیر مسافرت هیأت آلمانی؛ خطوط نقطه‌چین در امتداد کناره باختری دریای خزر تغییر مسیر را در بازگشت هیأت به آلمان نشان می‌دهد.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمی، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

گامی



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹